

تاریخ سلطنت ماری



نویسنده: میرزا مهدی آبادی

تاریخ

سلسله زیاری

تألیف

میترا مهرآبادی





دنیای کتاب

تاریخ سلسله زیاری

تألیف: میترا مهرآبادی

ناشر: انتشارات دنیای کتاب

تاریخ نشر: ۱۳۷۴

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی: مشهد - نگارش

چاپ: آشنا

لیتوگرافی: لادن

● این کتاب به استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

تقديم به:

ایران عزیز

فهرست مطالب

پیشگفتار	الف
فصل مقدماتی	
در باب مآخذ	۱
نسب زیاریان	۱۱
فصل اول: مردآویج	
آغاز حکومت زیاریان	۱۹
فتح طبرستان و گرگان	۳۰
فتح اصفهان	۳۱
فتح اصفهان	۳۳
آشوب طبرستان	—
فتح همدان	۳۴
فتح دینور و حلوان	۳۵
فتح خوزستان	۳۶
مردآویج و خلافت	۳۷
مردآویج و وشمگیر	—
آشوب طبرستان و گرگان و جنگ با سامانیان	۳۸
ظهور آل بویه	۴۰
مردآویج، دربار و داعیه‌هایش	۵۰

۵۲.....	ستم
۵۳.....	دین و مذهب مردآویج
۵۵.....	مردآویج و ترکان
—.....	جشن سده
۵۸.....	قتل مردآویج
۶۳.....	قاتلان مردآویج
۶۵.....	قضاوت در مورد مردآویج

۶۹.....	فصل دوم: وشمگیر
۷۱.....	روبارویی ماکان و سامانیان با وشمگیر، جنگ اول با سامانیان
۷۲.....	اتحاد وشمگیر با ماکان بر علیه سامانیان
۷۳.....	طغیان ابو موسی بن بهرام
۷۴.....	طغیان لشگری بن مردی
۷۶.....	جنگ اول با بوئیان
۷۷.....	جنگ دوم با سامانیان و بوئیان
۷۹.....	جنگ سوم با سامانیان و بوئیان
	طغیان حسن بن فیروزان به خونخواهی ماکان
۸۱.....	و همدستی با سامانیان، جنگ چهارم با سامانیان
۸۲.....	اتحاد حسن بن فیروزان با وشمگیر
	جنگ چهارم با بوئیان و نیز با حسن بن فیروزان،
۸۳.....	اتحاد حسن بن فیروزان با رکن الدوله
۸۴.....	جنگ پنجم با بوئیان
—.....	یاری خواستن از سامانیان علیه بوئیان
۸۵.....	جنگ ششم با بوئیان و نیز با حسن بن فیروزان تحت حمایت سامانیان
۸۶.....	جنگ هفتم با بوئیان به حمایت سامانیان
۸۷.....	جنگ هشتم با بوئیان و یاری خواستن از سامانیان



۸۸	حمله وشمگیر به حسن بن فیروزان به حمایت سامانیان
۸۹	جنگ نهم با بوئیان
.....	جنگ دهم با بوئیان با حمایت سامانیان
۹۰	جنگ یازدهم با بوئیان، اتحاد رکن الدوله و ابوعلی
۹۱	جنگ دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم با بوئیان
.....	جنگ پانزدهم با بوئیان
۹۲	قتل ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به اشاره وشمگیر
.....	جنگ شانزدهم با بوئیان
.....	شورش ابو عبدا.. المهدی لدین ا... زیدی
۹۳	جنگ هفدهم و آخرین جنگ با بوئیان به حمایت سامانیان
۹۴	درگذشت وشمگیر
۹۵	صفات وشمگیر
۹۶	دین وشمگیر
۹۷	قضاوت در باب وشمگیر
.....	فرزندان وشمگیر

۱۰۱	فصل سوم: بیستون
۱۰۴	فرزندان بیستون

۱۰۵	فصل چهارم: قابوس
.....	پناه فخرالدوله بویه به قابوس،
۱۰۶	آغاز درگیری با بوئیان و فرار قابوس به نزد سامانیان
۱۱۰	قابوس در دربار سامانیان
۱۱۵	یاری طلبیدن از سبکتکین
.....	یاری طلبیدن از ابوالقاسم سیمجور
۱۱۷	سرآمدن روزگار فراغ قابوس

۱۱۹	جنگ قابوس با بوئیان
۱۲۱	جنگ دوم قابوس با بوئیان
۱۲۲	درگیریهای بعدی قابوس با بوئیان
۱۲۳	صلح قابوس با بوئیان
۱۲۴	طغیان اصفهبد شهریار باوندی
۱۲۵	قابوس و سلطان محمود
۱۲۶	قابوس و اسماعیل منتصر سامانی
۱۲۸	قتل قابوس
۱۳۲	مدت حکومت و قلمرو قابوس
۱۳۳	خصایل قابوس
۱۳۵	شعرا، مورخین، حکما، اطباء و قضاة
-	شعرا
۱۴۱	علماء
۱۴۶	اشعار قابوس، اشعار پارسی قابوس
۱۴۷	اشعار عربی قابوس
۱۴۹	نثر قابوس
-	خط قابوس
۱۵۰	مذهب قابوس
-	قضاوت در باب قابوس
۱۵۲	فرزندان قابوس

۱۵۵ فصل پنجم: منوچهر

۱۵۶	منوچهر و خلیفه عباسی
-	منوچهر و دوره اول مناسبات با سلطان محمود غزنوی
۱۶۱	منوچهر و شورش ابن فولاد بر بوئیان
۱۶۲	جنگ منوچهر با بوئیان و بنی کاکویه

.....	منوچهر و دوره دوم مناسبات با سلطان محمود غزنوی ۱۶۴
۱۶۵.....	منوچهر و قتل قاتلان پدر
.....	منوچهر و مناسبات با سلطان مسعود غزنوی
۱۶۸.....	درگذشت منوچهر
۱۷۰.....	شعرای دربار منوچهر
۱۷۳.....	مذهب منوچهر
.....	همسر و فرزندان منوچهر

۱۷۵.....	فصل ششم: انوشیروان و باکالیجار
۱۷۷.....	انوشیروان و مناسبات با سلطان محمود غزنوی
۱۷۸.....	انوشیروان و مناسبات با سلطان مسعود غزنوی و علاءالدوله از بنی کاکویه
.....	روی کار آمدن باکالیجار
۱۸۰.....	یاری خواستن سلطان مسعود از باکالیجار جهت مقابله با ترکمانان
.....	ازدواج دختر باکالیجار و سلطان مسعود
۱۸۱.....	لشگرکشی سلطان مسعود به قصد باکالیجار
۱۹۱.....	جنگ سلطان مسعود با انوشیروان و باکالیجار
۲۰۰.....	بازگشت سلطان مسعود از طبرستان و گرگان
۲۰۲.....	«اینک نتیجه شدنِ آمل و تدبیر عراقی دبیر»
۲۰۵.....	حکومت دوباره انوشیروان
۲۰۶.....	حمله طغرل سلجوقی به گرگان و طبرستان
۲۰۷.....	درگذشت انوشیروان
.....	درگذشت باکالیجار
۲۰۸.....	مدت حکومت انوشیروان و باکالیجار
۲۰۹.....	قضایات در مورد عصر انوشیروان و باکالیجار

۲۱۱	فصل هفتم: دارا یا اسکندر
.....	دارا و سامانیان
۲۱۲	تیره شدن رابطه دارا با قابوس
۲۱۳	دارا و سلطان محمود غزنوی
۲۱۶	دارا و سلطان مسعود غزنوی؟ دارا یا انوشیروان؟
۲۱۸	امارت یافت دارا با نام شاهی اسکندر
۲۲۰	فرزند دارا یا اسکندر

۲۲۱	فصل هشتم: کیکاووس
۲۲۲	کیکاووس و منادمت سلطان مودود غزنوی
۲۲۵	آغاز حاکمیت کیکاووس
۲۲۶	توبه و حج کیکاووس
۲۲۷	کیکاووس و ابوالاسوار شذادی
۲۲۹	مناسبات کیکاووس و خلافت
.....	دانش کیکاووس
۲۳۱	قابوسنامه شاهکار کیکاووس
.....	نام قابوسنامه
۲۳۲	ابواب قابوسنامه
۲۳۴	فایده قابوسنامه
.....	معضل تاریخ تألیف و نسخه‌های قابوسنامه و تاریخ درگذشت کیکاووس
۲۳۹	کیکاووس و شعر و شاعری
۲۴۲	نگرش کیکاووس در باب مملکتداری
.....	مدت حکومت کیکاووس
۲۴۳	مذهب کیکاووس
.....	همسر و فرزندان کیکاووس

۲۴۵	فصل نهم: سرانجام زیاریان
-	گیلان‌شاه
۲۴۷	آیا کیکاووس و گیلان‌شاه پادشاه بوده‌اند؟
۲۵۲	سرانجام

۲۵۹	فصل دهم: بناهای تاریخ زیاریان
-	جیل آباد
۲۶۰	قبر مردآویج
۲۶۲	گنبد قابوس
۲۶۷	کتیبه مناره مسجد تاریخانه دامغان
۲۶۹	آثار احتمالی زیاریان
-	بناهایی که اشتباهاً به زیاریان نسبت داده شده

۲۷۳	فصل یازدهم: مسکوکات زیاریان
۲۷۴	سکه‌های مردآویج
-	سکه‌های وشمگیر
۲۷۶	سکه‌های بیستون
۲۸۴	سکه‌های قابوس
۲۸۸	سکه‌های منوچهر

۲۹۷	کتابنامه
۳۱۵	فهرست اعلام

فصل مقدماتی

در باب مآخذ

شاید عمده‌ترین ویژگی منابع و تحقیقات زیاریان را بتوان ۴ ویژگی دانست: ۱- پراکندگی ۲- تناقض ۳- نارسایی ۴- تقلیدی و تکراری بودن. و شاید یگانه ویژگی افراد انگشت شماری را که به بخشهای محدودی از تاریخ زیاریان پرداخته‌اند، بتوان فقدان دید نقادانه دانست. اگرچه نگارنده کتاب حاضر، مدعی نیست که تمام آنچه را که در بالا از آن، گله کرده در کتابش ملحوظ نموده است؛ لیکن سخت ادعا دارد که گامهای نخستین را در این راه نهاده است.

پیش از خواندن آنچه که در زیر آمده است، خواننده این کتاب، مجبور است به یک نتیجه‌گیری ذهنی قطعی دست یابد و آن پذیرش حتمی این نکته است که مورخ، کلکسیونر روایات نیست، بلکه وظیفه او کاربرد در درجه اول، موثق‌ترین و در مرتبه دوم، عینی‌ترین روایات است. به تعبیر دیگر، کار مورخ، به‌گزینی است. اگر با اینچنین دیدی به تاریخ نگریسته شود، منابع زیاریان، اندک اما به اعلا درجه، واجب النقد در نظر می‌آیند. از اینرو آنچه که در پی می‌آید، نمی‌تواند سیاهه یا فهرست طول و درازی از کتبی باشد که در بسیاری موارد، سخن تازه‌ای برای گفتن ندارند، یا سخانشان اگر چه تازه، اما ناموثق است، لیکن برای پرکردن صفحات، مناسبند*.

*- در این بحث، به تمامی کتبی که در آنها مطالبی پیرامون زیاریان وجود دارد، اشاره نشده است. آنچه که در این بخش آمده، مهمترین، معتبرترین یا مطرح‌ترین منابع و تحقیقات صورت گرفته پیرامون زیاریان است. اگرچه

اساس کار در این کتاب، بر بهگزینی روایات و بکار بردن سلاح نقد، در تمامی دقایق این تاریخ بود. چه، اگر نبود این سلاح، نگارنده نیز همچون بسیاری دیگر، در برابر حمله بی‌امان روایات متناقض و اشتباه، سرانجام تسلیم می‌شد.

اما دوره مورد بحث، با خیزش گیل و دیلم، پس از تباهی یافتن کار سادات آغاز می‌گردد. عصر مزبور، عصر بی‌قراریها و تنشهای سیاسی بود. عصری که هر که شمشیر در دست داشت، مردم بر او کرنش می‌کردند. در طبرستان نیز چنین بود؛ لیکن آنرا یک ویژگی خاص بود. طبرستان از دیرباز کانون قیام بود. مردم سرسخت این دیار در همیشه تاریخ، هرگز به آسانی به زیر بار ستم نرفتند و این سرسختی ایشان، حتی در پذیرش دین و مذهب نیز متجلی بود - خاصه که در بسیاری موارد، دین نیز سلاحی بود در دستان حکومتگران. اما عامل مهمی که این مایه سرسختی ایشان را به نحو احسن میسر می‌ساخت، صعوبت راههای طبرستان بود که همواره مانع از ورود بیگانگان بدانجای می‌گشت. این صعوبت راه و این سرسختی دست بدست هم داده، سبب شد تا دین اسلام نیز مدتها دیرتر از سایر نواحی ایران، بدانجا وارد شود. اگرچه از آنجا که این دعوت دینی، با فطرت انسانی، نهایت سازگاری را داشت؛ بزودی گروه به باری را به خود جلب کرد. لیکن چندی نگذشت که خلفا به نام اسلام، بر ایشان ستم روا داشتند و همین امر بود که طبرستانیان را از ایشان، به سوی دیگری متمایل ساخت. اینان با کینه‌ای که از خلفا به دل گرفته بودند، طبرستان را پناهگاهی مطمئن برای شیعیان ساختند. اما دیری نگذشت که در میان سادات نیز برتری‌جویی‌ها رشد یافت و ستم فزونی گرفت. و در این زمان بود که طبرستانیان ناامید گشتند. بواقع، در آن زمان، از اسلام، تنها نامی بر جای مانده بود که هر که به نام آن می‌کوشید تا خود را برتر نشانند. اما یقیناً نمی‌توان تردید کرد که این داعیه اسلام و اسلامخواهی، حربه بسیار مؤثری بود برای جلب توده‌های مردم. گرچه در آن عصر، برخی از سرنومیدی، در اثر تضییقات اعراب بر ایرانیان، با اعراب و مآلاً با اسلام مخالف گشتند و در این راه، با یادآوری هرآنچه که به روزگاران پیش از اسلام تعلق داشت، سعی در جلب توده‌های ناراضی کردند؛ لیکن زمانه، واقعیتی محتوم را به ثبوت رسانید: شکست تمامی آن نهضتها. اینکه امپراطوری ایران با تمامی ویژگیهای پیش از اسلامش، به ایران اسلامی مبدل گشته بود، واقعیتی بود که کسی را یارای انکارش نبود. هیچ یک از آن نهضتهایی که به

ضدیت با اسلام و اعراب (که متأسفانه گویا همیشه ایندو لازم و ملزوم یکدیگر انگاشته شده‌اند) برخاستند، به پیروزی دست نیافتند، اگرچه چندی جولانهایی کردند، اما سرانجام ایشان، شکست بود و خواری. تنها یادی از ایشان در تاریخ باقی ماند و دست مایه کسانی شد که در روزگاران بعدی و بالاخص، عصر حاضر، با اهدافی خاص، قلم به دستشان داده شد تا به احیای پوسیده‌ترین و ارتجاعی‌ترین جنبه‌های اشرافیت ایران پیش از اسلام بپردازند - همان اشرافیتی که در آن عصر، روشنفکرانی چون برزویه‌ها از آن به سرحد خفقان رسیده بودند.

باری این واقعیت که در عرصه اجتماع آن روز، تنها می‌شد با داعیه اسلام بر ایران حکومت کرد، واقعیتی مسلم بود. در زمان مورد بحث، فشارهای داعی صغیر، سرانجام تعدادی از فرماندهان و اعضای قبایل ایرانی‌الاصل و نژاده را در طبرستان بهم بر آورد تا در برابر آن تضییقات، قد علم کنند. اما در میان خود ایشان نیز درگیریهایی از سر روح قدرت طلبی پدید آمد و در میان همین درگیرها بود که مرد آویج زیاری با فریاد «والسلاما» اسفار بن شیرویه را به قتل آورد و به سال ۳۱۹ قمری بنیان نخستین حکومت کاملاً ایرانی را در تاریخ ایران اسلامی در طبرستان نهاد که محدوده‌اش منحصر به طبرستان نماند بلکه به سرعت در سایر نواحی بسط یافت.

کتاب حاضر، از این زمان آغاز می‌شود. در طی یازده فصل باضافه فصلی مقدماتی، شرح قریب ۱۶۴ سال حکومت زیاریان، بر منطقه طبرستان و گرگان - از روزگاران قدرت، تا گاه ضعف و انحطاط - آورده شده است. فصل مقدماتی به ۲ بخش تقسیم شده است: ۱- درباب مآخذ. ۲- انساب زیاریان. در خلال فصل اول تا هشتم تاریخ مرد آویج - وشمگیر - بیستون - قابوس - منوچهر - انوشیروان و باکالبجار - اسکندر (دارا) - کیکاووس شرح داده شده است. در طی این فصول، خواننده با چگونگی تشکیل این سلسله و بسط حاکمیت زیاریان توسط مرد آویج آشنا می‌گردد. مناسبات زیاریان با خلفا و نیز با حکومت‌های متقارن، تا جای ممکن تشریح گشته است. نگارنده در جای جای این کتاب کوشش کرده است تا خواننده را با دسایس خلفا و حکومت‌های وابسته به ایشان در رابطه با زیاریان آشنا سازد. حدیث مکرر این کتاب، پایبندی سخت وفادارانه خلفا به سنتی دیرین است: تفرقه افکنی میان حکومت‌های متقارن، از طریق ایجاد غیرمستقیم درگیریهایی بی‌پایان، رو در رو قرار دادن ایرانیان با ایرانیان

و نیز با ترکان و اعراب، دعوت بی‌پایان خلفا از چهره‌های تازه برای رو در رو قرار دادن ایشان با حاکمیتها. خواننده در خلال این تاریخ، خواهد دید که خلفا، زیاریان را بخود وانگذاشتند. به مدت بیش از یک و نیم قرن، زیاریان در گرداب جنگهای بی‌پایانی افتادند که سامانیان و بوئیان و غزنویان و سلجوقیان، به اشارت بغداد، با ایشان بکردند. و همین جنگها و دخالتها و اعمال قدرتها بود که از تحقق یک حاکمیت بالنسبه مستقل ایرانی که آرزوی زیاریان بود، جلوگیری کرد. و مآلاً نیز ایران، دستخوش آنچنان تجزیه‌ای شد که دیگر، تا گاه صفویه از یک حکومت منسجم خودی (نیمه خودی؟) برخوردار نگردید.

نیز در این کتاب، به نقد مسئله دعاوی احیای نظامات ایران باستان (با تکیه بر نظام ساسانی) و «مسئله ایرانیت» در قبال «عرویت و اسلام» که از سوی مردآویج مطرح شد، پرداخته شده است و کوشش گردیده تا چهره حقیقی این داعیه، به خواننده نموده شود. نگارنده، البته به هیچ وجه نظیر برخی، مدعی نیست که در نقل روایات این کتاب، بیطرف بوده است. موضع او، موضع یک تاریخ نگار ایرانی اما مسلمان بوده و هست. هرآنچه هم که از قلم او تراویده، با چنین نیت و از چنین موضعی بوده است.

نیز در کتاب حاضر، به این مسئله مهم - که غالباً بدون پاسخ یا با پاسخی نادرست مانده - یعنی این نکته که: «آیا زیاریان متأخر، شاه بوده‌اند یا نه؟» پاسخ داده شده است. در بررسی علل سقوط زیاریان، همچون گذشتگان، یک علت واحد مطرح نشده است، بلکه علل متعددی که زمینه‌ساز سقوط شد، در کنار عامل نهایی توضیح داده شده است. اوضاع ادبی زیاریان در لابلای این اوراق نموده شده است. نیز در فصول دهم و یازدهم، پیرامون بناهای تاریخی زیاریان و نیز سکه‌های ایشان، بحثی تحلیلی وجود دارد.

باری، نگارنده، نهایت کوشش خود را بعمل آورد تا در میان روایات بسیار پراکنده و متناقض و خطا، به شمایی از واقعیت دست یابد و آنرا به قلم آرد. شاید اگر صرفاً از یک دیدگاه و با اتکا به شیوه پیشینیان به تألیف این اثر پرداخته می‌شد، کتاب حاضر، بس مفصل می‌گشت؛ لیک از آنجاکه در تألیف کتاب حاضر، اساس کار بر بهگزینی و بررسی نقادانه روایات بوده، کوشش شد تا اصح روایات (به همراه نقد روایات خطا) آورده شوند. نیز نهایت سعی به عمل آمد تا از ذکر آنچه که نمی‌توانست کاملاً مربوط به موضوع باشد خودداری گردد تا همچون برخی آثاری که پیرامون سلسله‌های متقارن تألیف شده و نیازی

به اشاره بدانها نیست، کتابی مفصل، اما دور از واقعیت در دست خواننده قرار نگیرد. نگارنده ضمن اعتراف به این نکته که بسیار از تحقیقات دیگران بهره برده است، از آنجا که شیوه کارش بررسی نقادانه تمامی روایاتی بود که در دستش قرار داشت و از آنجا که قلباً و قولاً بر آن بوده که تا حد امکان و تا جایی که عقل ناقص او اجازه می‌داد، خطا ننویسد تا «تاریخ بر راه راست رود»؛ لاجرم بدون قائل شدن هیچ تفاوتی در میان روایات، به نقد آنها مبادرت کرد.

نگارنده، کتاب حاضر را در حالی به پایان برد که این قول پروردگار را در گوش داشت که: «بالای هر داندۀ، دانایی هست». از اینرو اگرچه این کتاب، راه پژوهش در زمینه تاریخ زبانیان و نیز حکومت‌های هم عصر زبانیان، بویژه سامانیان، بوئیان و غزنویان را هموار ساخت؛ لیک تنها نخستین گام بود که برداشته شد. باشد که آیندگان، گامهایی بس فراتر بردارند.

در پایان بایسته است که از جناب آقای عبداللہی مدیر محترم انتشارات دنیای کتاب که ضمن اهتمام به نشر این کتاب، خود، از مشوقین اینجانب در تألیف کتاب حاضر بوده‌اند، تشکر کنم. نیز بسیار بجاست که ذکری از همسر محترمه ایشان، سرکار خانم زبیری کرده شود که چنانکه گفته می‌شود، خود، از بازماندگان زبانیان و از ایرانیان نژاده هستند. در راه تألیف این کتاب، فاضل محترم، جناب آقای سعید میر محمد صادق متحمل زحمات بسیار شدند؛ که بدینوسیله مراتب تشکر خود را از ایشان ابراز می‌دارم. نیز از محقق ارجمند سرکار خانم مرجان مشکور، که این حقیر را در راه تهیه یکی از مقالات مورد نیاز از خارج از کشور یاری دادند، سپاسگزارم.

والعلم عندالله

میترا مهرآبادی

پیشگفتار

پروردگارا آسان کن و دشوار مساز

کتاب حاضر، نخستین کتابی است که پیرامون تاریخ سلسله زیاری انتشار می‌یابد. تاکنون در رابطه با زیاریان، مقالات و رسالات معدود، محدود و پراکنده‌ای منتشر شده است که غالباً رونویسی روایات پراکنده موجود در منابع، آنهم تنها از یک دیدگاه است. آنچه را که می‌توان ویژگی مشترک بیشتر - اگر نگوییم تمامی - آثار مزبور دانست، ذکر مفصل اما طوطی‌وار از روزگاران آغازین زیاریان و ذکر اندک و گذرا از امرای آخرین زیاری و نیز فقدان دید تحلیلی و نقادانه است. همین امر سبب شده است که تاکنون به رغم اینکه کتب متعددی پیرامون سلسله‌های متقارن قرون سوم تا ششم و هفتم هجری نظیر بوئیان، غزنویان، سلجوقیان و... به رشته تحریر درآمده است؛ اما در مورد زیاریان، چنین کاری مجال وقوع نیابد. آنچه که به این امر، دامن زده است پراکندگی و تناقض بیش از حد روایات پیرامون این سلسله است که تنها ذهنی خستگی‌ناپذیر و نقاد را برای پرداختن به تاریخ دوره مزبور، طلب می‌کرده است. نگارنده، از آنجا که به اهمیت این سلسله و جایگاه خاص آن در تاریخ ایران واقف بود؛ با مشاهده این خلاء، بر خود واجب دانست که به این مهم مبادرت ورزد.

ماخذ مفید زیاریان در اینجا به ۲ دسته کلی تقسیم شده‌اند: ۱- منابع ۲- تحقیقات. اما بخش منابع نیز به ۳ گروه کلی قابل تقسیم است: ۱- منابع عینی، اعم از تاریخهای عمومی، تواریخ سلسله و سلاطین و اندرزنامه. ۲- تواریخ عمومی متأخر ۳- تواریخ محلی متأخر. در زمره منابع، علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۴۶ قمری) اگرچه سالهایی از روزگار وشمگیر را نیز درک کرد، لیکن به ذکر مختصر اما مفیدی در مروج الذهب از نحوه روی کار آمدن زیاریان، درگیریهای مرداویج با اسفار، تشکیل حکومت زیاریان توسط مرداویج، فتوحات او، شمه‌ای از خصوصیات اخلاقی مرداویج و نیز نحوه قتل او اکتفا کرد. از آنجا که مسعودی پیوسته در سفر بود، توانست به نحو بسیار موفقی از نحوه عمل مرداویج در فتوحاتش در نقاط گوناگون ایران سخن گوید. تحلیلی که وی از نحوه تغییر خوی مرداویج ارائه می‌دهد، سخت عمیق و نقادانه است.

ابوعلی احمد بن محمد مسکویه (متوفی ۴۲۱ قمری) در بخشهای بسیاری از کتاب تجارب الامم و تعاقب الهمم - که یک کتاب تاریخ عمومی است - مطالب ارزنده‌ای از تاریخ زیاریان، از مرداویج تا اوایل عصر قابوس، و مناسبات ایشان بابوئیان - که ابن مسکویه در دربارشان بسر می‌برده - آورده است. اگر چه غالباً وی را به عنوان یک مورخ بیطرف قلمداد کرده‌اند، لیکن با تعمق در برخی روایات او پیرامون زیاریان، رگه‌هایی از تعصب بویهی نمایان می‌شود. مفیدترین بخش کتاب او، وقایع سال ۳۴۰ قمری به بعد است که به تصریح خود، یا مشاهدات عینی خودش بوده یا چنانکه آورده (ج ۶، ص ۱۳۷-۱۳۶): «از گفته کسانی است که آنچه می‌گویند مثل این است که خود من دیده‌ام» و در این رابطه باید ابن عمید - وزیر بوئیان - را که همواره ابن مسکویه از او تحت عنوان «استاد» و «رئیس» یاد کرده و نیز ابی محمد المهبلی و همچنین سالخوردگان معاصرش را نام برد. براستی باید اقرار کرد که اگر کتاب او نمی‌بود، پژوهش پیرامون تاریخ زیاریان سخت ناقص و نارسا می‌ماند. لیکن در رابطه با این کتاب، یک

تعدادی کتب دیگر وجود دارد که در آنها مطالبی در باب زیاریان آمده است، لیکن از آنجایی که با در شمار منابع بسیار متأخرند و نیز منبع خبرشان مشخص نیست و یا در زمره منابع هدفمند و جانبدار - بخصوص از بوئیان - هستند، نگارنده بدانها نپرداخت. آنچه که در این بخش مورد معرفی قرار گرفته است، تمامی آنچه که در کتاب حاضر بکار رفته نیست. مشخصات کامل آثار ذکر شده در این بخش در کتابنامه‌ای که در آخر کتاب حاضر آمده، ذکر شده است.

نکته، سخت حائز اهمیت است و آن اختلافات تواریخ ذکر شده در آن است. اما حقیقت این است که این اختلافات، خاص کتاب مزبور نیست، بلکه در میان اکثر تواریخ عمومی که سالشمار هستند به چشم می‌خورد - بدین معنی که برای مثال، آنگاه که ابن مسکویه از وقایع سال ۳۲۱ قمری سخن می‌گوید و عنوان مطالب خود را در آن صفحه، «سال ۳۲۱ قمری» نهاده است و خواننده نیز کاملاً انتظار دارد که صرفاً وقایع مربوط به آن سال را در آن بخش بیابد، ناگهان پیرامون نحوه قدرت یابی مرداویج و آغاز کار او - که همگی مطالبی مربوط به چندین سال قبل می‌باشند - سخن می‌گوید و سخن او چنان است که گویی آن وقایع گذشته را نیز، واقع شده در آن سالی می‌داند که در عنوان ذکر کرده است. و این نقص بسیاری از تواریخ سالشمار عمومی است و پژوهشگر، ناگزیر از رعایت احتیاط و مقابله‌های بسیار، در اعتماد به تواریخ سنوات است.

تاریخ یمینی اثر ابونصر محمد بن عبد الجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ قمری) و ترجمه فارسی آن که توسط ابوالشرف جرفاذقانی صورت گرفته است، به لحاظ بیان رویدادهای ایام مفارقت قابوس از حکومتش و اقامت ۱۸ ساله او در دربار سامانیان، نشان دادن دسایس سامانیان و تبانی‌های پشت پرده ایشان با بوئیان برای طولانی‌تر کردن مدت این اقامت قابوس و تلاشهای قابوس برای بازگشت دوباره به قدرت، بسیار مفید است. اگر چه عتبی مورخی در دربار سامانیان بوده و شاید در بدو امر، پژوهشگر با خود اندیشد که با چه جرأت و به اتکای چه چیزی، وی اینچنین تلاش نموده تا واقعیات را - اگر چه در پس پرده تکلف و تصنع - بنمایاند؛ لیکن با اندکی دقت، دریافته میشود که گشاده دستی قابوس، که در دربار سامانیان نیز به حد افراط ادامه داشت توانست برایش اینچنین نتایج مفیدی ببار آورد.

تنها با کلام ناب ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (متوفی ۴۷۰ قمری) در تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی) است که می‌توان با جرأتی تمام، پیرامون انوشیروان و باکالیجار سخن گفت. اشتغال او در دیوان رسائل غزنویان و دسترسی او به نامه‌ها و فرامین دولتی و نقل کلمه به کلمه برخی از آنها، به اضافه حضور او در لشگرکشی سلطان مسعود به گرگان و طبرستان، به همراه شرح کامل و روشنگری از اوضاع دربار سلطان مسعود در باب زمینه‌ها و عوامل محرکه این لشگرکشی، در کنار پابندی مؤکد بیهقی به بیان حقیقت، تاریخ بیهقی را براستی، اثر بیمانند جلوه می‌دهد. با تمام این احوال، یک نکته، جای تعجب برای پژوهشگر باقی می‌گذارد و آن

وجود تواریخ اشتباه در این اثر است. به هیچ وجه نمی‌شود به تاریخ روزها و حتی ماهها در تاریخ بیهقی اعتماد کرد؛ و تعجب پژوهشگر زمانی بیشتر می‌شود که در می‌یابد وی در بطن تمامی آن رویدادها، حاضر و ناظر بوده است و از همین رو با تأکید و اطمینان تواریخ روز و ماه را ذکر کرده است، لیکن بیشتر این تواریخ اشتباه می‌باشند؛ و در کتاب حاضر، کوشش بسیاری صورت گرفت تا شکل صحیح آنها ارائه شود.

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمد گردیزی، مولف تاریخ عمومی زین‌الاکبار اگرچه همچون بیهقی، وی نیز در بطن حوادث بوده است؛ لیکن شرح او در مقام مقایسه با تاریخ بیهقی در باب مناسبات غزنویان با زیاریان، موجز و ناکافی است. شاید اگر تاریخ بیهقی اینک در دست نمی‌بود، اهمیت اثر گردیزی برای تاریخ زیاریان، بیش از این می‌شد - اگر چه اعتبار زین‌الاکبار بطور کلی، به لحاظ استفاده وی از اخبار ولایة خراسان سلامی در باب وقایع خراسان و نیز رویدادهای آن سوی سند، همچنان انکارناپذیر است.

ویژگی خاص قابوسنامه اثر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس (متوفی پس از ۴۸۳ قمری) این است که این اثر، از قلم خود یک امیر زیاری بیرون تراویده است. و در خلال حکایات و روایات شیرین آن، نکات بسیاری از نسب و نیز پیوندهای سببی زیاریان گرفته تا حقایق از روزگار جدش قابوس و نیز پدرش اسکندر و همچنین نحوه تربیت خود کیکاووس، نحوه نگرش او، اشعار متعددش و نیز برخی رویدادها از زندگانش به چشم می‌خورد.

محمد بن عبدالمملک همدانی در ذیلی که بر تاریخ طبری نگاشت و آنرا تکملةالتاریخ الطبری نامید، وقایع را تا سال ۴۸۷ قمری دنبال کرد. مطالب او اگرچه بعضاً مفیدند، لیکن تواریخ ذکر شده در آن، چنان اشتباه است که بواقع از ارزش کار او می‌کاهد.

پژوهشگر تاریخ زیاریان، در بدو امر، توقع زیادی از تواریخ محلی طبرستان دارد، لیکن عملاً این توقع او چندان پاسخ داده نمی‌شود. تاریخ طبرستان بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار، از روزگاران آغازین زیاریان، بیشتر و بهتر از سرانجام ایشان سخن گفته است. در تاریخ مزبور، اشتباهاتی وجود دارد که آن کتاب را نیازمند تصحیح دقیقی نموده است. لیکن همچنانکه عباس اقبال نیز تشخیص داده، مطالب جلد دوم آن عمدتاً الحاقی است و این الحاق نیز توسط شخص بسیار ناآگاهی صورت گرفته است. رونویسی کلمه به کلمه پیرامون رویدادهای حکومت دوباره قابوس تا زمان باکالیکار از ترجمه تاریخ یمینی و از آن پس نیز

درهم آمیختگی و روایات اشتباهی که گاهی تا به چندین اشتباه در یک صفحه می‌رسند، از ویژگی‌های این بخش از تاریخ طبرستان است.

بواقع سیدظهرالدین بن سیدنصیرالدین مرعشی را اعتقادی بس عمیق به هر آنچه که ابن اسفندیار گفته، بوده است، چرا که در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در باب زیاریان، به نقل کلمه به کلمه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (بدون هیچگونه تصرف یا نقدی) مبادرت کرده است.

اما در باب تواریخ عمومی، سوای آنچه که ذکر شد، الکامل فی التاریخ تألیف عزالدین علی بن الاثیر (متوفی ۶۳۰ قمری) روایات بسیار متعددی در باب زیاریان ذکر کرده، که اگرچه بخش زیادی از آن، برگرفته از تجارب‌الامم ابن مسکویه است، لیکن اخبار جدید و مفید بسیار دیگری نیز در آن وجود دارد. سخنش پیرامون انوشیروان به بعد، بسیار اندک، نارسا و قابل نقد است.

ولی‌الدین عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (متوفی ۸۰۶ قمری) در جلد سوم العبر و دیوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر در دو بخش جداگانه به تفصیل از زیاریان سخن گفته است. آنچه که در باب زیاریان در اواسط کتاب او آمده عمدتاً برگرفته از الکامل ابن اثیر است. لیکن روایات او در همین باب در بخشهای پایانی این جلد از العبر از یک منبع نامشخص و آکنده از اشتباه نقل شده است که حتی در بسیاری موارد، سخنش را با آنچه که پیشتر گفته، متناقض می‌نمایاند.

در زمینه تحقیقات پیرامون سلسله زیاری، به تعداد معدودی پژوهش نارسا و محدود می‌توان اشاره کرد. متأسفانه در همین حد نارسا و محدود نیز، بحق، باید خارجیان را تاکنون، بسیار موفق‌تر از پژوهشگران ایرانی دانست. یکی از اولین تحقیقات که به شکل کلی پیرامون زیاریان صورت گرفته است رساله «Les Ziyàrides» اثر کلمان هوار است که به سال ۱۹۲۲ میلادی در پاریس منتشر شد. وی در این رساله کوشش کرد تا برای نخستین بار بطور کامل از آغاز تا پایان این سلسله را به تصویر کشد. در این راه، وی از منابعی نظیر قابوسنامه، تجارب‌الامم، چهارمقاله، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی، الکامل، العبر، روضة‌الصفاء و حبیب‌السیر بهره برد؛ اما اساس کارش را بطور غیرملموس بر الکامل ابن اثیر نهاد. اگرچه کوشش او در زمان خودش قابل تقدیر بود، لیکن

واقعیت این است که وی در این راه، خود را به سختی نیفکند. نتیجه کار او به صورت رساله‌ای اطو کشیده از تاریخ زبیریان، از آغاز تا پایان، جلوه کرد. هوار در این رساله تا جایی که از مرداوینج تا قابوس سخن راند، سخنش به تفصیل بود - اگرچه تفصیلی تقلیدی و فاقد هرگونه نقد و تحلیل روایات. لیکن از منوچهر به بعد، روایاتش رفته رفته کوچک و کوچکتر شد. این قسمت از رساله او به هیچ وجه نتوانست حقیقت زیاریان متأخر را به تصویر کشد. نیز در باب سرانجام کیکاووس، به وادی خطا افتاد. بواقع هوار در این قسمت، بنا را بر این نهاده بود که این رساله را - که با تفصیلی کورکورانه و سطحی آغاز کرده بود - به نحوی که برای مورخان و پژوهشگران سطحی اندیش و سطحی نویس، آبرومندانه باشد، به پایان برد. و چنین هم کرد. مقاله‌اش در *دائرةالمعارف اسلام* نیز که چندین سال بعد تحت عنوان «Ziyārides» به چاپ رسید، نکته تازه‌ای بر آن رساله نیفزود.

لویی را بینو در مقاله «تاریخ مازندران و فرمانروایان آن سامان» بحثی پیرامون زیاریان کرده است؛ لیکن سخنانش چیز تازه‌ای برای خواننده ندارند و در مورد امرای متأخر زیاریان، مطلب مهمی را در بر ندارد.

همچنین است مقاله دنیسن راس تحت عنوان

«On Three Muhammadian Dynasties in Northern Persia in The Tenth and Eleventh centuries»

که در سال ۱۹۲۵ میلادی منتشر شد. این مقاله نیز مطلب چندانی بیش از رساله هوار، در بر ندارد.

ادموند کلیفورد باسورث را می‌توان یکی از پژوهشگران غربی دانست که در آثارش، دقت نظر بیشتری در مورد زیاریان مبذول داشت. مهمترین اثر وی در این مورد، مقاله «نکاتی چند در باب وقایع تاریخی مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان» است. نیز آنچه که وی در جلد پنجم از *تاریخ ایران کمبریج* تحت عنوان «تاریخ سیاسی و دودمانی ایران ۶۱۴-۳۹۰ هجری» آورده، افزون بر مطالب پراکنده‌ای که در باب مناسبات زیاریان با غزنویان در *تاریخ غزنویان* ذکر کرده است، نکات تازه و مفیدی برای خواننده داشته است؛ اگرچه کلامش همیشه کاملاً صحیح نبوده. و برای نمونه می‌توان به آنچه که وی در باب مناسبات کیکاووس با ابوالاسوار شدادی در جلد پنجم از *تاریخ ایران کمبریج* آورده، اشاره کرد، که در آن صرفاً به برگردان

روایاتی از جمله از مینورسکی و کسروی پرداخته و به فاصله صفحاتی اندک، به نتایج متناقضی رسیده است. در باب امرای متأخر آل زیار، در مقاله «نکاتی چند در باب وقایع تاریخی مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان» اگرچه اندک سخن گفته، لیکن شمای کلی ای که از ایشان به تصویر کشیده، نسبتاً صحیح است. مقاله اش در *دائرةالمعارف اسلام* تحت عنوان «KAY KÀ'US B. ISKANDAR» مطلب تازه ای در بر ندارد. در هر حال، نگرش وی در باب زیاریان، در میان سایر پژوهشگران، بالنسبه دقیق تر است.

ویلفرد مدلونگ در مقاله «سلسله های کوچک شمال ایران» در جلد چهارم از *تاریخ ایران* کمبریج نکاتی پیرامون مناسبات زیاریان با زیدیه بیان داشته است. نیز وی در کتاب *اثنه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان*، در رساله *المنتزع من الجزء الاول من الكتاب المعروف بالتاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة* تألیف ابواسحاق ابراهیم صابی، اخبار واحد و احتمالاً هدفمندی از آغاز کار دیالمه آورده است. احتیاط و نقد، دو سلاحی است که پژوهشگر، بدون آنها نمی تواند با روایات او مواجه شود.

مقدمه روبن لوی در ترجمه انگلیسی *قابوسنامه* که تحت عنوان *A Mirror for Princes* به چاپ رساند، بواقع، کاری بی ارزش است. وی در این مقدمه، اشتباهات عدیده ای را نیز مرتکب شد که در کتاب حاضر، همچون اشتباهات دیگر پژوهشگران، بدانها پرداخته شده است.

پیرامون انساب زیاریان، نکاتی اندک اما قابل بحث در *Iranisches Namenbuch* اثر بیمانند *دائرةالمعارف* گونه فردیناندیوستی می توان یافت. نیز در همین مورد، می توان به نسب نامه *خلفا و شهریاران* اثر ادوارد ریتز فن زامباور رجوع کرد.

ریچارد ن. فرای در ۲ مقاله که به فاصله زمانی اندکی از یکدیگر منتشر کرد، دقیقاً به ۲ شکل متناقض از کیکاووس سخن گفت. مقاله اش با نام «اندرزنامه کاپوس بن اسکندرین کاپوس بن وشمگیر» را به جهت معرفی قدیمترین نسخه *قابوسنامه* باید یک شاهکار دانست. اگرچه فرای، خود، نتوانست در آن مقاله، به نتایج مشخصی با استفاده از آن نسخه رهنمون شود، اما این امکان را برای مؤلف کتاب حاضر فراهم آورد. لیکن در مقاله «Notes on The Renaissance of The 10th and 11th Centuries in Eastern Iran» چنان متناقض، از سرانجام کیکاووس سخن راند، که گویی هرگز، او را با قدیمترین نسخه *قابوسنامه* آشنایی ای

نبوده است.

مفیض... کبیر در مقاله «History of The Ziyàrids of Tabaristân and Gurgan» به تقلید از هوار، پس از قریب ۴۰ سال که از انتشار رساله هوار می‌گذشت، بدون هیچ تحولی، بسیار به اجمال و نارسا از زیاریان متأخر سخن گفت.

امین عبدالمجید بدوی در بحث درباره قابوسنامه مشروحاً به نقد آرای نفیسی پیرامون زیاریان پرداخت. کار او در زمان خود، بسیار بدیع بود. اگر چه به دلیل اینکه بدوی، کمتر با تاریخ، و بیشتر با ادب، سروکارش بود و نیز به سبب بکارگیری بسیار زیاد احتمالات، نتوانست در طریقی که پیش گرفت، تماماً موفق پیش رود.

اما در میان محققین ایرانی شاید بتوان محمدحسن خان اعتمادالسلطنه را با کتاب تاریخ طبرستان (التدوین فی احوال جبال شروین) یکی از پیشروان تحقیق پیرامون تاریخ طبرستان دانست که در این راه، اگر چه نتوانست چنانکه قصد داشت، به تمامی، شیوه نوینی در تاریخ نویسی بازمانده از گذشته ایران ارائه دهد، لیک در بسیاری موارد، کوشش او در رسیدن به این هدف، جلوه ممتازی در عصر خود کرد. اگر چه وی در برخی موارد که در کتابش از زیاریان سخن گفت، از کلام مرعشی پیروی نمود؛ لیکن آنجا که در باب نحوه انقراض زیاریان سخن گفت، کلامش بالنسبه بسیار دقیقتر از حتی اخلافش بود.

اردشیر برزگر در جلد دوم از تاریخ تبرستان و عباس پرویز در تاریخ دیالمه و غزنویان و نیز در از طاهریان تا مغول به همان راهی رفتند که پیش از ایشان، هوار رفت: ارائه شرح کلی و سطحی‌ای از زیاریان تا قابوس و اکتفا به اندک گویی از زیاریان متأخر.

عباس اقبال در رساله «قابوس و شمشگیر زیاری» شرحی کلی در باب قابوس بیان داشت. رساله وی حاوی هیچ نکته تازه‌ای نمی‌باشد. نیز آنچه که وی در تاریخ مفصل ایران در باب زیاریان ذکر کرده، مبتنی بر همان سبک پیشینیان است: شرح کلی و بدون تحلیلی از زیاریان تا قابوس و شرح اندک و پرغلطی از زیاریان پس از قابوس. اما مقاله او تحت عنوان «امرای آخری آل زیار» بطور کلی متضمن خطاهای بسیاری پیرامون زیاریان متأخر و نحوه انقراض ایشان است؛ که در کتاب حاضر، همچون سایر موارد، بدانها پرداخته شده است.

مقاله «آل زیار» از حسین عماري در جلد دوم از دائرةالمعارف بزرگ اسلامی یکی از بالنسبه جدیدترین پژوهشها پیرامون این سلسله است. لیکن همچون بسیاری از مقالات

دائرةالمعارفها دارای نواقصی می باشد که از آنجمله است: عدم ارائه یک کتابشناسی مفید برای این سلسله که برای یک مقاله علمی که امروزه در دائرةالمعارف به چاپ می رسد، واجب است. اما بنظر می رسد که آن مقدار از منابع زیاریان را که در مقاله اش ذکر کرده، همه را شخصاً از نظر نگذرانده باشد؛ چرا که آنجا که مقاله «امرای آخری آل زیار» را ذکر کرده، آنرا از حسن ناصر مستوفی دانسته است، حال آنکه این مقاله از عباس اقبال بوده است و عباس اقبال در مقاله مزبور، نامه ای از حسن ناصر مستوفی را به بحث گذارده است. اما اینکه چه عاملی سبب این اشتباه عماری شده است، نگارنده احتمال می دهد که وی صرفاً به فهرست مقالات فارسی ایرج افشار رجوع کرده که در آن نیز به غلط، این مقاله بجای عباس اقبال، از حسن ناصر مستوفی دانسته شده است، آنگاه عماری بدون مراجعه به اصل مقاله، به برگردان گفته ایرج افشار اکتفا کرده است. در غیر اینصورت، کسی که اصل مقاله را شخصاً از نظر بگذراند، دیگر نمی تواند در انتساب آن به عباس اقبال تردید کند. نیز این مقاله در برخی موارد اساسی، دارای خلاء می باشد چنانکه در مورد منوچهر، هیچ اشاره ای به رابطه او با امیرزاده مسعود غزنوی نکرده است. همچنین در مورد انوشیروان، به رابطه آغازین او با محمود غزنوی نپرداخته است. در باب زیاریان متأخر و انقراض زیاریان، از همان سبک پیشینیان پیروی کرده - سخنش اندک و ناکافی است. وی در ارائه تاریخ زیاریان، بطور غیر ملموس، از الکامل ابن اثیر پیروی کرده است.

رضا رضازاده لنگرودی در مقاله «جنبش مرداوید گیلی» کتابشناسی بالنسبه خوبی از زیاریان ارائه کرده است.

اما در زمینه سکه شناسی زیاریان، چندین کار عمده وجود دارد. لین پول در جلد سوم از *British Museum Catalogue of Oriental Coins* ۴ سکه زیاری نشان داده که ۲ سکه از آنها را از قابوس و ۲ سکه را از وشمگیر دانسته؛ حال آنکه سکه هایی که توسط وی به خطا از آن وشمگیر دانسته شده، در اصل متعلق به بیستون بوده است و تحلیلهایی هم که وی بر اساس آن سکه ها ارائه داده است. طبعاً خطاست.

بهترین مقاله ای که اکنون پیرامون سکه های زیاری در دست است، از جرج مایلز است

تحت عنوان

«Coinage of The Ziyàrid Dynasty of Tabaristàn and Gurgàn»

در این مقاله، مایلز، سکه‌های متعددی از زیاریان را، از مردآویج تا منوچهر، نموده است. باسورث در مقاله «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان» به وجود سکه‌هایی از زیاریان در موزه‌های آرمیتاژ، باکو و قفقاز اشاره کرده است.

اشترن در مقاله‌ای تحت عنوان «The Coins of Amul» اشاراتی در این باب دارد. ملکزاده بیانی در ۲ مقاله تحت عنوان «سکه‌های زیاری» به تعدادی سکه زیاریان و نیز به مختصری از تاریخ ایشان اشاره کرده است. این مقاله، از آنجا که دارای نکات بسیار قابل نقدی است، همچون موارد دیگر، مشروحاً در کتاب حاضر مود نقد و تحلیل قرار گرفته است. لیکن آنچه که در پایان این بخش، ذکر آن لازم است، اینکه پژوهشهای سکه‌شناسی هرگز نمی‌توانند و نباید اساس کار تألیف مقطعی از تاریخ قرار بگیرند و تاریخ بر اساس آنها نوشته شود؛ بلکه این پژوهشها و مسکوکات بطور کلی به عنوان یکی از ابزار کمکی و مفید و نه پایه اصلی، در تألیف تاریخ باید مورد استفاده قرار گیرند - چرا که در غیر این صورت، ممکن است مؤلف در یک بیراهه، گم شود و تاریخش، مغایر با آنچه که در اصل واقع شده، به انجام رسد. دقت در فصل پایانی کتاب حاضر، روشنگر این کلام خواهد بود.

نسب زیاریان

زیاریان را نباید از دیالمه به شمار آورد

کیکاووس عنصرالمعالی در قابوسنامه خطاب به پسرش گیلانشاه گوید:
«چنان زندگی کن که سزاوار تخمه پاک تست. و بدان ای پسر که ترا تخمه و
نبیره بزرگست و شریف، از هر دو جانب کریم‌الطرفین و پیوسته ملوک جهانی:
جدت شمس‌المعالی قابوس بن وشمه‌گیر [= وشمگیر] و نبیره‌ات خاندان ملوک
گیلان است، از فرزندان کیخسرو، و ابوالمؤید فردوسی^(۱) خود، کار او و شرح او
در شاهنامه گفته است. ملوک گیلان به جدان ترا زو یادگار آمد.»^(۲)

قابوسنامه نخستین منبعی است که سخن از پیشینه این خاندان می‌کند و گیلان را
خاستگاه ایشان می‌داند. اما چنانکه ملاحظه می‌شود سرسلسله این خاندان در منبع فوق
مشخص نمی‌باشد. لیکن در چند اثر که همگی متعلق به قرن ششم قمری به بعد می‌باشند
نام سرسلسله زیاریان، به تفاوت ضبط شده‌است: ارغش^(۳) - Argheš - ارغش^(۴) - Arghuš -

۱- منظور، ابوالمؤید بلخی است، و ظاهراً ناشی از اشتباه ناسخ بوده است.

۲- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، قابوسنامه، تصحیح: سعید نفیسی، تصحیح مجدد: حسین آهی
(تهران: فروغی، ۱۳۶۸ خورشیدی) چاپ هفتم، ص ۲. باز در جای دیگر نیز می‌نویسد: «و ما را به گیلان رسمی
نیکوست...» همان، ص ۵۰.

۳- حمدا. مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام: عبدالحسین نوائی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴ خورشیدی) چاپ
سوم، ص ۴۰۹.

4- Ferdinand Justi, *Iranisches Namenbuch* (Hildesheim: Georg olms, 1963) P. 22

ارغش و هادان^(۱) Argheš Vahādān - ارغش فرهادان^(۲) Argheš Farhādān - ارغش سرهادوند^(۳) Argheš Farhādāvand - آغش^(۴) Āgheš - اعص بن بهمدان^(۵) - عیص بن بهروان^(۶) - اعص بن بهراوند^(۷)

در شاهنامه فردوسی نامی از ارغش یافت نمی‌شود؛ تنها دو نام وجود دارد که تا حدی به ارغش شبیه می‌باشد: ۱- آرش Āraš که در متون پیش از اسلام ایران، این نام به صورتهای مختلف کوی ارشن Kavi Aršan - کی ارش Kay Arš - کی آرش Kay Āraš - آرش Āras ضبط شده است. آرش همان کسی است که با کیخسرو به جنگ افراسیاب رفت. وی از نمایی طبرستان بوده و برای رفع اختلاف و تعیین مرز میان ایران و توران در زمان منوچهر تیر سرفرو خود را بیانداخت. ۲- آشکش، که او نیز از پهلوانان زمان کیخسرو بوده است. اگرچه نایبی امکان تطبیق ارغش را با این دو تن پذیرفته اما این امکان در نظر نگارنده مردود است چراکه: ۱- نام آرش برای مورخین قرن ششم قمری به بعد که به ذکر ارغش پرداخته‌اند، شناخته شده‌تر از آن بود که سبب خلط آندو با یکدیگر گردد و بیشتر آنها نام آرش را نیز جداگانه و در جای مربوطه - که هیچ ربطی هم به ارغش نداشته است - آورده‌اند. ۲- اما مورد دوم نیز مردود است چراکه اشعار مذکور در شاهنامه حاکم تیز و مکران بوده است نه

- ۱- سیدظهرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام: محمد حسین نسیجی (تهران: نشر، ۱۳۴۵ خورشیدی) جاب اول، ص ۶۸: ه. ل. اینو، مازندران و استرآباد، ترجمه: غلامعلی وحید مازندرانی (تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳ خورشیدی) جاب دوم، ص ۲۱۳.
- ۲- تاریخ ایران کمبریج، گردآورنده: رن فرای، ترجمه: حسن انوشه (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲ خورشیدی) جاب دوم، ج ۲، ص ۱۸۴.
- ۳- ادوارد برتون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه: علی پاشا صالح (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸ خورشیدی) جاب اول، ج ۲، ص ۴۹۳.
- ۴- مجمل التواریخ والقصص، تصحیح: ملک الشعراء بهار، به همت: محمد رمضانی (تهران: دارنده کلاله خور، ۱۳۱۸ خورشیدی) جاب اول، ص ۲۸۸. نیز به روایت نفیسی در ترجمه ترکی قابوسنامه، آغش و هادان ثبت شده است. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۰۳ حواشی نفیسی.
- ۵- بدون اعراب مشخص، محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (قاهره: مطبعة الاستقامة، ۱۳۵۷ قمری) الجزء الاول، ص ۲۶۶ همین طبری گوید مادر وی شوماهان نام داشت و از کنیزان سباوخش بود.
- ۶- بدون اعراب مشخص، روایت حافظ ابرو نقل در عنصرالمعالی، همان، ص ۲۰۳ حواشی نفیسی.
- ۷- بدون اعراب مشخص نفیسی می‌نویسد: «در یک نسخه خطی ترجمه یلمعی که هنگام تسوید این اوراق در دست من بود، این اسم را اعص بن بهراوند یافتیم». عنصرالمعالی، همان، ص ۲۰۳ حواشی نفیسی.

گیلان^(۱)

دو اثر وجود دارد که در کنار ذکر نام، توضیحاتی نیز در مورد این سرسلسله زیاریان را دربر دارند. نخست - بدون رعایت تقدم تاریخی - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی است که محل حکمرانی ارغش و خاستگاه زیاریان را مشخص می‌سازد:

«[زیاریان] از نتیجه ارغش و هادان‌اند که به روزگار شاه کیخسرو ایالت جیلانات بدو مفوض می‌بود. و اولاد ایشان دایم‌الاوقات در جیلان بودند. بعضی ازمان حکومت را از ایشان می‌ستانیدند، ولیکن غالب بلکه دایم، خاتواده‌ای قدیم و مهتر و سرافراز بودند.»^(۲)

دوم، مجمل‌التواریخ و القصص است که شرح بیشتری داده و می‌نویسد: در جنگ کیخسرو با افراسیاب، کیخسرو سپاه سوم رابه آغش و هادان ملک گیلان داد و او را باگستهم نوذر به حدود خوارزم فرستاد. در جنگی که روی داد، شیده پسر افراسیاب، برابر آغش قرار گرفت ولی پیروزی با آغش بود. وی گوید: آغش عم‌زاده اشاورزان پسر اشاکید بود. و هادان و اشاکید، برادر بودند.^(۳)

چنانکه تا اینجا آشکار گشته، زیاریان از آغاز در گیلان حاکم بوده‌اند و تا زمان مرداویج نیز - چنانکه خواهد آمد - حاکمیت ایشان بر گیلان محرز است و هیچ سخنی از تسلط ایشان بر دیلم^(۴) نیست و اگرچه مرداویج به مقتضای بسط حکومت، بر دیلم نیز مسلط گشت اما وشمگیر هنوز تا اواخر کار مرداویج، حاکم گیلان بود. پس زیاریان را نباید از دیالمه به حساب آورد و تمامی آنهایی که ایشان را دیلمی دانسته‌اند،^(۵) قائل به فرق میان گیل و دیلم نبوده‌اند.

۱- راجع به سوابق و سیرت زیاریان، نگاه کنید به: سید احمد امیرکبیر، اصل (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۶۳).

خورشیدی) جاب سوم، ج ۱، ص ۱؛ عنصرالمعالی، قابوستانه، ص شش تکمله نفیسی و ص ۲۰۲ حواشی نفیسی.

۲- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۶۸-۶۹.

۳- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۳۸۱.

۴- گیلان به ناحیه دشت و هموار و اراضی باتلاقی دلتایی ساحل دریای خزر، و دیلم به منطقه کوهستانی و کوهپایه‌های مقابل گیلان اطلاق می‌شده است. اما امروزه به تمام این مناطق، گیلان گفته می‌شود.

۵- از جمله جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی، تاریخ‌الخلفاء، تحقیق: محمد محیی‌الدین عبدالحمید (مصر: مطبعة السعادة، ۱۳۷۱ قمری) الطبعة الاولى، ص ۳۸۷.

اما این نسب نامه از دوره متأخر و روشن تاریخی با وردانشاه^(۱) Vardānšah آغاز می شود. وی نیز حاکم گیلان بوده و لقب او همواره گیلی یا جیلی ذکر شده است.^(۲) زامباور کسی است که این لقب را به اشتباه جلی ذکر کرده است.^(۳) یوستی در یک خبر واحد اظهار داشته که وردانشاه با یکی از دختران اسپهبد هاروسندان^(۴) ازدواج کرد؛^(۵) لیکن این امر یقیناً غلط می باشد چراکه هاروسندان برادر زن زیار و دایی مرداویج و وشمگیر بوده نه پدر مادر بزرگ ایشان.^(۶) از وردانشاه، نام سه پسر در تاریخ ضبط شده است: زیار، کاکای،

1- Clement Huart, *Les Ziyarides* in Mémoires de L'académie des Inscriptions et Belles-lettres, (Paris, 1922), P. 357; Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 359, 441;

ادوار ریتر زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ترجمه: محمدجواد مشکور (تهران: خیام، ۱۳۵۶ خورشیدی) چاپ اول، ص ۳۲۰؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۴. در تمامی کتب فوق، این نام به صورت وردانشاه Vardansah ذکر شده؛ تنها نفیسی است که در مقدمه ای که بر قایوستنامه نوشت (ص ۵۰) آنرا مردانشاه Mardansah آورده، که البته غلط می باشد چون (و) قابلیت تبدیل به (ب) را داشته اما به (م) خیر؛ چنانکه در بسیاری موارد وردان به بردان تبدیل شده است. پس شکل صحیح آن وردانشاه است نه مردانشاه.

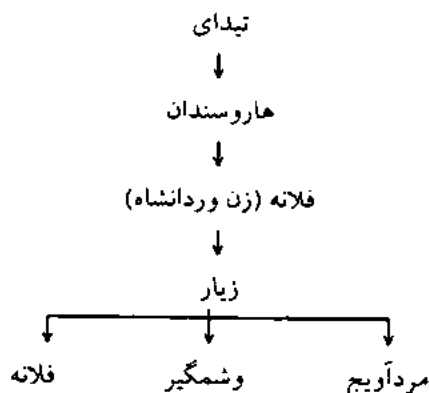
۲- عنصرالمعالی، همان، ص ۵۰ و مقدمه نفیسی؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۴.

۳- زامباور، همان، ص ۳۲۰؛ ابن اثیر نیز لقب مرداویج را جلی آورده است. عزالدین علی بن الاثیر، الکامل، ترجمه: عباس خلیلی، تصحیح: مهیار خلیلی (تهران: علمی، بی تا) ج ۱۳، ص ۲۱۰.

۴- اسپهبد هاروسندان (هاروسندان، هزار سندان) بن تیدای بن شیرزاد بن افریدون از بادوسپانیان حاکم بر رویان و رستم دار بود که به روایت زامباور از سال ۲۷۴ قمری و به روایت اعتمادالسلطنه از سال ۳۰۱ تا ۳۱۳ قمری بر آن منطقه حاکم بود. وی با سید حسن قاسم بیعت کرده بود. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان (التدوین فی احوال جبال شروین)، تحشیه: میترا مهرآبادی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۳ خورشیدی) چاپ اول، ص ۳۲۰، ۲۱۴، ۲۰۱؛ زامباور، همان، ص ۲۹۱.

5- Justi, *Ibid*, P. 359.

۶- در صورت پذیرفتن نظر یوستی باید نسب نامه ای اینچنین پیاده شود:



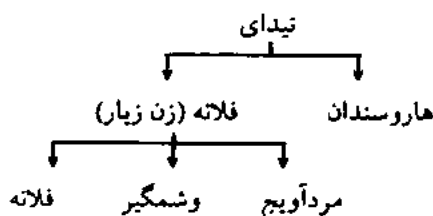
حال آنکه خبر واحد یوستی صحیح نمی باشد و بر طبق اخبار متواتر دانسته شده که هاروسندان برادر زن زیار

فیروزان.^(۱)

زیار Ziyar که سلسله زیاری نام خود را از او گرفته است با دختر تیدای با دوسپانی ازدواج کرد. وی یک دختر و دو پسر داشت. دخترش به ازدواج شروین بن رستم باوندی درآمد. مسعودی می‌نویسد که خواهر مرداویج با علی بن عیسی طلحی ازدواج کرد و از او پسری به نام ابی‌الکرادیس در وجود آمد. وی فاتح همدان بود. شاید زیار دو دختر داشته است. اسامی پسرانش مرداویج و وشمگیر بود. مرداویج پسر بزرگتر و وشمگیر پسر کوچکتر بود. زیار مدتها در ایام حکمرانی مرداویج و وشمگیر زنده بود و در محرم سال ۳۳۷ قمری در گذشت.^(۲)

در شجره انساب این سلسله از طریق چند شاخه پیوندهایی با بادوسپانیان،^(۳) آل باوند،^(۴) آل بویه،^(۵) خاندان فیروزان^(۶) و غزنویان^(۷) حاصل شده است.

→ بوده. پس نسب‌نامه‌ای بدین صورت می‌باید:



از جمله ر. ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۵ و مقدمه نفیسی؛ زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰ زیرنویس. و جالب اینجاست که خودیوستی نیز در جای دیگر، چنین امری را تأیید کرده. ر. ک. *Justi, Iranisches Namenbuch*, P. 441

ابن خلدون نیز در *العبر*، هاروسندان را دایی مرداویج دانسته است. ر. ک. عبدالرحمن بن خلدون، *العبر*، ترجمه: عبدالمحمدآینی (تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶ خورشیدی) چاپ اول، ج ۳، ص ۶۰۹. ۱- اگرچه در مورد انتساب کاکي و فیروزان به وردانشاه، باید با تردید نگریست؛ چرا که به رغم روایات موجود، در برخی منابع، از جمله کاکي را پسر نعمان دانسته‌اند نه زیار. ر. ک. مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۴۰۹.

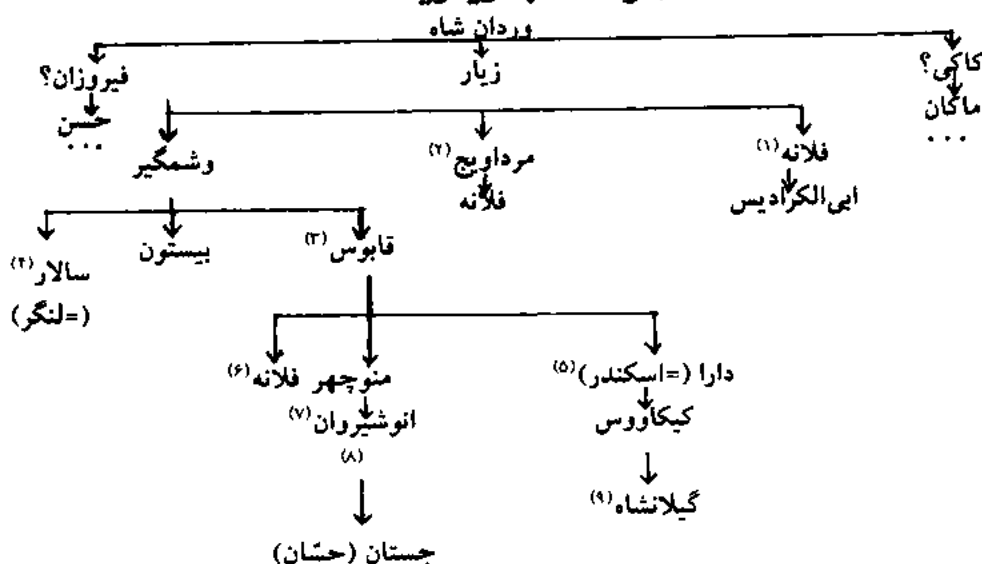
2- *Justi, Ibid*, P359, 441; *Huart, Ziyarides*, P. 357;

علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمه: ابوالقاسم پاینده (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ خورشیدی) چاپ سوم، ج ۲، ص ۱۷۴۷؛ زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ص ۳۲۰؛ عنصرالمعالی، همان، ص ۵ و مقدمه نفیسی.

۳- الف - زن زیار، دختر تیدای بادوسپانی بوده. ر. ک. زیرنویس پیشین. ب - زن مرداویج، دختر بنداربن شیرزاد، خواهر هزارسندان بادوسپانی بوده است. عنصرالمعالی، همان، ص ۵ و مقدمه نفیسی.

۴- الف - زن وشمگیر، دختر شروین بن رستم باوندی بوده است. عنصرالمعالی، همان، ص ۵ و مقدمه نفیسی؛ *Justi, Ibid*, P. 441

شجره نسب زیاریان



۱- سمودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۲۷؛ زامبور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰؛ عنصرالمعالی، قابوستنامه، ص ۳۰؛ مقدمه نفیسی اما در سب نامهای ذیل وجود ندارد استثنای لین بول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه: عباس اقبال (تهران: دیبای کتاب، ۱۳۴۳ خورشیدی) چاپ دوم، ص ۱۲۴؛ امین عبدالمجید بدوی، بحث درباره قابوستنامه (تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵ خورشیدی) چاپ اول، ص ۲۶؛ ملکزاده بیانی، مسکهای زیاری، معارف اسلامی، دوره جدید، شماره ۲، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، تهران، ص ۳۵؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹.

Huart, Ziyarides, P. 357; Justi, Iranisches Namenbuch, P. 441

۲- در سه سب نامه ذیل، به اشتهاء، برای مرداویج، وجود پسری را به نام فرهاد قتل شده اند: زامبور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰؛ عنصرالمعالی، قابوستنامه، ص ۳۰؛ مقدمه نفیسی؛ Huart, Ziyarides, P. 357. در جای مناسب، این اشتباه، مورد نقد قرار خواهد گرفت (ر. ک. حاشیه مربوط به مرداویج بن بسو در فصل ۶) اما این خلدون را این دختر ذکر کرده است. و ک این خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۲.

۳- مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹ فقط قابوس را به عنوان پسر وشمگیر ذکر کرده است.

۴- در کتب ذیل، سالار ذکر شده است.

زامبور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰؛ عنصرالمعالی، قابوستنامه، ص ۳۰؛ مقدمه نفیسی؛ بدوی، بحث درباره قابوستنامه، ص ۲۶؛

Justi, Iranisches Namenbuch, P. 441; Huart, Ziyarides, P. 357

اما مرغشی و ملکزاده بیانی آنرا ذکر نکرده اند. ر ک مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹؛ بیانی، مسکهای زیاری، معارف اسلامی، شماره ۲، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۵.

۵- در بسیاری موارد، دارا و اسکندر، بطور مجزا، دو پسر قابوس ذکر شده اند. از جمله ر ک عنصرالمعالی، قابوستنامه، ص ۳۰؛ مقدمه نفیسی؛ زامبور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰؛ ملکزاده بیانی، مسکهای زیاری، معارف اسلامی، شماره ۲، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۵؛ ادموند کلیفورد باسورث، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در کرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۸؛ اما بر طبق نظری که پس از کنکاش بسیار در مثنی مربوطه برای نگارنده حاصل شد و در فصل هفتم آمده است، دارا و اسکندر یک نفر بوده اند. ر ک. فصل هفتم از کتاب حاضر و نیز:

بدوی، بحث درباره قابوستنامه، ص ۲۶؛ Huart, Ziyarides, P. 357; Justi, Iranisches Namenbuch, P. 441;

۶- تنها نفیسی به وجود این دختر اشاره کرده است و سایر سب نامه ها، آنرا ندارند. ر ک. عنصرالمعالی، قابوستنامه، ص ۳۰؛ مقدمه نفیسی.

۷- یوسنی او را همان باکالیجار دانسته است. ر ک. Justi, Iranisches Namenbuch, P. 441

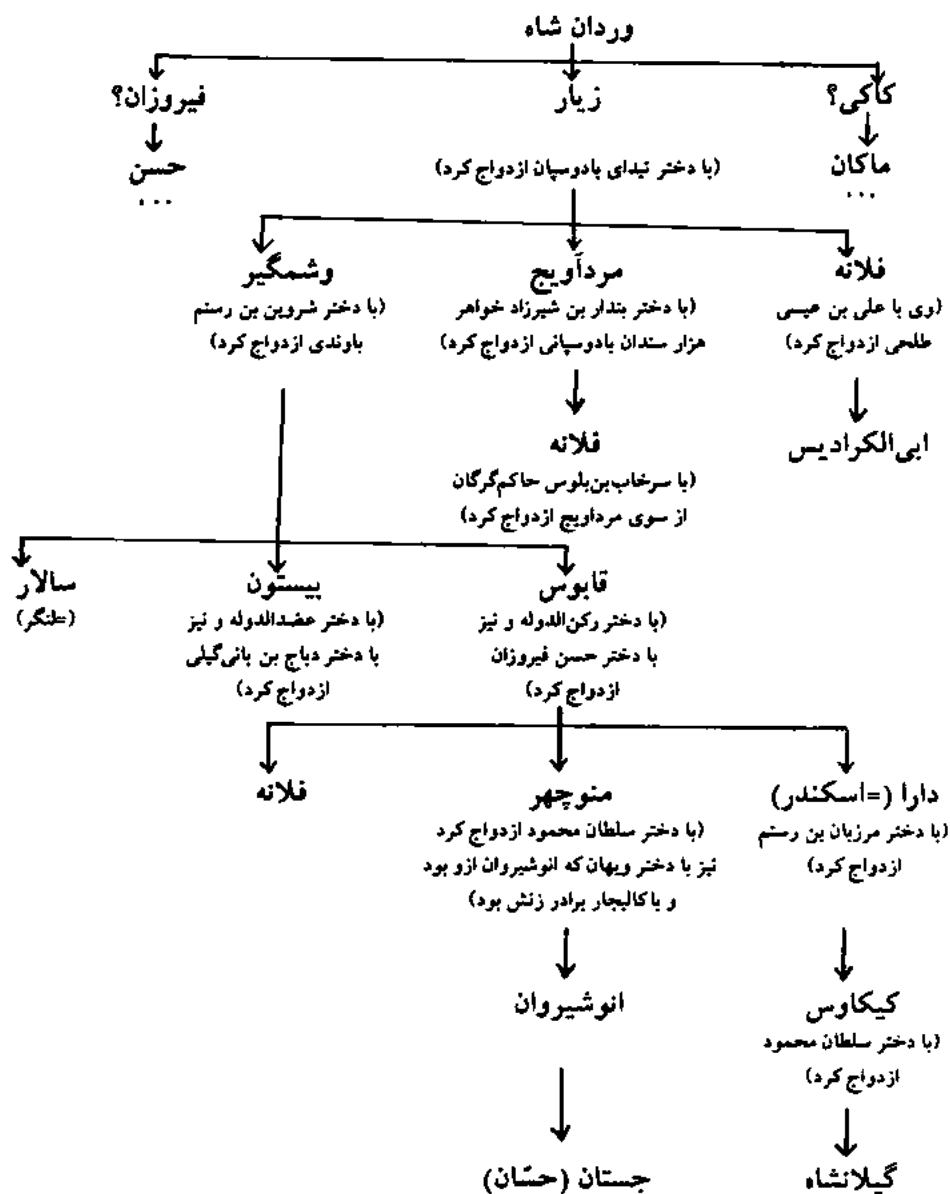
در حالی که چنانکه در فصل ششم آمده است، انوشیروان و باکالیجار، دو شخص متفاوت بوده اند و آوردن نام انوشیروان باکالیجار صحیح نمی باشد.

۸- با سورت بر اساس نظر باقوت به وجود پسری برای انوشیروان به نام حسان قاتل شده که در ۳۳۵ قمری به امارت رسید. ر ک. باسورث، «نکاتی چند در باب وقایع

مربوط به آل زیار در کرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۸.

۹- ملکزاده بیانی، بجای گیلان شاه، جهان شاه را پسر کیکاوس دانسته و گیلان شاه را پسر جهان شاه و نوه کیکاوس محسوب داشته است. برای رد این نظر، هیچ نیازی به توضیح نیست و خود قابوستنامه و خطاب مرکز کیکاوس به پسرش گیلان شاه، سنده است. تنها یک نکته لازم می آید و آن اینکه، جهان شاه می نوانسته نام دیگر گیلان شاه بوده باشد (زامبور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰) نه پدر او.

شجره نسب زیاریان به ضمیمه پیوندهای سببی



در قالب یک کلام حاشیه‌ای، اما ضروری، بجاست که سخن از عقیده‌ای به میان آید که از سرِ تردید و ناباوری تاریخی، انتساب زیاریان - و یا هر سلسله دیگری - را به خاندانهای ایران باستان امری غیرقابل باور و جعلی می‌دانند. اینان با اذهان محدودشان گویی از یاد برده‌اند که بسیاری از سلسله‌های ایرانی که بعد از اسلام تشکیل گردید، ریشه در پیش از اسلام داشته‌اند و همین مسئله قدمت و دیرینگی و اصالت اینان بود که اسباب حکومت را برایشان فراهم آورد. و نیز این مسئله را نادیده می‌گیرند که با ورود اسلام نباید اینطور انگاشته شود که تمامی این سلاله‌ها به تمامی از بین رفتند؛ بلکه بطور پراکنده باقی ماندند و همینها بودند که با تزییقاتی که از سوی حاکمیت بغداد بر ایران و ایرانی وارد می‌آمد، یکی از پس دیگری سر برآوردند و درگوشه و کنار این مرز و بوم، حاکمیت‌هایی را تشکیل دادند.

از جمله آنانی که در این راستا انتساب زیاریان را به خاندانهای پیش از اسلام، ساختگی دانسته‌اند باید براون را نام برد. پیش از این گفته شد که زیاریان از طریق پیوندهای سببی با آل باوند، به قباد ساسانی منتسب شدند: الف - وشمگیر با دختر شروین بن رستم باوندی ازدواج کرد و در نتیجه مادر قابوس از باوندیه بوده است. ب - اسکندر با دختر مرزبان بن رستم ازدواج کرد و در نتیجه مادر کیکاووس از باوندیه بوده است.^(۱) از آنجا که نسب آل باوند به قباد ساسانی می‌رسد پس با این پیوندهای میان باوندیه و زیاریان، زیاریان نیز به قباد ساسانی منسوب شدند و این امری بس محرز و سهل‌القبول می‌نماید. بیرونی نیز بر این انتساب صحه گذارد و این امر بدیهی را تأیید کرد^(۲). اما در اینجا شخص ناآگاهی چون براون بدون علم به پیشینه‌ای که در بالا ذکر شد، این انتساب را امری ساختگی و غیر واقعی دانسته که ناشی از «اغراض شخصی و سیاسی» بوده که بیرونی را وادار ساخته تا «سرور سخنی الطبع» خود - قابوس - را به قباد ساسانی منتسب نماید.^(۳) تنها نیم نگاهی به آنچه که در بالا اشاره شد، تمامی این تردیدها را پوچ و بی‌مورد و از سر ناآگاهی می‌نمایاند.

۱- ر. ک. صفحات پیشین، زیرنویس مربوط به انتساب زیاریان با باوندیه.

۲- بیرونی، آثار الباقیه، ص ۶۳.

۳- ر. ک. براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۲۱۴. نیز ر. ک. ذبیح‌الله صفا، حماسه سرایی در ایران (از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری) (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ خورشیدی) چاپ چهارم، ص ۱۵۳ زیرنویس؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۴.

فصل اول

مرد آویج

آن زمان که سادات علوی، بنیان حکومتی را در طبرستان باستانی نهادند، یقیناً هدفی مهمتر از نشر اسلام در میان آن مردم نداشتند. لیک زمانی نیز فرا رسید که شیرینی حکومت دنیوی، تلخی عقوبت اخروی را از نظرها دور ساخت. گویی همین دیروز بود که مردم طبرستان شادمانانه، اعلامیه داعی کبیر را - که عمل به کتاب خدا و سنت رسول... سرلوحه آن بود - به یکدیگر نشان داده و در دل برای تحقق آن، لحظه شماری و در عمل، خونفشانی می کردند. لحظه ای که هرگز فرا نرسید. آن اعلامیه، پاره کاغذی شد، افتاده بر زمین از دستان یخزده از نومیدی؛ پاره کاغذی که تنها ثمره اش، تزئین کتابهای تاریخ مورخان شد. و آن خونها اما، اگر چه بر زمین ریخت، لیک زمین، نیک امانتداری است، هر چه برگرفت، بنا به وعده حق، در زمان خویش، باز پس دهد.

در اینچنین اوضاعی بود که با پیدایی روح قدرت طلبی و رقابت میان علویان، دیگر تنها اندیشه شان از میدان بدر کردن رقیب علوی خویش گردید. اما مردم، این طبرستانیهای سخت اعتقاد زرتشتی که بواسطه حسن سیرت نخستین اینان، با اسلام انس و الفتی - اگر نه چندان سخت - یافته بودند، با دیدن این وضع، دلسرد گشته، نگاه خود را به عقب برگردانیدند. مولانا اولیاء... آملی در شرح این اوضاع گوید:

«ایشان قانون آباء و اجداد خود را از صلاح مسلمانی ترک کرده بودند و ملوک و

اصفهبدان، ایشان را نامعتقد شده و کار سادات ضعیف شد^(۱)... چون سادات نه بر وجه صلاح می‌رفتند، اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد.^(۲) باز در همین رابطه، آملی حکایت جالبی نقل می‌کند:

«گویند که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و حاجت او برنیامد. سیدگرم برآمد و ملک را گفت: آباء و اجداد شما، پدران ما را به امامت قبول کرده، جان و مال فدا می‌کردند و شما امروز به اندک مهمتی با ما مضایقه می‌کنید، این چراست؟ ملک به جواب گفت که: سید راست می‌گوید، وقتی که پدران سید، پدران ما را دعوت کردند پدران شما اهل دین و اسلام بودند و پدران ما در کفر و جهل. چون نگاه کردند و تتبع عقل نمودند، طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و مسلمانی و اقامت دین و شرع، بهتر از طریقه خود دیدند. عقل ایشان، ایشان را بدان داشت که اسلام از ایشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند. امروز که شما سادات آل محمدید، طریقه پدران ما از ظلم و نا انصافی و اهمال دین و شریعت بر ذمت گرفتید و ما طریق پدران شما از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم. من بعد، شما را متابعت طریقه می‌باید کرد. چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما. چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع مکنید که پدران کردند.»^(۳)

اینکه آیا آنان که از دین برگشتگان برگشتند، خود، بر دین بماندند یا نه، سخنش در آینده خواهد آمد.

در زمانی که امر به معروف و نهی از منکر - این اصل حسینی - حربه‌ای برنده شد در دستان حسن بن قاسم داعی صغیر^(۴)، گیل و دیلم، به ستوه آمده، بهم برآمدند و بنا را بر آن نهادند

۱- اولیاء... آملی، تاریخ رویان، تصحیح: منوچهر ستوده (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ خورشیدی) جاب اول، ص ۱۱۵.

۲- همان، ص ۱۱۶.

۳- همان، ص ۱۱۷.

۴- نام وی به اجماع منابع، سید حسن بن قاسم بوده اما در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نام وی اشتباهاً «حسین بن قاسم» آورده شده است. رک. حسین عماری، «آل زیار»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۸ خورشیدی، ج ۲، ص ۱۹.

که ابوالحسین بن الاطروش^(۱) را بجای او بردارند و به نامش خطبه بخوانند و داعی صغیر را دستگیر کرده، به زندان اندازند. در رأس اینان هروسندان بادوسپانی^(۲) دایی مردآویج بود، که در آن زمان در دامغان بسر می‌برد. لیک احمد طویل - که با هروسندان در دامغان بود - به اشاره‌ای مخفیانه داعی را از این توطئه آگاهانید. داعی که از راز ایشان باخبر گشت، ضیافتی در قصر خویش در گرگان ترتیب داده، هروسندان را دعوت نمود. هروسندان نیز که یا تدبیر و درایت را از دست داده بود و یا از سر احتیاط، این دعوت را اجابت نموده، با چهار تن دیگر از فرماندهان گیل و دیلم در آن ضیافت حاضر گشت - ضیافتی که برای ایشان بازگشتی به همراه نداشت: ناگهان خائنه بر سرشان ریختند و هر پنج تن را بکشتند.^(۳) تاریخ، از این ضیافتها بسیار به یاد دارد: ابومسلم و ... لیک این سرکوبهای انفرادی و مقطعی برای صاحبان این ضیافتها همواره یک نتیجه واحد در پی آورده: بلوا.

بلوایی به پا شد. امر سهلی واقع نگشته بود که بتوان از آن گذشت. رؤسای گیل و دیلم به قتل آمده بودند. و این همواره در میان قبایل، امری نابخشودنی است. دیگر از این لحظه می‌بایست حکومت علویان را، گذشته شده دانست.

در دیگر سو، ماکان Mākān پسر کاکی Kāki از فرماندهان سپاه داعی صغیر - که همچون دیگر اقراش مزدوری در سپاه این و آن را وسیله‌ای برای کسب حاکمیت منطقه‌ای می‌دانست - سرگرم شمشیرزدن با دشمنان داعی بود.

در این زمان ناگهان از بغداد، علامت داده شد. مقتدر که از سفرهای جنگی جاه‌طلبانه داعی و ماکان در جهت فراچنگ آوردن ری، قزوین، زنجان، قم، ابهر و دیگر ولایات پیوسته، احساس خطر کرده بود، در نامه‌ای به حاکم خراسان امیرنصر بن احمد سامانی، از بی‌کفایتی او شکوه کرد. امیرنصر که معنای این شکوه را دریافته بود، در رأس سپاهی، به تن خویش به طبرستان راند. لیکن عمال داعی، راهها بر او بستند و جاده‌ها و پلها را ویران نمودند.

۱- حسن بن علی ملقب به الاطروش (= کر) از امامان زیدیه بود. وی در اواخر قرن سوم هجری سعی کرد طبرستان را تسخیر کند و با سامانیان در آویخت، لیکن از عهده بر نیامد. در حدود سال ۳۰۰ قمری توانست آمل و اطراف آن را تصرف کند. وی سبب انتشار اسلام در دیلم شد.

۲- ر.ک. بخش نسب زیاریان در فصل مقدمانی.

۳- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۰-۶۰۹؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۳.

امیرنصر محصور شد و رهایی نیافت مگر با دادن بیست یا سی هزار دینار به داعی و بازگشت به خواری.^(۱) (۳۱۴ قمری)

یکی از یاران ماکان کاکلی، اسفار^(۲) Asfār، اسبار^(۳) Asbār پسر شیرویه Širūyeh، از خاندان بزرگ ورداد آوندان^(۴) بود - «مردی بدخوی و بد معاشرت»^(۵). به سبب خلافتی که میان او و ماکان واقع شد، ماکان او را از لشکر خود براند. نگاه اسفار متوجه سامانیان شد. این عاملین عباسیان و عمده رقیب داعیان. اسفار فرمانده قدرتمند و بزرگی بود که وجودش یاری بزرگی به سامانیان و مالا به خلافت داد و فقدانش ضعف ماکان و داعی را سبب گشت. پس از چندی اسفار با عنوان امیرگران، از سوی سامانیان بر آنجا حاکم گشت. (۳۱۵ قمری) در همین اثنا بود که داعی به همراه ماکان، ری - این شاهراه حیاتی - را مورد تهدید قرار داد. اسفار یکی از بزرگان گیل را که در گذشته فرمانده پیشین لشکر اطروش و در آن زمان در نزد قراتکین سامانی بود، نزد خویش فراخواند، او را گرامی داشت و با خود همراه کرد. او کسی نبود جز مردآویج.^(۶)

مردآویج^(۷) Mardāvij - مردآویج^(۸) Mardāvič - مردآویز^(۹) Mardāviz برگرفته از دو

۱- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۰، اردشیر برزگر، تاریخ تبرستان (تهران: سازمان جوانان زرتشتی بمبئی، ۱۳۳۴ خورشیدی) چاپ اول، ج ۲، ص ۱۸۴.

ناریخ این جریانات بطور مختلف میان ۳۱۴ تا ۳۱۷ قمری ذکر شده است. مسعودی سال ۳۱۷ ذکر کرده است، ر. ک. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۲. لیکن اصح آن، همان ۳۱۴ تا ۳۱۵ است.

۲- اکثر منابع، این نام را به همین صورت ذکر کرده‌اند.

۳- مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۸۸.

۴- محمدبن حسن بن اسفندیار، تاریخ طبرستان، تصحیح: عباس اقبال (تهران: خاور، بی تا) ج ۱، ص ۲۹۴ فرودادیه (ورودادنه، رنودادانه، ورودادیه) ضبط شده است. در تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۵ ورودادوند آمده و ملکزاده بیانی نیز آن را ورداد آویدان ذکر کرده است. ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، دوره جدید، شماره دوم، (مسلسل ۱۶) بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، تهران، ص ۴۸. همین اثر می‌گوید اسفار در لاهیجان دنیا آمد.

۵- ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۰۸.

۶- ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۷۲۰ و ۶۰۹؛ مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۴۲؛ برزگر، همان، ج ۲، ص ۱۸۴؛ ابن

اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۲؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۰-۶۹.

اشپولر، اشتباهاً مردآویج را در این زمان، حکمران گیلان دانسته است. ر. ک. برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه: جواد فلاطوری (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ خورشیدی) چاپ چهارم، ج ۱، ص ۱۵۵.

۷- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۵۱؛ مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۸۸؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۵.

جزء مرد + آویز (آویختن) از اسامی پارسی و به معنای کسی است که با مرد در می‌آویزد.^(۱) اگر چه این نام به صورت مرداویج^(۲) Mazdaviy نیز ضبط شده است که جزء اول آن برگرفته از مزدا است، لیکن شکل نخست صحیح‌تر می‌نماید. کدیه‌اش ابوالحجاج بوده است.^(۳) چنانکه پیشتر گفته‌آمد، مرداویج پسر مهتر زیاربن وردانشاه گیلی بود و برادر کهنترش وشمگیر نام داشت.^(۴)

ری که مورد تهدید قرار گرفت، جنگ اسفار با داعی و ماکان، از سوی سامانیان امر داده شد. اسفار به همراهی ابن محتاج - سردار سامانی - در رأس سپاهی به مقابله شتافت. داعی به سخن ماکان - که او را تشویق به ماندن در ری می‌کرد تا ماکان به جنگ شتابد - وقعی ننهاد، با ۵۰۰ سوار به آمل تاخت آورد.^(۵) لیک در این زمان ابوالعباس الفقیه العلقمی - یکی از علمای آمل - فتوای عدم همکاری مردم با داعی را صادر کرد.^(۶) از دیگر سواران اسفار که از جدایی داعی از ماکان آگاه گشته بود، شتابان به دنبال او تاخت. مردم، داعی را به خود واگذاشتند. داعی از شهر خارج گشت. جنگ در بیرون شهر واقع شد. آن «بلوا» که پیش از این سخنش رفته بود، اینک بخوبی چهره نمود. جدای از تمامی خصومتها که برای شعله‌ورتر شدن آتش جنگ و انتقام برای سپاهیان مخالف داعی مهیا بود، کسی در میان ایشان بود که زخمی کهنه در دل داشت: او مرداویج بود که به ناگاه در محله علی‌آباد بر سر

۸- اعتماد السلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۵ - ۳۴۴.

۹- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۵۱؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۲.

۱- اگر چه میان صاحب نظران بر سر معنی این واژه اتفاق نظر وجود دارد، لیکن در یک نظر متفاوت، بیانی، آنرا به معنای مرد بی‌گزند دانسته است. ر.ک. بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، دوره جدید، شماره دوم (مسل ۱۶) بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، تهران، ص ۴۷.

۲- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۵۱.

۳- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص سه تکمله نفیسی؛ ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۲.

۴- ر.ک. فصل مقدمانی، بخش نسب نامه زیاریان. تنها در یک روایت اشتباه تاریخی، سرجان ملکم، مرداویج را پسر اسفار دانسته است؛ که اشتباه محض است. ر.ک. جان ملکم، تاریخ ایران (تهران: سعدی و مجید، بی‌نا) چاپ دوم، ص ۱۱۱.

۵- مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۰؛ مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۴۲، ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۲.

۶- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۲.

پل، خود را به داعی رسانده، از پشت زوینی بر او زد. مرده از اسب در افتاد.^(۱)
 آری انتقام هروسندان، هم بدان مایه ناخافل، گرفته شد. لیک آتش انتقام را دامانی
 گسترده‌تر از اینهاست، که در آن خشک و تر را با هم می‌سوزاند: ابوجعفر مانکدیم و دیگری
 از فرزندان عقیل بن ابی طالب را نیز بکشتند.^(۲) قتل داعی به روز سه‌شنبه ۲۴ رمضان سال
 ۳۱۶ قمری واقع شد.^(۳) داعی را در همان محله علی آباد یا علیاباد که بدان کشته‌گشته بود، به
 منزل دخترش به خاک سپردند.^(۴)

اما ماکان که در ری مانده بود^(۵) گرفتار حمله اسفارگشته، منهزم شده، رخت به طبرستان
 کشید؛ لیکن چون اسفار را به دنبال خویش دید، به دیلمستان شد و لشگر جمع آورد. اسفار
 مصلحت را چنان دید که با ماکان به مصالحه نشنید - بر این قرار که آمل، ماکان را باشد تا او
 متعرض سایر ولایات نگردد.^(۶) این مصالحه لاجرم می‌بایست صورت می‌گرفت تا اسفار با
 خیالی راحت متوجه سایر نواحی گردد - اگر چه این راحتی خیال، چندان هم نپائید.

۱- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۳ و ۷۱ - ۷۰؛ برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲ ص ۱۸۴؛
 ابن خلدون، العبر، ج ۳ ص ۶۰۹؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۲؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۴.
 یک روایت دیگر حاکی است که داعی پس از شکست از اسفار بن شیرویه به دخترش در آمل پناه برد. مردآویج و
 همراهانش، رد خونی را که از تن داعی می‌ریخت دنبال کردند و در آمل، گروهی از مردم شهر را دستگیر و نهدید
 کردند که نهانگاه داعی را فاش کنند. سرانجام نشان خانه را به مردآویج دادند. ایشان خانه را محاصره کردند و به
 درون خانه رفتند و چون داعی، ایشان را دید، به نماز ایستاد. و ایشان کارش را بساختند. بنا به روایت تلخیص‌کننده
 کتاب التاجی، داعی توسط شهفیروز بن لیشام در روز ۲۴ رمضان ۳۱۶ قمری به قتل رسید. اخبار ائمة الزیدیه، به
 کوشش: ویلفرد مدلونگ (بیروت: ۱۹۸۷ میلادی) ص ۳۸. لیکن روایتی که در متن ذکر شده، صحیح‌تر بنظر می‌رسد.
 ۲- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۲.

۳- برزگر، همان، ج ۲، ص ۱۸۴؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۴؛ عماری، «آل زیار»، دائرةالمعارف، ج ۲،
 ص ۱۹.

لیکن مسعودی این واقعه را مربوط به سال ۳۱۷ و مرعشی سال ۳۲۰ قمری دانسته‌است؛ که همگی اشتباه می‌باشند. ر.
 ک. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۲؛ مرعشی، همان، ص ۱۵۳.

۴- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۲؛ برزگر، همان، ج ۲، ص ۱۸۴.

۵- تنها یک خبر واحد که در دست است، حکایت از این دارد که ماکان نیز به همراهی داعی در جنگ با سپاه
 اسفار شرکت داشت، با معدودی از غلامانش ۱۷ بار به دشمن حمل کرده، اما چون شکست خورد، به طبرستان
 عقب‌نشینی کرد. داعی نیز از دیگر سو فراری شد و در نزدیکی آمل به آسیابی پناه برد و در حالی که همه یارانش
 متفرق شده بودند، در آنجا کشته شد. مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۴۲.

۶- مرعشی، همان، ص ۷۰؛ ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۳.

اسفار پس از فراغت موقت از کار ماکان، متوجه ری گردید. در ری یکی از سرداران ترک به نام آگوش یا واکوشی که از سوی اسفار، حاکم آنجا گشته بود، بنای ظلم و تعدی را با خلاق نهاد بود. اسفار قصد او کرد، لیک وی به قم گریخت. اسفار، مردآویج را به دفع او به قم فرستاد. اما چون مردآویج به قم تاخت آورد، وی به اصفهان گریخت. مردآویج باز آمد.^(۱) اینک ری، درست همچون طبرستان و گرگان و قزوین و زنجان و قم و همدان و ابهر و کرخ در دستان اسفار بود. اما اندیشه‌ای در ذهنش جرقه زده بود: گذاشتن تاج بر سر، نشستن بر تخت طلا، داشتن ری بدون اطاعت از سامانیان و خلافت - چیزی که تصورش هم برای آنان غیرقابل تحمل بود. هارون بن غریب دایی مقتدر، از سوی او با سپاهی جرّار جهت مقابله با اسفار به ری فرستاده شد. نتیجه جنگ پس از کشتاری که از سپاهیان دارالخلافه صورت گرفت، طبعاً به نفع اسفار بود.^(۲)

در این اثنا مردم قزوین بر عامل اسفار در قزوین شوریدند و او را به قتل آوردند. اسفار به سبب این کینه بسیاری از ایشان را بکشت یا به اسیری برد، آتش در بازارها و خانه‌های ایشان بزد، حرمت از زنانشان برداشت، دروازه‌های قزوین را بکند، اموالشان به تاراج برد «و با هیچ آفریده در آن ولایت یک رشته نگذاشت» فرمان داد مؤذنی را که از بالای گلدسته مسجدی اذان می‌گفت از بالا به زیر اندازند، مساجد را ویران و مردم را از نماز منع ساخت «چنانکه مردم، خانه‌ها بازگذاشتند و به اطراف جهان پراکنده شدند». تا اینکه از شدت ستم، شورش درگرفت. و خبر شورش به امیر نصر بن احمد سامانی رسید. سپاه سامانی لاجرم مهاباد جنگ گشت.^(۳)

در همین اثنا ماکان که پیش از این سخن مصالحه‌اش با اسفار گفته آمد، به عهد بسته وفا نکرد، جمله طبرستان به دست گرفت و حسن فیروزان پسر عم خویش را به نیابت از خود بنشانند و خود به گرگان و از آنجا به نیشابور شد.^(۴)

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۳؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۱ - ۷۰

۲- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۳؛ مرغشی، همان، ص ۷۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۳ - ۷۴۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۰.

۳- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۴۴ - ۷۴۳؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۱؛ ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص

۴- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۳؛ مرغشی، همان، ص ۷۱.

گویا هیبت سپاه سامانی وحشت‌انگیزتر از سپاه بغدادی بود - که به محض شنیدن خبر حرکت ایشان به جنگ با اسفار، وزیرش به نام مطرف بن محمد گرگانی وی را اندرز بداد تا با حاکم خراسان طریق ملائمت پیشه سازد و جهت پیروزی، آن حربه برنده‌تر از شمشیر را بکار بزد: این وزیر مصلحت اندیش، اسفار را واداشت تا به نصر سامانی نویسد «که جنگ شد و نشد دارد و هر زمان روی دیگر پیش آرد و می‌باید از مایه خرج آن کرد». شگفتی تاریخ را بین که در بخارا نیز وزیری، نصر را اندرز به پذیرفتن آن رأی می‌نمود. لیکن مالی که ضامن صلح می‌توانست باشد، بسیار بود. برای تأمینش نه از خزانه می‌شد برداشت کرد نه با خراج غیر وقت - که مال خزانه اندک بود و وضع خراج غیر وقت، موجبات زیان کشتکاران و مآلاً نارضایی و جلای وطنشان را فراهم می‌آورد؛ و نارضایی هم که کم نبود، پس افزون نمی‌بایست گردید. پس مطرف وزیر اینچنین اندیشید که از تمامی مردم ری و ولایات اطراف، از کشتکار و مسلمان و ذمی و بازرگان و بیگانگانی که در مهمانسراها و کاروانسراها بودند هر کدام یک دینار بستانند. پس چنین کردند. مسعودی که در همان زمان در اهواز و پارس بوده از بازرگانان بیگانه‌ای که به ری رفته بودند و ایشان آن مالیات سرانه ستانده شده بود شنید که از این راه، آنچنان مالی فوهم آمد مال دادنی را دادند و باقیمانده، یک میلیون و چهارصد هزار دینار شد «از بس مردم که در ری و ولایتهای اطراف بود».^(۱)

آری در تاریخ، آنجا که شمشیرها فرو می‌مانند، زر پیروز می‌شود. خراسان آرام گرفت. لیکن دل مردم که از حکومتی رمیده گشت، نه شمشیر را یارای بازآوردنش هست و نه زر. آن زخمی که بردل قزوینیان نشسته بود، امروز سرباز کرد. «جهان بر مردم تنگ آمد، جانها گلوگیر شد». پس روزی زنان و مردان و کودکان جمع آمده، به مصلی پناه بردند و به درگاه خداوند استغاثه نمودند تا مگر از وجود اسفار راحت گردند.^(۲) این حرکت نمادین کافی بود تا مرد آویج - که از سوی اسفار حاکم زنجان (زنگان) گشته بود - مهیای قیام بر اسفار گردد. اینکه آیا این کدامین عامل بود که مرد آویج را به این کار واداشت، خود، در خور تأمل بسیار است. نفّس پدیده قدرت طلبی و حاکمیت البته اصلی‌ترین امر بود، لیک یقیناً شعار

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۵-۷۴۴؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۱-۶۱۰.

۲- ابوعلی احمد بن محمد مسکویه، تجارب الامم (مصر: ۱۳۳۲ قمری) ج ۵، ص ۱۶۲-۱۶۱.

«و الاسلاما»^(۱) می‌توانست در میان مردم مؤثرترین عامل باشد. و چنین هم شد.

مردآویج در حالی که مخالفت خویش را به اسفار آشکار نساخته بود، مخفیانه از قوم ورداد آوندان - قوم اسفار - به نفع خویش بیعت گرفت.^(۲) یک اصل قبیله‌گی می‌گوید فرد در میان قبیله به منزله هیچ است، این روح جمعی است که به فرد، معنا و مفهوم می‌بخشد. رئیس قبیله نیز اگر چه در رأس قبیله است اما چنانچه از اصول اخلاقی حاکم بر قبیله تخطی کند، دیگر هیچ ارزشی نخواهد داشت. و زمانی که قبیله از فرد رویگردان شد، دیگر زوال کارش حتمی است. مراویج نیز که پایه‌های حکومت اسفار را با ستم‌هایی که مرتکب گشته بود، متزلزل می‌دید، کاری‌ترین و اصلی‌ترین ضربه را به او وارد آورد: با بیعت گرفتن از قوم او، او را از حمایت قومش محروم ساخت.

از دیگر سو، اسفار که از قصد مردآویج آگاه نبود، وی را به نزد ابن اسوار (محمد بن مسافر) معروف به سلار (سالار) فرمانروای طارم از دیلمان فرستاد تا برای اسفار ازو بیعت بگیرد. لیکن در یک تبانی که میان مردآویج و سلار علیه اسفار صورت گرفت، اینان از «بلیاتی که از اسفار بر اسلام رفته بود» و کشتار و ویرانی‌ای که سبب شده بود با یکدیگر سخن گفته، با یکدیگر پیمان بستند که بر ضد اسفار باشند و با او پیکار کنند.^(۳) در همین اثنا وزیر اسفار - مطرف بن محمد گرگانی - نیز با مردآویج یکی شد. جریان از این قرار بود که اسفار یک میلیون دینار زر نقد را دستور داد که به خزانه‌اش، در قلعه الموت ببرند. (احتمال می‌رود این همان مال گزافی باشد که از راه وضع مالیات سرانه حاصل آمد و پس از اینکه سهم امیر نصر سامانی فرستاده شد، مقدار زیادی نیز اضافه آمد.) وزیرش در کار خیانت کرد و اموال را بجای دینار با سنگ درم وزن کرد و حدود سیصد هزار دینار از این راه به خیانت برد. اسفار از کار او آگاه شد. وزیر که دیگر در نزد اسفار جایی نداشت، به نزد

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۶.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۴.

۳- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۴۶-۷۴۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۲۷-۲۲۶؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴ ص ۱۸۴؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۱. خبری حاکی است که اسفار، مردآویج را به یاری مهدی بن خسرو فیروز - که در نبردی از محمد بن مسافر شکست خورده بود - فرستاده بود. ابن واصل، التاریخ الصالحی، ص ۴۷۵ نقل در رضازاده لنگرودی، «جنبش مردآویج گیلی»، گیلان نامه، (رشت: عطائی، ۱۳۶۸ خورشیدی) چاپ اول، ج ۲، ص ۱۱۲.

مردآویج رفت و او را علیه اسفار تحریک بکرد.^(۱) از سوی دیگر ماکان کاکی نیز که از اسفار کینه‌ها در دل و هوای حکومت طبرستان در سر داشت، نامه‌هایی به مردآویج نوشته، او را به خروج بر اسفار برانگیخت.^(۲) اسفار با سپاهیان به نزدیک طارم آمده بود تا چنانچه مردآویج موفق به گرفتن بیعت از سلار نشود، با او جنگ را بی‌آغازد. مردآویج پنهانی، سپاهیان اسفار را از تباتی‌اش با سلار آگاه ساخت و ایشان را با خود همراهی کرد. چون مردآویج با سپاهش به سوی اسفار در حرکت آمد، یاران اسفار، او را رها ساخته، به مردآویج پیوستند. اسفار که احساس خطر کرد با تنی چند از غلامانش بگریخت. در باب مسیری که اسفار در هنگام فرار پیمود، روایات بسیار متفاوت سخن می‌گویند. ری، ساری، قومن، قهستان و طبس نقاطی است که در روایات گوناگون سخن از رفتن اسفار بدانجای‌ها برای رسیدن به قلعه الموت شده^(۳) لیک چون او را در نزدیکی طارم مجسم کردیم پس رفتن به هر یک از آن مناطق یاد شده برای رسیدن به الموت کاری عبث و سفری دور و دراز بنظر می‌آید که یقیناً دلالت بر عدم صحت روایات دارند. نزدیکترین مکان به طارم، همان خود قلعه الموت بوده که اسفار نیز همین راه را انتخاب کرده بود. اما الموت را برای آن در نظر گرفته بود که چنانکه پیشتر گذشت. سفار مبلغ یک میلیون دینار را در الموت نهاده بود و زن و فرزندش را نیز به آنجا برده، صد مرد به نگهبانی آن گمارده بود.^(۴) در میان راه بود که توسط مردآویج به قتل رسید. روایات در باب مکان قتل اسفار بسیار متفاوتند: اصح روایات حاکی از آن است که اسفار در حدود طالقان^(۵) در سر راهش به الموت دستگیر شد و به قتل رسید. اما در باب نحوه قتل اسفار میزان تفاوت روایات به حدی بسیار است که نمی‌توان از میانشان به اصح آنها دست یافت. این روایات به ترتیب تاریخی چنین‌اند: ۱- مسعودی می‌نویسد اسفار را پیش مردآویج آوردند و مردآویج همین که چشمش بدو افتاد فرود آمد و

۱- مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۸۹.

۲- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۱؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۴.

۳- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۱؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۴.

ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۶-۷۴۵.

۴- مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۸۹؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۰.

۵- ر.ک. ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۴؛ مرعشی، همان، ص ۷۱.

هماندم او را سر برید. (۱) ۲- ابن مسکویه گوید: مردآویج یک روز به تعقیب اسفار پرداخت ولی به او دست نیافت. دیگر روز بر اسفار گرسنگی چیره گشت. به روستایی آسیابانی پناه برد و ازو درخواست غذا کرد. او را نان و شیری داد. مشغول تناول بود که مردآویج در رسید و دریافت که نشان پایی در این محل متوقف گشته. کشاورزی را دید و از او اسفار را جویا شد. گفت: نمی دانم. او را ترسانید. گفت: او را نمی شناسم ولی سواری را دیدم که به درون این آسیاب شد. مردآویج محل را گشت. وی را یافت که به نان خوردن مشغول بود. سرش را ببرید. (۲) ۳- ابن اسفندیار آورده: در طالقان دستگیر شد و همانجا گردن زده شد. (۳) ۴- ابن اثیر سه روایت در این باب ذکر کرده: الف - همان روایت مذکور توسط ابن مسکویه (۴). ب - این روایت حاکی از این است که مردآویج یکی از سالاران خود را به دنبال اسفار فرستاد. چون وی به اسفار و همراهانش رسید و اسفار بدانست که وی جهت دستگیری او آمده و اطرافیانش از این امر سخت اندوهگین گشته اند با شجاعت به ایشان گفت: «نمی دانید که بزرگواری و سالاری، مقرون به مصیبت و بلاست.» آنگاه اسفار سراغ آن سپاهیانی که تنهایش گذارده و به مردآویج پیوسته بودند را گرفت. به او گفت: همه را مردآویج کشت. پس اسفار شادمان گشت. آن سردار به او اعلام کرد که دستور قتل او را ندارد. پس اسفار را سوار کرده، به نزد مردآویج برد. مردآویج نیز اسفار را به گروهی از یارانش سپرد تا وی را به شهر ری برده و در آنجا زندانی سازند. لیکن یارانش او را بترسانیدند که شاید اسفار روزی بر او بشورد. پس مردآویج دستور قتل اسفار را بداد. (۵) ج - خبر دیگری که در این باب توسط ابن اثیر ذکر شده چنین است: چون اسفار به قلعه الموت رسید، در دشت استراحت کرد تا از کوه بالا رود. اتفاقاً مردآویج در آن ناحیه برای شکار رفته بود و در ضمن هم اخبار اسفار را تجسس می کرد. دید در دشت جنبشی هست. کسی فرستاد که تحقیق کند. آن شخص اسفار را دید که با عده کم قصد قلعه را دارد تا گنج خود را برداشته و سپاهی فراهم آورده، به جنگ

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۷.

۲- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۶۲.

۳- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۴.

۴- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۲۸.

۵- ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۲۸-۲۲۷.

مرد آویج بشتابد. پس اسفار را گرفت و یارانش را اسیر کرد و همه را نزد مرد آویج برد. مرد آویج چون او را دید، پیاده شد و سرش را ببرید. ^(۱) ۵- ظهیرالدین مرعشی می نویسد: اسفار خواست که خود را به قلعه الموت اندازد. مرد آویج را خبر کردند. وی لشکر خود را در چهار جای کمین داد. اسفار را به طالقان بگرفتند و گردن بزدند. ^(۲) ۶- ابن خلدون تقریباً همان روایت ب- ابن اثیر را ذکر کرده است. ^(۳)

آغاز حکومت زیاریان

آن روز که اسفار بدست مرد آویج به قتل آمد ^(۴)، حکومت زیاریان آغاز گشت، سال ۳۱۹ قمری.

در تمامی حاکمیت‌هایی که با سرنگون ساختن حاکمیت پیشین به روی کار می آیند، یک اصل وجود دارد که رعایت آن برای حاکمان الزامی است - اگرچه غالباً فقط در همان اوان حکومت: جبران ناکرده‌ها. گرچه با قتل اسفار و استقلال مرد آویج، حکومت مرد آویج آغاز گشته بود، لیکن دو کار اصلی و اساسی در بدو امر لازم می نمود: ۱- جلب قلوب مردم. ۲- جلب قلوب سپاهیان. نخستین کاری که مرد آویج پس از قتل اسفار بکرد، حرکت به سوی قزوین بود. قزوینیان به سبب ستم بسیاری که اسفار با ایشان بکرده بود، سخت ناراضی گشته بودند. پس این کانون نارضایتی می بایست در وهله اول آرام گردد. مرد آویج در قزوین نیکی بسیار بکرد. پرداخت مال سنگینی را که اسفار بر ایشان نهاده بود، از ایشان برداشت. خواسته‌هایشان را اجابت کرد «و مردم او را دوست می داشتند» ^(۵). در قزوین، نقابی که

۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۲۸.

۲- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۱.

۳- ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۶۱۱.

۴- تاریخ قتل اسفار توسط مرد آویج، بسیار متفاوت ضبط شده است: از ۳۱۵ قمری (به روایت ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۶۲-۱۶۱) تا ۳۲۰ قمری (به روایت مرعشی، همان، ص ۷۱). اصح این روایات را می توان سال ۳۱۹ قمری دانست. حمزه اصفهانی تاریخ دقیقی ارائه کرده: روز پنجشنبه ۱۶ ذیقعد سال ۳۱۹ قمری برابر با اشتاد روز از ماه آذر. حمزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه: جعفر شعار (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷ خورشیدی) چاپ دوم، ص ۲۱۷.

۵- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۱۶۲ ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۲۹.

مردآویج بر چهره داشت، او را در انظار، همچون فردی که «از بلیاتی که از اسفار بر اسلام رفته بود»^(۱) دلگیر و درصدد رفع آن بلیات بود، وانمود - نقابی که اندکی بعد دست عربانگر تاریخ، بشدت از چهره اش به کناری پرتاب کرد. اما دومین کار که کرد جلب قلوب سپاهیان بود - سپاهسانی که بسیاریشان از یاران اسفار بودند. پس «همه را جیره و جایزه داد و مقرری افزود و نیکیها کرد که از اسفار ندیده بودند»^(۲). اینچنین بود که «باب عطا بگشود و بر شمار سپاهیان افزوده شد»^(۳). مسعودی که شاهد عینی آن روزگار بوده نویسد: مردم که شنیدند او به سپاه مقرری خوب می دهد، از همه شهرها به سویش آمدند و «سپاهش بزرگ شد». لیکن همین افزونی سپاه است که همواره در طول تاریخ، حاکمیت‌های نظامی را به تصرف نقاط مختلفه وادار می سازد تا از این راه، مواجب سپاه نیز تأمین گردد. از اینرو بود که نگاه مردآویج به سوی طبرستان و گرگان و اصفهان و همدان و جبال و خوزستان گردید.

پیش از آنکه به سفرهای جنگی مردآویج پرداخته شود بجاست به همدستی تاریخ، کم کم، سعی در برداشتن نقاب کنیم: آن ییعتی که مردآویج از قوم وردادآوندان (ورودادیه) - قوم اسفار - گرفته بود و به یاری این ییعت توانسته بود بی معارض جدی به قدرت برسد، شکسته شد. اما نه، این آن قوم نبودند که ییعت شکنی کردند، که مردآویج، خود، ناقض این عهد بود. وی به کمک پسران امیر سلاری دفعتاً بر شیرزاد - برادر اسفار - و ۲۹ تن از روسای قبیله اسفار دست یافت و ایشان را به هلاکت رساند.^(۴) وی با این کار خواست تا هرگونه مدعی احتمالی از آن قوم را از میان بردارد.

فتح طبرستان و گرگان

آن زمان که مردآویج با سلار بر ضد اسفار تبانی نموده بود، به ماکان کاکلی - که در

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۶.

۲- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۴۶ نیز ر.ک. همان، ص ۷۴۷.

۳- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۲.

۴- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۴؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۵-۱۸۴.

طبرستان بود - نامه نوشت و او را بر ضد اسفار برانگیخت.^(۱) چون اسفار به قتل آمد، ماکان با مرد آویج بر صلح بود. اما چیزی نگذشت که مرد آویج در ملک طبرستان و گرگان - که در دست ماکان بود - طمع کرد. بدیهی بود که وی نمی توانست طبرستان و گرگان را در دست ماکان - که با سامانیانش سر و سری بود - ببیند. اما غالباً در تاریخ، به رغم علل اصلی و حقیقی، همیشه یک بهانه جانبی و فرعی پیدا می شود که سبب آغاز حرکت می گردد و غالباً در کتب تاریخ، همین عامل فرعی است که عنوان می شود و عامل اصلی نهان می ماند:^(۲) در همین اثنا ماکان فردی را به نام بوالفضل شاگرد - که از خویشاوندان مطرف بن محمد گرگانی وزیر مرد آویج بود - جهت وصول مالی از او بگرفت، و شکنجه کرد. مطرف، مرد آویج را بر آن داشت که به طبرستان شود،^(۳) سال ۳۲۰ قمری. به رغم ایستادگی ماکان، طبرستان توسط مرد آویج گشوده گشت. وی بلقسم (ابوالقاسم) بن بانجین^(۴) را - که سپهسالار سپاه مرد آویج و مردی با درایت بود - از جانب خود بر طبرستان حاکم ساخت. آنگاه به سوی گرگان شد. در آن سامان از طرف ماکان، امیری به نام شیر زیل بن سلار (سالار) بر گرگان حاکم بود که باعلی (ابوعلی) بن ترکی او را یاری می کرد. این هر دو از هجوم مرد آویج گریختند. مرد آویج بر گرگان غالب آمد و سرخاب بن بلوس (باوس) - دایی پسر بلقسم بن بانجین و داماد مرد آویج - را تحت نظارت بلقسم بن بانجین، از سوی خود حاکم گرگان کرد.^(۵) طبرستان و گرگان آرام گشت، اما موقت. دیر زمانی نباید به انتظار بود تا این کانون آشوب، دیگر بار، سپاهیان را بخود مشغول سازد.

-
- ۱- ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۶۱۱.
 - ۲- برای نمونه، همواره یکی از علل شروع جنگ جهانی اول را قتل ولیعهد اتریش می دانند؛ حال آنکه در واقع علل بسیار ریشه دارتر و قدیم تری از این علل آتی و ظاهری بوده، که در حقیقت سبب آن گشته است؛ و نظایر آن.
 - ۳- ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۹۴.
 - ۴- ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۲؛ ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۳، ص ۲۲۹. اما در ابن مسکویه، *تجارب الامم* ج ۵، ص ۲۷۶ این نام به صورت بلقسم بن بالحسن ذکر شده است.
 - ۵- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۷۵-۲۷۶؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۲۹-۲۳۰؛ *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۴، ص ۱۸۵.

فتح اصفهان

اینکه آیا مردآویج پیش از فتح طبرستان و گرگان، اصفهان را گشود یا پس از آن، به سبب اختلاف شدید روایات و عدم دقت مورخین در رعایت ترتیب تاریخی وقایع، نکته قابل تأملی است، لیکن از فحوای روایات بر می آید که فتح اصفهان، پس از نخستین فتح طبرستان و گرگان صورت گرفت. یک سپاه ۴۰-۵۰ هزار نفره از سوی مردآویج، اصفهان را گشود. بنظر می رسد چندان نیازی هم به استفاده از چنین سپاه عظیمی برای فتح اصفهان نبوده، زیرا در منابع سخن از ایستادگی مردم اصفهان به میان نیامده است. در اصفهان، قصرهای احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی را برای اقامت مردآویج آماده کردند. باغ و بستانهایی نیز مهیا ساختند که در آنها گل‌های گوناگونی به رسم خاندان عبدالعزیز کاشته بودند مردآویج در همان اصفهان اقامت کرد.^(۱) این فتح در همان سال ۳۲۰ قمری دست داد؛ اگرچه روایات همیشه متفاوت، سالهای ۳۱۵^(۲) و ۳۱۹^(۳) قمری را نیز ذکر کرده‌اند. روایات بسیاری حکایت کرده‌اند که مردآویج در اصفهان تغییر اخلاق بداد و خوی بد پیشه ساخت. چه دیدگان بی بصیرتی! مردآویج تغییر خود نداد، که این دست تاریخ بود که این زمان نقاب را کاملاً از چهره‌اش برافکند. آنچه که وی زین پس در فتوحاتش بکرد به همراه نقدی که از شخصیت او در صفحات آتی خواهد شد، روشنگر امر خواهد بود.

آشوب طبرستان

در همان سال ۳۲۰ قمری بود که بار دیگر ماکان قصد طبرستان کرد. پس با ابوالفضل الثائر علوی - که در دیلمان قیام کرده بود - متحد شده، با او به طبرستان لشکر کشید. شاید با

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۵۰-۷۴۹؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳ ص ۶۱۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص

۲۵۸.

۲- محمد بن عبدالملک همدانی، تکملة تاریخ الطبری، به کوشش: آلبرت یوسف کنعان (بیروت: ۱۹۶۱ میلادی)، ص ۵۱؛ ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۶۲.

۳- ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۳.

این اتحاد، می‌خواست از نفوذ وی به عنوان یک علوی استفاده کند، اگرچه موفق نشد. بلقسم بن یانجین با ایشان مصاف داده، شکست بر ایشان وارد آورد. ثائر و ماکان منهزم گشتند. ثائر به دیلم بازگشت و ماکان در کمال ضعف، از راه کناره ساحل به گرگان و از آنجا به نیشابور شد.^(۱)

فتح همدان

پس از سرکوبی آشوب طبرستان، مردآویج در صدد فتح همدان برآمد. پس سپاهی از گیل و دیلم به سپهسالاری خواهرزاده اش ابی‌الکرادیس پسر علی بن عیسی طلحی بدانجا گسیل داشت. سپاه در دروازه باب الاسد - همانجایی که تاکنون نیز مجسمه شیر سنگی قرار دارد - فرود آمد. مردم همدان از اسلاف خود نقل می‌کردند که اسکندر این شیر سنگی را طلسم شهر همدان قرار داده بود و مردم بر آن بودند که ویرانی شهر وقتی رخ می‌دهد که این شیر را بشکنند و از بالای تپه‌ای که بر آن قرار داشت فرو اندازند و این کار، به دست گیل و دیلم خواهد بود. پس سپاهیان ابی‌الکرادیس، این مجسمه را از بالا به زیر افکندند، که بشکست. این اقدام نمادین، کار خود را کرد. با این اقدام خواستند به مردم شهر بفهمانند که اینان همان گیل و دیلم هستند که بر طبق پیشگویی‌ها بر همدان مسلط خواهند شد؛ پس مقاومت در برابر ایشان بی‌فایده است. اگرچه سرانجام نیز آن سخن قدیم واقع شد، لیک همدانیان را در برابر قضا مقاومتی سخت دست داد. سپاه خلیفه به سالاری ابو عبد... محمد بن خلف دینوری سرمانی و به همراهی خفیف غلام ابی‌الهیجاء عبد... بن حمدان و به همیاری مردم همدان به شدت در برابر سپاهیان گیل و دیلم بایستادند تا اینکه سرانجام، از سپاه ابی‌الکرادیس قریب ۴۰۰۰ تن کشته شدند و خود ابی‌الکرادیس که سپهسالار و خواهرزاده مردآویج بود نیز به قتل آمد. سپاه بی‌سر و سالار به تعجیل به سوی مردآویج فراری شد. سپاه خلیفه نیز که جنگ را به نفع خود تمام شده می‌یافت، همدان را رها کرد و برفت. خبر قتل خواهرزاده و نخستین شکست، آتش انتقام را در دلش شعله‌ور ساخت. به

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۷۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص

شدت به سوی همدان تاخت. مردم همدان که از حمایت سپاه خلیفه بی بهره مانده بودند، تنها توان یک روز جنگ خونین را یافتند - چرا که در پایان روز ۴۰ هزار تن از مردمی که سلاح برگرفته بودند کشته شده بودند. پس این مردم را چاره‌ای نبود جز عقب‌نشینی. آری اینان عقب‌نشینی کردند، لیک آتشی که بر جان مردآویج افتاده بود، خاموشی نمی‌پذیرفت. سه روز تمام شمشیر در مردم نهاد و آتش زد و اسیر گرفت. به روز سوم، باقیمانده را امان داد، بانگ انداخت تا پیران شهر و گوشه‌گیران، سوی او روند. همدانیان، نفسی به راحت کشیده، امید گشایش یافتند. تا جایی که می‌شد پیران و گوشه‌گیران سوی مصلی رفتند. سقطی - میر غضب مردآویج - فرمان او را در باب آن جماعت پرسید. مردآویج فرمان داد تا گیل و دیلم با زوین و خنجر دور آنها را بگیرند و همه را بکشند. چنین شد. «و همدان از مردم خالی شد». «و جماعتی از بازماندگان به حضرت بغداد رفتند، به تظلم، پیش مقتدر». مردآویج آرام گرفت و به اصفهان شد. به هنگام بازگشت، غنیمتی بس گران با خود می‌بردند: پنجاه خروار بند شلوار کشتگان.^(۱)

فتح دینور و حلوان

پس از فتح همدان، مردآویج یکی از سردارانش را به نام ابن علان قزوینی ملقب به خواجه با سپاهی به سوی دینور فرستاد. به دینور نیز با شمشیر درآمدند. در همان اولین روز میان ۱۷ تا ۲۵ هزار تن از مردم آنجا بکشتند. مردی به نام ابن مشاد با گوشه‌گیران و صوفیان و زاهدان پیش ابن علان برفت و قرآنی گشوده به دست داشت؛ به خواجه گفت: «ای پیر، از خدا بترس و شمشیر از این گروه مسلمانان بردار، زیرا گناه و جنایتی نکرده‌اند که سزاوار چنین رفتار باشند». ابن علان بگفت تا قرآن را ازو بگیرتند و با آن به صورت وی زد. آنگاه بگفت تا سرش را ببریدند. «و خون و مال و ناموس هدر کرد و اسیر بسیار گرفت».

آنگاه سپاه تا محل شجرتین سرحد جبل و حلوان و ما بین طور و مطامیر و مرج قلعه پیش راند. و کشتار و غارت بسیار کردند و اسیر گرفته و جوانان را به غلامی بردند، چنانکه از

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۷، ۷۴۹؛ معجم التواریخ والقصص، ص ۳۸۹؛ نیز ر. ک. ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۳-۶۱۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۵۶.

دینور و قرماسین و زبیدیه، از دختر و پسر، ما بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار اسیر بگرفتند. اموال و غنائیم به نزد مردآویج فرستاده شد.^(۱)

فتح خوزستان

پس از فتح جبال بود که سپاه مردآویج به سوی فتح خوزستان پیش راند. سپاه او به سپهسالاری محمد بن وهبان فضیلی از راه مناذر و تستر و ایزده به اهواز رفتند. سخنی از مقاومت جدی مردم و یا درگیری در روایات حاضر موجود نیست. لیکن از سوی خلیفه، محمد بن یاقوت در صدد مقابله برآمد. وی به تجهیز سپاهیان ساجیه و حجریه پرداخت و به آنها مال داد تا لوازم جنگ را تهیه کنند. اما ایشان از رفتن خودداری کردند. روایات، در باب علت این مخالفت - که به عدم حرکت سپاه جهت مقابله، منجر شد - سکوت کرده‌اند. ساجیه و حجریه جمع آمده، خانه محمد بن یاقوت را قصد کردند. میان ایشان و محمد بن یاقوت دشنام‌گویی درگرفت. خانه محمد سنگسار شد. این کار دو روز واقع شد. با نگهبانان خانه درگیر شدند و اتباع محمد، ایشان را هدف تیر قرار دادند تا اینکه آنها باز گشتند. اما دیگر محمد از لشگرکشی و رفتن به اهواز باز ماند. شاید بیم آن می‌رفت که این حرکت منجر به یک قیام عمومی شود و از این راه، ناخواسته، مردآویج بیش از آنچه بود در انتظار بزرگ جلوه نماید. هرچه بود، سپاه مردآویج خراج بسیاری از اهوازیان بگرفتند. مردآویج بسیاری از مال را میان اتباعش تقسیم نمود و بسیاری را نیز اندوخت^(۲). گویند برای والی خوزستان در ماه دو هزار دینار مقرری قرار داد.^(۳)

۱- مسعودی. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۹

۲- مسعودی. همان، ج ۲، ص ۷۵۰؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۵۸ و ج ۱۴، ص ۱۸؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳،

ص ۶۱۳.

۳- همدانی، تکملة تاریخ الطبری، ص ۹۰.

مردآویج و خلافت

چون خوزستان نیز گشوده گشت، مردآویج فرستاده‌ای نزد المقتدر بالله فرستاد و ازو خواست تا عمل ناحیه مشرق که بر آن غلبه یافته، به مقاطعه به مردآویج داده شود. پس هارون بن غریب متکفل امر او شد. مقرر شد که مردآویج هر سال ۲۰۰ هزار دینار بابت اقطاع همدان و ماه کوفه (دینور) به درگاه خلیفه بپردازد. عهدنامه‌ای بر این اساس نوشته و به همراه پرچم و خلعت‌هایی برای مردآویج فرستاده شد.^(۱)

آیا مردآویج به دنبال صلح با خلیفه بود؟ و آیا همان سرزمینهای متصرفی، او را بسنده بود؟ و آیا آرزوهای او پایان یافته بود که اینچنین با خلیفه از در صلح درآمد؟ برای رسیدن به پاسخ منفی این پرسشها، چندان نباید در انتظار بود.

مردآویج و وشمگیر

پس از صلح با خلیفه، مردآویج رسولی نزد برادرش وشمگیر به گیلان فرستاد. فرستاده، ابن جعد نام داشت. وی گوید: مردآویج مرا نزد برادرش وشمگیر فرستاد و دستور داد که با او ملاطفت بسیار کنم و او را نزد برادرش مردآویج ببرم. چون به گیلان رسیدم و از حال او پرسیدم، مرا نزد مردی بردند که با جماعتی برزگر سرگرم برنجکاری بود. چون آن جماعت مرا دیدند، در حالی که پابرنه و تن لخت بودند نزد من آمدند. آنها با شلوارهای وصله‌دار با رنگهای گوناگون و پاره و کهنه، عورت خود را پوشانیده بودند. چون وشمگیر را میان آنها دیدم و شناختم، بر او درود گفتم و تواضع بجا آوردم. نامه برادرش را به او دادم و ممالک او را وصف نمودم و فزونی مال و نوال را گفتم. لیکن او گفت: مردآویج سیاه پوشید و تن به خدمت سیاهپوشان داد. و منظورش از سیاهپوشان، خلفای عباسی بود. من بسیار کوشیدم و او تطمیع کردم تا او راضی شد که همراه من نزد برادر رود. من سعی کردم که او سیاه بیوشد و او خودداری کرد. تا اینکه پس از مدتی اصرار و استدلال قبول کرد. من از جهل و نادانی او

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۲۸-۲۲۹؛ همدانی، تکملة تاریخ الطبری، ص ۶۷؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

چیزهایی دیدم که از وصف آنها شرم دارم. لیکن همین ابن جعد در ادامه می‌گوید: «[پس از آن] پادشاهی با تدبیر و سیاستمداری بی‌نظیر شد»^(۱). «و از هر کس دیگر به سیاست ملک آشناتر گردید»^(۲). وشمگیر از این پس در ری اقامت کرد و امور ری بدو محول گشت.

آشوب طبرستان و گرگان و جنگ با سامانیان

پیش از این گفته شد، پس از اینکه ماکان به تسخیر طبرستان یا گرگان موفق نیامد، پس به نیشابور به سامانیان پناهنده شد و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی برگردن نهاد. امیر نصر سپاه بسیاری به سپهسالاری ابوعلی احمد بن محمد بن محتاج - صاحب جیش خراسان - با ماکان به سوی گرگان روانه ساخت. بلقسم بن بانجین که از آمدن ایشان با خبر گشت، به مردآویج نامه نوشت و ازو کمک خواست. مردآویج سپاه بسیاری به یاری او فرستاد. در جنگی که میان دو سپاه رخ داد، سپاه ماکان و سامانیان شکست خورده، به نیشابور گریختند. اما ماکان طاقت نیاورده خود با سپاهی قصد دامغان کرد که در آن جیش بن اومیدوار از سوی مردآویج حاکم بود. لیکن بلقسم، او را از رسیدن به دامغان مانع آمد. ماکان در جنگ، شکست خورده، به خراسان عقب نشست. امیر نصر که ماکان را منهزم گشته دید وی را به کرمان فرستاد و او را مقلد کار آن کرد. در کرمان ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع حاکم بود. وی در برخورد با ماکان شکست خورد و کرمان در اطاعت ماکان و سامانیان درآمد^(۳). گویا سامانیان با این اقدام خواستند ماکان را به عنوان یک عامل آشوب برانگیز در حکومت

۱- روایت ابن جعد از ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۳، ص ۲۷۳-۲۷۴. رضازاده لنگرودی در یک تعبیر نادرست، به علت این روایتی که از ابن اثیر موجود است و وشمگیر را در حالت فقر و برنجکاری مجسم می‌سازد، نتیجه می‌گیرد که «بنابر این انتساب اخلاف وی به خاندانهای بزرگ باستانی چندان قابل توجه نشان نمی‌دهد». رضازاده لنگرودی، «جنبش مردآویج گیلی»، *گیلان نامه*، ج ۲، ص ۱۱۱ حاشیه شماره ۳۹. لیکن در واقع چنین نتیجه‌گیری‌ای کاملاً خطا است؛ چرا که بسیاری از خاندانهای باستانی ایرانی که به اسلام نگرویدند، گوشه انزوا اختیار کردند و همین انزوای خود خواسته، ایشان را به فقر کشاند. ولی ابن فقر، که ناشی از شرایط خاص اجتماعی بوده، هرگز نمی‌تواند ناقض اصالت ایشان گردد.

۲- ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۶۱۴-۶۱۳.

۳- ابن مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۵، ص ۲۷۶-۲۷۷؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۳،

زیاریان، برای آینده ذخیره کنند.

این بار خود نصر بن احمد سامانی وارد میدان شد. در همان زمانی که سپاهیان مردآویج، مشغول فتوحات جبال و خوزستان بودند، گرگان از دستان زیاریان به دستان سامانیان افتاد. در باب اینکه آیا بر سر بلقسم بن بانجین و سرخاب بن بلوس - حکام طبرستان و گرگان از سوی مردآویج - چه آمد و سامانیان چگونه موفق به تسخیر گرگان گشتند، منابع سکوت کرده‌اند. تنها سخن از زمانی می‌رود که ابوبکر محمد بن المظفر از سوی سامانیان بر گرگان حاکم گشته بود. چون مردآویج از فتح خوزستان فارغ گردید و گرگان را افتاده در چنگ سامانیان دید، آهنگ گرگان کرد؛ سال ۳۲۱ قمری^(۱). در همین اثنا یک رابطه پنهانی میان دو وزیر جریان یافت: مطرف بن محمد گرگانی وزیر مردآویج و محمد بن عبید... بلعمی وزیر نصر بن احمد. یک شمای ظاهری و دیگرگون از این رابطه در منابع، جلوه داده شده. آیا در این تحریف به سود سامانیان، ایشان کاملاً بی‌تقصیر بوده‌اند. آنچه که سرانجام با دقت نظر و به سختی دریافته می‌شود اینکه سامانیان برای جلوگیری از مقابله مردآویج با ایشان بر سر گرگان، مصمم می‌گردند تا از طریق وزیرشان بلعمی با وزیر مردآویج - مطرف بن محمد - رابطه‌ای نهانی برقرار کرده، توسط او، مردآویج را از این کار باز دارند. «و مطرف ضمان کرد که سر لشکریان بگردانم»^(۲). لیک در همین اثنا مردآویج از این رابطه آگاه گشت. در وهله نخست، اموال مطرف مصادره شد. سامانیان که توطئه را فاش شده دیدند، برای اینکه عدم دخالت خود را در این رابطه بنمایانند باز هم از طریق بلعمی وارد شدند: بلعمی دوستی خود با مطرف را زیر پا نهاده، رسولی نزد مردآویج فرستاد و به او تلقین نمود که: آری این وزیر تو مطرف بوده که ترا به گرفتن گرگان تحریض کرد. و اشارت نمود که: «وگرنه تو هرگز حقوق نعمت امیر سعید نصر بن احمد را فراموش نمی‌کنی»^(۳). آنگاه از او خواست تا از گرگان چشم‌پوشد و با سامانیان، به مال، مصالحه کند. مردآویج را این اشارت پسند افتاد. با نصر بن

۱- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۴ و ۴۹۲.

۲- عبدالحی بن ضحاک گردیزی، تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، تصحیح: عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ خورشیدی) چاپ اول، ص ۱۹۴.

۳- ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۴.

احمد سامانی - که خود، با سپاهی به جنگ مردآویج به گرگان آمده بود - صلح کرد.^(۱) و اینچنین بود که مطرّف، این وزیر ساماندوست اسفار که روزگاری به همدستی همین بلعمی میان اسفار و نصر سامانی با درایت خود صلحی به نفع خزانه سامانیان برقرار کرده بود و روزگاری نیز مردآویج را بر همین اسفار غالب کرده بود و سامانیان را از شرّ اسفار آسوده خاطر ساخته بود، چون از قضای روزگار، این بار توطئه‌ای که باز هم به نفع سامانیان کرده بود، فاش گشت، از سوی سامانیان همچون دستمال کهنه‌ای به دور افکنده شد و از سوی مردآویج، اعدام.

گرگان به دست سامانیان افتاد و محمد بن المظفر بن محتاج بر آن ناظر گشت. یک بار دیگر بخارا آرام گرفت. آرامشی که در پس آن طوفانی از توطئه نهفته بود.^(۲) از این پس وزارت مردآویج را حسین بن محمد قمی ملقب به عمید عهده‌دار گشت. وی پدر ابوالفضل، معروف به ابن العمید، وزیر معروف آل بویه بود.^(۳)

ظهور آل بویه

به رغم تعدد آثار در باب موضوع فوق، میزان اشتباه راه یافته در روایات، برای پژوهشگر با دقت نظر، وحشت انگیز است. حتی ذکر تمامی این اشتباهات برای خواننده، سرگیجه آور خواهد بود. تعدادی از منابع، زمان ظهور آل بویه را در تاریخ زیاریان، قبل از فتوحات مردآویج، بعضی در حین فتوحات و برخی هم پس از فتوحات او دانسته‌اند. تواریخ داده شده در باب جنگها و نام خلفایی که معاصر وقایع بوده‌اند، باز هم بسیار اشتباه می‌باشند. در میان این انبوه خطاها، ارائه یک شرح دقیق از وقایع، سخت دشوار می‌نماید. آن زمان که در آشوبهای طبرستان، ماکان کاکی در قبال مردآویج موفق نیامد، به اشاره

۱- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۴ و ۴۹۲؛ گردیزی، زین الاخبار، ص ۱۹۴.

۲- به بخش ظهور آل بویه بنگرید.

۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۳. این نام را مستوفی، بجای حسین، حسن ذکر کرده. ر.ک. حمدا... مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام: عبدالحسین نوائی (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴ خورشیدی) چاپ سوم، ص ۴۱۰. نیز در همدانی، تکملة تاریخ الطبری، ص ۲۰۵ وی ابو عبدا... العمید را به عنوان کاتب مردآویج و وشمگیر ذکر کرده است.

نصر سامانی به کرمان پناهید. آیا براستی چه شد که ماکان پس از آن همه تب و تاب تصرف طبرستان، ناگهان آرام گرفت، آنهم در کرمان. و آیا چه شد که نصر، این سیاس بزرگ، این ایراندوست بغداد پرست، به یک صلح نمادین با مردآویج دست یازید. در تاریخ سیاست، گاهی برای از پیش بردن هدف، نیاز به تعویض موقت مهره‌هاست. اینک همان‌گاه بود. ماکان را موقتاً به کناری نهادند و به چند تن از سربازانش متوسل گشتند: برادران بویه. لیک هم سامانیان و هم خلفا، غافل بودند از اینکه روزی همین‌ها یکی از عمده دشمنانشان خواهند گشت. اما گویی خلفا را سستی قدیم بود که تا به آخرین ایام خلافت، سخت وجهه نظر داشتند: دعوت و تقویت پنهان و آشکار از قومی برای از میان برداشتن قومی: بوییان برای زیاریان و ترکان - غزنویان برای صفاریان - سلجوقیان برای غزنویان - غوریان برای خوارزمشاهیان - مغول برای خوارزمشاهیان و اسماعیلیان؛ و سرانجام همین سنت بود که طومار خلافت را توسط یکی از همین مدعوین درهم پیچید.

روایتی داستانی می‌گوید: سه بردار به نامهای علی، حسن و احمد - پسران بویه ماهیگیر - که بعدها به ترتیب از سوی خلفا عمادالدوله، رکن الدوله و معزالدوله لقب یافتند در زمره سربازان مزدور ماکان کاکی برای او شمشیر می‌زدند. چون ضعف ماکان را که در پی شکست طبرستان و گرگان برایش حاصل گشته بود، مشاهده کردند، ازو اجازه گرفتند که جهت تأمین زندگیشان - که از راه مزدوری سپاه بود - موقتاً به مردآویج پیوندند و به او گفتند: «اصلح آن است که ما از تو جدا شویم تا در مخارج تو تخفیفی حاصل آید و زحمت ما به عهده دیگری قرار گیرد و هنگامی که قدرتی یافتی، نزد تو باز می‌گردیم»^(۱). همان روایت داستانی به همان مایه که قصه‌ای، سهل‌القبول تواند بود، ادامه می‌دهد که: پس ماکان اجازه داد. امروزه دیگر اذهان تحلیلگر نمی‌توانند برای این روایت آرایش شده اعتباری قائل گردند. حقیقت این واقعیت - چنانکه پیشتر نیز گفته آمد - ریشه گرفته از تغییر سیاست سامانیان بوده. سامانیان خواستند ماکان را - به عنوان یک عامل شناخته شده - بطور موقت به کناری نهند و از سربازان او - به عنوان عوامل ناشناس - جهت مقابله با زیاریان بهره ببرند، به این امید که زیاریان نیز متوجه دستهای پشت پرده سیاست نگردند و: ۱- با سامانیان صلح کنند و از این

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۷۷؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص

طریق سامانیان در انتظار مردم ایران به عنوان کسانی که با ایرانی مبارزه می‌کنند، تلقی نگردند. ۲- با آل بویه به عنوان یک دشمن جدید و تازه نفس بجنگند و از این طریق نیرویشان نیز تحلیل برود و نقاط متصرفیشان از چنگ ایشان خارج گردد.

باری، مردآویج، پسران بویه و دیگر سرداران ماکان را پذیرفت و به آنها خلعت داد و هریک را حکومت ناحیه‌ای از جبال بداد. از جمله به لشگری بن مردی، حکومت دیناوند را - که قبلاً هم عهده‌دار آن بود - اعطاء کرد و سلیمان بن سرکله را بر همدان حاکم ساخت. در همین اثنا، عامل کرج^(۱) دست طمع به اموال مردم دراز کرد. پس مردآویج در یک اقدام شتابزده، علی بن بویه^(۲) را حکومت کرج بداد و وی را بدانجا روانه ساخت. چون عمادالدوله به همراه یارانش به سوی ری روانه شدند تا از آنجا، هریک به سر امارت خویشتن روند، مردآویج از اینکه جمعی از امان یافتگان را حکومت داده بود پشیمان گشت. پس به برادرش وشمگیر و به وزیرش عمید - که درری بودند - نامه نوشت و به ایشان دستور داد که چون آنان به ری رسیدند، از حرکت ایشان از ری به سوی نواحی تحت حاکمیتشان جلوگیری شود. یک روایت که اندکی بر ساخته می‌نماید حاکی است که: چون عمادالدوله و دیگر سرداران به ری شدند و پیش از آنکه نامه مردآویج به ری رسد، عمادالدوله، قاطرش را برای فروش در ری عرضه کرد. عمید را آن قاطر، خوش آمد. بهایش دویست دینار یا سه هزار درهم بود. عمید دانست که صاحب آن کیست، بهایش را برای عمادالدوله بفرستاد. عمادالدوله چون آگاه شد که خریدار قاطر، عمید وزیر مردآویج است، آن پول را نزد او برد و او را قسم داد که پول را بازگیرد. سپس نیکی‌های بسیار دیگری در حق او کرد. این امر سبب دوستی میان ایشان گشت. در این خبر، چند جزء وجود دارد که آن را سست جلوه می‌دهد: ۱- چه لزومی داشته که کسی که به عنوان حاکم و امیر منطقه‌ای عازم است، اقدام به فروش قاطر خود بکند؟ ۲- دویست دینار برای خریدن نظر یک وزیر، مبلغ بسیار اندکی بوده. جزء

۱- کرج در مشرق نهاوند، مرکز ولایت ایغاربن بوده که برای آنکه با دیگر کرج‌ها اشتباه نشود، آنرا کرج ابودلف گفتند که منسوب به ابودلف عجلای از سرداران اسلام می‌باشد که در زمان معتمد خلیفه عباسی، این ناحیه به نیول او درآمد. محل این ناحیه در آستانه اراک بوده است. محمد جواد مشکور، جغرافیای تاریخی ایران باستان (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۱ خورشیدی) چاپ اول، ص ۴۱۹.

۲- ازین پس غالباً علی به لقبش عمادالدوله، حسن به رکن الدوله و احمد به معزالدوله نامیده خواهند شد.

سوم در ادامه ذکر خواهد شد. در پی این ماجرا، نامه مردآویج به ری رسید. نامه‌ها ابتدا به نظر عمید، آنگاه به وشمگیر می‌رسید. عمید که از دستور مردآویج آگاه شد، شبانه به نزد عمادالدوله شتافت و او را از ماجرا آگاه ساخت و ازو خواست که فوراً به کرج - که فرمان حکومت آنجا را در دست داشت - شتابد. صبح که فرا رسید عمادالدوله به حد کافی از ری دور گشته بود، لیک وشمگیر، دیگر سرداران را بیافت و منشور امارت از ایشان بستد. چون خواست از پی عمادالدوله کسی را فرستد، یارانش او را ازین کار منع کردند و به او فهماندند که در صورت چنین اقدامی، عمادالدوله در انظار بزرگ جلوه خواهد کرد و فتنه بر خواهد خاست.^(۱) اما در اینجا آن جزء سوم مطرح می‌گردد: ۳- چگونه است که با وجود خیانت عمید وزیر مردآویج به او، با آگاهانیدن عمادالدوله، باز هم مردآویج او را در منصب وزارت باقی نهاد و هیچ سخنی در منابع حاضر از مؤاخذه، یا مجازات او توسط مردآویج یا وشمگیر وجود ندارد؟ چنین بنظر می‌رسد که این داستان خرید و فروش قاطر و نقش عمید در خبر دادن به عمادالدوله، بر ساخته متأخر آل بویه و مورخانسان باشد. از آنجا که پسر همین عمید یعنی ابوالفضل بن العمید وزیر رکن الدوله شد و در خدمت آل بویه قرار گرفت، ایشان خواستند از طریق ساختن این داستان و متمایل جلوه دادن عمید - وزیر زیاریان - به آل بویه، سابقه گرایش خاندان عمید به آل بویه را دیرینه جلوه دهند.

هرچه بود، عمادالدوله به تاخت خود را به کرج رساند و به عامل آن ناحیه - که از سوی مردآویج بدانجا منصوب گشته بود و در آن زمان به دلیل مسائل مالی، با مردآویج راه خلاف پیش گرفته بود - نیکی بسیار بکرد و او را به خود متمایل ساخت و از حمایتش بهره‌ور شد. آنگاه به مبارزه با خرمیان پرداخت و جماعتی از ایشان را به قتل آورد و قلاعی را که در دست ایشان بود فتح کرد و ذخایر بدست آمده از این قلاع را میان مردم و سرداران مردآویج و سپاهیان خودش تقسیم کرد و از این راه نامش به نیکی در همه جا شایع گشت «و مردم او را قصد کردند و بسیار دوستش داشتند». مردآویج به خیال خویش، ترفندی بکار بست: به جمعی از فرماندهان سپاهش دستور داد که مقرری خود را از اموال کرج دریافت کنند؛ و به این نحو خواست با فرستادن ایشان به کرج، آنها را با عمادالدوله به مقابله وادارد. در میان

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۲۸-۲۲۷؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۶.

ایشان ابراهیم بن سیار معروف به کاسک نیز بود. لیک بر خلاف تصور مردآویج، عمادالدوله، ایشان را گرامی داشت و مورد احسانشان قرار داد. پس ایشان هم به او پیوستند و فرمانش را گردن نهادند.

در همین اثنا مردآویج دریافت که عمادالدوله قصد تصرف اصفهان را دارد پس حيله‌ای بکار برد و اصفهان را به تصرف خلیفه القاهر - که پس از مقتدر روی کار آمده بود - داد. تا حاکمی جدید به اصفهان وارد شود، اصفهان مدت ۱۷ تا ۲۰ روز بی سر و سالار ماند. تا اینکه محمد بن یاقوت از سوی قاهر بدانجا وارد گشت.^(۱)

آنگاه مردآویج نامه‌ای «بر از تحیب و ترهیب» به عمادالدوله نوشت و از او خواست که به نزد وی بازگردد. لیکن وی تعلل ورزید. در همین زمان بود که یکی از سرداران بزرگ مردآویج به نام شیرزاد از گلپایگان (جرفاذقان) با سپاهیان در کرج به عمادالدوله پیوست. وی که دیگر نفراش را افزون می‌دید، به تسخیر اصفهان اندیشید.^(۲) پس مردآویج در صدد فرستادن وشمگیر به مقابله عمادالدوله برآمد. اما یکی از یاران عمادالدوله به نام احمد پدر ابی اسحق الطبری که حاجب او بود و در این وقت در خدمت وشمگیر قرار داشت عمادالدوله را از این اقدام مردآو... گاه ساخت.^(۳)

پس عمادالدوله که چنین دید به شتاب با حدود ۳۰۰ تن^(۴) از کرج عازم تسخیر اصفهان گشت. در اصفهان مظفر بن یاقوت با ۴۰۰۰ تن سپاهی^(۵) از سوی خلیفه حاکم بود و ابوعلی بن رستم نیز مسئول خراج آنجا بود. این ابوعلی مرد بسیار خشن بود و مردم از او هراسناک بودند. عمادالدوله به ایشان نامه‌ای نوشت و در آن از ایشان اجازت خواست تا به اصفهان درآید و به آنان پیوندد و در اطاعت خلیفه باشد. لیکن این تقاضای او مورد پذیرش واقع نگشت. مظفر بن یاقوت به همراه سپاهیان به جنگ عمادالدوله بیرون شد. در حدود سه

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۷۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۴.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۷۹؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۶۱۶.

۳- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۶.

۴- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۶؛ همین منبع در صفحه ۲۷۹ این تعداد را ۲۰۰ تن ذکر کرده است.

۵- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۶؛ همین منبع در صفحه ۲۷۹ این تعداد را ۱۰۰۰ تن ذکر کرده و در ابن

خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۶ این تعداد ۱۰/۰۰۰ تن آمده است.

فرسخی اصفهان، دو سپاه رویاروی شدند. در همین اثنا بود که ۷۰۰ تن^(۱) سپاهی گیل و دیلم که به ریاست فنا خسرو (فناخسره) نامی در سپاه مظفرین یاقوت بودند چون آوازه بخشنندگی عمادالدوله را شنیدند، به او پناهنده شدند و از اثر پناهندگی ایشان به وی بود که چون جنگ درگرفت، سپاه مظفرین یاقوت شکست خورد و به فارس - که یاقوت (پدر مظفرین یاقوت) در آنجا بود - گریخت^(۲). عمادالدوله بر اصفهان حاکم گشت و از آنرو که با سپاهیان اندکی بر سپاه بسیار مظفرین یاقوت غالب آمده بود، در نظر مردم بزرگ جلوه کرد. مردآویج با اینکه در یک اقدام نمادین، عملاً پیش از این، اصفهان را به خلیفه باز داده بود، لیکن از این اقدام عمادالدوله سخت آشفته خاطر گشت. برخی از منابع نوشتن نامه‌ای را که پیش از این سخنش رفت، از سوی مردآویج به عمادالدوله مربوط به این تاریخ دانسته‌اند.^(۳) هرچه بود، پس از اینکه مردآویج نامه را به نزد عمادالدوله فرستاد، برادرش وشمگیر را به دستگیری علی گسیل داشت. چون وشمگیر به نزدیکی اصفهان رسید، عمادالدوله پس از اینکه خراج یک ماه^(۴) اصفهان را از مردم بگرفت، به سرعت از اصفهان به قصد ارجان بیرون شد؛ اواخر ذیقعد یا اول ذیحجه سال ۳۲۱ قمری.

وشمگیر بر اصفهان چیره شد. پیشتر دیده شد که مردآویج، اصفهان را به خلیفه باز پس داده بود، اینک که وشمگیر، آنرا بر خلاف پیمان بگرفته بود، قاهر خلیفه - که آخرین روزهای خلافت خود را می‌گذرانید - از این عهدشکنی آگاه شد و به مردآویج پیغام داد که اصفهان را کماکان به فرزند یاقوت واگذار کند. مردآویج نیز از وشمگیر خواست که چنین کند. پس محمدبن یاقوت به حکومت اصفهان آمد.^(۵)

در ارجان ابوبکر بن یاقوت حکومت داشت. وی بدون هیچ مقاومتی از مقابل عمادالدوله گریخت و به رامهرمز رفت. عمادالدوله بر ارجان حاکم گشت و خراجی در حدود دو میلیون درهم از آنجا بگرفت. در همین اثنا که قاهر از خلافت برداشته و الراضی به خلافت رسید.

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۹۶؛ همین منبع در صفحه ۲۷۹ ابن تعداد را ۶۰۰ تن ذکر کرده است.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۶ و ۲۷۹؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۶-۶۱۷.

۳- ر.ک. ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۱۷؛ ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۸۰.

۴- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۸۰؛ در ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۵ خراج ۲ ماه ذکر شده است.

۵- ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۹۶؛ ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۶۵.

محمد بن یاقوت احتمالاً به دلیل آشفتگی‌های اوان خلافت جدید، از اصفهان خارج شد و مردآویج، فرصت را مغتنم شمرده بر اصفهان حاکم گشت. در این زمان نامه‌ای از ابوطالب زید بن علی نویندجانی - که از بزرگان فارس بود - به علی رسید که او را به فتح شیراز - که در دست یاقوت بود - تشویق و تشجیع و راهنمایی می‌کرد و فتح آن را آسان می‌نمود و وضع آن سامان را شرح می‌داد که یاقوت و اتباع او سرگرم جمع مال هستند و برای مردم شیراز بار گرانی می‌باشند. عمادالدوله پذیرفت^(۱). وی در همین زمان نامه‌ای به یاقوت نوشت و چون می‌خواست به کرمان رود و به ماکان کاکی پیوندد، از یاقوت خواست تا مسیر او را امن گرداند. عمادالدوله ضمناً مبلغ دو میلیون درهمی را که از ارجان بگرفته بود، با این نامه برای یاقوت فرستاد. لیکن یاقوت جوابی به او نداد. باز در همین اثنا نامه‌های متعددی از ابوطالب زید بن علی نویندجانی به عمادالدوله رسید که در آن وی را باز تشویق به حمله به شیراز میکرد و در آن او را از احتمال آشتی و اتحاد دوباره مردآویج با یاقوت می‌ترسانید. اما عمادالدوله بار دیگر جوابی نداده، نامه دومی به یاقوت نوشت که در آن نامه، یاقوت را امیر خطاب کرده و اظهار اطاعت نموده، یکی از این دو کار را از وی درخواست می‌کرد: یا او را در شیراز نزد خود بپذیرد یا اجازه دهد که به درگاه خلیفه برود. اما یاقوت باز هم جوابی نداد^(۲). خبر این جریان‌ات و نامه‌ها به خلیفه در بغداد رسید: نخست در روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال ۳۲۱ نامه‌ای از سوی علی بن خلف به بغداد رسید که از قیام عمادالدوله بر مردآویج و تصرف ارجان سخن رفته بود. معلوم نیست به چه دلیل، در آن نامه علت نافرمانی عمادالدوله بر مردآویج، مسائل مالی ذکر شده بود؛ در آن نوشته شده بود که علی بن بویه - عمادالدوله - سردار مردآویج، از سوی او ضامن اموال نواحی ماه البصره بود و چون اموالی از مردآویج در عهده وی بود و او آن اموال را کسر آورد، بیمناک شد و به نافرمانی پرداخت. باز در چهارم محرم سال ۳۲۲ یعنی یک ماه بعد نامه‌ای از ابوجعفر محمد بن القاسم کرخی - متصدی امور خراج و ضیاع در بصره و اهواز - به بغداد رسید حاکی از اینکه مردآویج بر اصفهان حاکم گشته و علی بن بویه - عمادالدوله - سردار او پس از اینکه به اموال زیادی دست یافت به ارجان گریخت و اینک علی به او (ابوجعفر کرخی) نوشته است که در فرمان

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۹۶ و ۲۸۰؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۶-۲۹۵.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۷ و ۲۸۰؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۹۶.

خلیفه می‌باشد و اجازه می‌خواهد که یا به بغداد بیاید یا به شیراز رود و در سلک یاران یاقوت قرار گیرد.^(۱) دیگر سخنی از واکنش خلیفه نیست. هرچه بود عمادالدوله با دریافت مکرر نامه‌های نوبندجانی، سرانجام به سوی نوبند جان حرکت کرد.

یاقوت که در شیراز اقامت داشت، با شنیدن خبر حرکت عمادالدوله به سوی نوبند جان، مقدمه‌الجیش خود را که ۲۰۰۰ نفر بود به مقابل او به نوبندجان فرستاد. لیکن این سپاه دو هزار نفره در برابر عمادالدوله پایداری نکرده، منهزم گشتند. آنگاه خود یاقوت و یارانش به نوبندجان آمدند. ابوطالب نوبندجانی بظاهر خود را کنار کشید. لیکن پنهانی عمادالدوله را یاری می‌کرد، راه صحیح را به او نشان می‌داد، وی را از اخبار آگاه می‌ساخت، در پیمودن جاده‌ها و راهها او را راهنمایی می‌کرد و به اندازه‌ای که رفع احتیاجات وی بشود به او کمک مالی می‌کرد. گفته شده در مدت ۴۰ روزی که عمادالدوله و تمام سپاهش مهمان وی بودند، وی ۲۰۰/۰۰۰ دینار^(۲) خرج ایشان بکرد. در این زمان عمادالدوله، برادر خویش حسن بن بویه - رکن الدوله - را به کازرون و نواحی اطراف آن فرستاد. رکن الدوله از کازرون و شهر شاپور اموال بسیاری را که از اکاسره آنجا بود و از نسلی به نسلی رسیده بود، گرفت و این اموال را که بالغ بر ۵۰۰/۰۰۰ دینار باگنجهای فراوان بود و از هر آنچه که تاکنون برادرش - عمادالدوله - گرفته بود، بیشتر بود، به نزد وی فرستاد. در همین اثنا یاقوت سپاه عظیمی به جنگ رکن الدوله به کازرون فرستاد. لیکن وی با سپاه اندکی که همراه داشت، سپاه یاقوت را هزیمت کرد و سپس نزد برادرش بازگشت.^(۳) لیکن عمادالدوله از مقابله با سپاه ۱۷۰۰۰ نفره یاقوت خودداری کرد و نوبندجان را ترک گفته، روی به بیضا نهاد. اما یاقوت از رفتن او مانع شد. پس جنگ در جلو دروازه استخر درگرفت و سه روز جریان داشت. باز هم یک جنگ نابرابر با سپاهیان ۱۷۰۰۰ نفره یاقوت و سپاه ۸۰۰ نفره عمادالدوله؛ حمله بی‌پروای ۶ تن دیلمی پیاده به ۱۷۰۰۰ سپاهی + حمله احمد بن بویه - معزالدوله - با ۳۰ تن به ۱۷۰۰۰

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۸۴ و ۲۷۵.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۸۱؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۷. اما ابن مسکویه در همان، ص ۲۹۷ می‌نویسد که وی روزی ۵۰۰ دینار خرج ایشان کرد که اگر سپاه علی را در این زمان حداقل حدود ۱۰۰۰ تن بدانیم، در ۴۰ روز مخارج ایشان با روزی ۵۰۰ دینار، حدود ۲۰/۰۰۰ دینار می‌شده است نه ۲۰۰/۰۰۰ دینار.

۳- ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۶۱۷؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۹۷؛ ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۸۱.

سپاهی = شکست تمامی سپاهیان یاقوت و عقب‌نشینی ایشان به شیراز^(۱). در آینده پیرامون این جنگهای نابرابر سپاه اندک عمادالدوله با سپاه بسیار یاقوت که همیشه منجر به پیروزی بدون دلیل عمادالدوله می‌شد، بحث خواهد شد. باری، این پیروزی در روز جمعه^(۲) ۱۲ جمادی الآخر ۳۲۲ برای عمادالدوله رخ داد. پیروزی در این جنگ نابرابر، آنچنان غیر مترقبه بود که عمادالدوله، عقب‌نشینی سپاه یاقوت به شیراز را نخست یک حيله جنگی به حساب آورد، لکن هنگام عصر درکمال ناباوری بر او ثابت شد که یاقوت واقعاً شکست خورده است.

در پی این پیروزی، عمادالدوله رهسپار زرقان در شش فرسنگی شیراز شد و از آنجا به دینکان رفت. چون به یک فرسنگی شیراز رسید و در آنجا خیمه زد، گمان می‌کرد که یاقوت با سپاه فراوانش از شیراز دفاع خواهد کرد اما در همین اثنا خبر یافت که یاقوت از شیراز گریخته و شهر خالی و بی دفاع است. پس شیراز را در تملک گرفت. در شیراز سعی بسیار در جلب قلوب مردم بکرد و بزرگان و شحنه‌ها و مردم را پذیرفت و از خطاهایشان درگذشت و به ایشان نیکی بسیار کرد «و به دستور او ندا در دادند که عدل وی شامل همه خواهد شد»^(۳). در همین زمان عمادالدوله به اموال فراوانی از یعقوب لیث دست یافت و یاران ماکان کاکي نیز از کرمان به او پناهنده شدند.

چون خبر فتح شیراز توسط عمادالدوله به مردآویج رسید، سخت نگران شد و به اصفهان رفت. در آنجا صلاح دید که لشگری به اهواز بفرستد و راه عمادالدوله را ببندد که اگر مردآویج او را قصد کند بتواند بگریزد و به خلیفه در بغداد پناه ببرد، آنگاه خود، از اصفهان به وی حمله کند. پس مردآویج در رمضان سال ۳۲۲ سپاهی به سرداری شیرج بن لیلی به همراه شابستی حاجب و جمعی از سرداران بزرگ از قبیل بکران و اسمعیل الجیلی و ۲۰۰۰ تن گیل و دیلم به اهواز گسیل داشت. یاران مردآویج در غره شوال ۳۲۲ وارد رامهرمز

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۹۸-۲۹۷؛ نیز ر.ک. همان، ص ۲۸۳-۲۸۲.

۲- ابن مسکویه ۱۲ جمادی الآخر ۳۲۲ قمری را روز پنجشنبه دانسته است، حال آنکه جمعه بوده است. ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۷. همین منبع در جای دیگر، شروع جنگ را یک هفته بعد از این تاریخ دانسته است. ر.ک. ص ۲۸۲.

۳- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۲۹۸، ۲۸۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۹۹.

شدند و نماز عید فطر را در آنجا گذاردند و خطبه به نام مردآویج خواندند. از سوی دیگر سپاه یاقوت عازم اهواز گشت. وی سپاهش را در اطراف پل رودخانه اُربق فرود آورد و راه را بر سپاه مردآویج بست. جریان آب رودخانه بسیار شدید بود و عبور فقط از روی پل امکان داشت. لاجرم سپاه مردآویج مدت ۴۰ روز در برابر یاقوت متوقف شدند. در این زمان بدون هیچ دلیل موجهی، یاقوت به همراه سپاهیانش به بغداد^(۱) برگشت. پس سپاه مردآویج به همراه گروهی از عیاران که به ایشان پیوستند آهنگ عسگر مکرّم کردند و اهواز را گرفتند. با شنیدن خبر فتح اهواز توسط مردآویج،^(۲) عمادالدوله در مقام آشتی با مردآویج برآمد و میان آندو صلح واقع شد به این شرط که عمادالدوله به نام مردآویج خطبه بخواند و اموالی برایش بفرستد. عمادالدوله هم برای او هدایای گرانبهایی به همراه برادرش رکن الدوله، به عنوان گروگان به نزد مردآویج فرستاد. «پس مردآویج آرام گرفت»^(۳). لیک دیری نخواهد گذشت که خواننده این تاریخ، در صفحات آتی، خبر قتل اتفاقی مردآویج را بخواند - از همان نوع اتفاقات عمدی که در تاریخ و سیاست، در مواقع ضروری پیش می‌آورند.

با دنبال کردن سیر حوادثی که با ظهور آل بویه در مناسبات زیاریان با خلفا آغاز گشت و با فتوحات پی‌درپی و دور از انتظار و بسیار سهل الوصول عمادالدوله ادامه یافت و سرانجام منجر به خارج ساختن نقاط عمده‌ای از کشور از چنگ زیاریان شد، آنچه که بیشتر در آغاز ظهور آل بویه گفته آمد آشکارتر می‌گردد. حقیقت امر این بود که بغداد در وجود حاکمیت زیاریان، تهدید آشکاری برای خلافت می‌دید - چیزی که در ابتدای فتوحات مردآویج گمانش نمی‌رفت و تصور می‌شد که همچون موارد همانند دیگر، زیاریان فقط به تصرف نقاطی چند آنهم به نام خلیفه اتکاء می‌کنند. لکن چیزی نگذشت که پس از نخستین فتح خوزستان، خلیفه در بغداد، فقط یک رود را میان خود و زیاریان، فاصله دید. به رغم اطاعت ظاهری مردآویج از مقتدر، از زمان قاهر، گویا مردآویج را خیالات جاه‌طلبانه و

۱- ابن مسکویه، *نجارب الامم*، ج ۵، ص ۳۰۱؛ بصره و واسط نیز ذکر شده است. ر.ک. ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۹؛ ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۳۰۲.

۲- خواننده باید در نظر داشته باشد که این دو مین بار بود که خوزستان توسط سپاه مردآویج فتح شد. اگرچه در منابع، بطور درهم ریخته، این دو فتح با یکدیگر خلط گشته‌اند. فتح نخستین در اواخر سال ۳۱۹ یا اوایل سال ۳۲۰ قمری بوده است.

۳- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۳۰۱-۳۰۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۹-۱۰.

بلندپروازانه‌ای در سرافتاد و در اثر همین خیالات بود که تاج ساسانی بر سر نهاد و نهانی آهنگ بغداد کرد و حتی کسان خود را در بغداد، خانه‌ها به تیول داد^(۱). قاهر - و بعد از و هم راضی - که بوی خطر را دریافت، با تقویت نهانی آل بویه و ماکان، بنا به سنت دیرین خلفا، آتش جنگ و تفرقه را تیز کرد و ایشان را در مقابل زیاریان بایستانید، آنگاه خود را کنار کشیده، ظاهراً با ایشان جنگ آغازید - جنگهایی که همیشه به رغم نابرابر بودن و نفرات اندک علی بن بویه و نفرات بسیار سپاه خلیفه، همیشه به پیروزیهای آنی، بیدلیل و غیر مترقبه به نفع عمادالدوله منجر می‌شد. و با این اقدام بود که خلفا، بدون اینکه خلافت را رسماً رویاروی زیاریان قرار دهند، با وارد معرکه کردن آل بویه، پنهانی اسبابی را فراهم ساختند که سرزمینهای متصرفی زیاریان از جنگ ایشان خارج شود و به دست بویان افتد. خلفا از این اقدام، ۳ هدف عمده در سر داشتند: ۱- آل بویه به عنوان معارض اصلی زیاریان در نظر ایشان قلمداد گردند، نه خلفا که در اصل محرک آنان بودند. ۲- با پیش آمدن درگیریهای متعدد، مردآویج از فکر تصرف بغداد و مبارزه با خلافت غافل شود. ۳- نقاط عمده مملکت که تحت تصرف زیاریان بود به دست آل بویه افتد، به این امید که بعداً آل بویه آنرا به تصرف خلفا دهند. در مورد اول، خلفا به هدف خویش رسیدند، در مورد دوم ابتدا بطور موقت به هدف خویش نائل شدند لیکن سرانجام با قتل *اتفاقی* مردآویج به آن خیالات مردآویج پایان دادند، لیکن در مورد سوم شکست خوردند و گرفتار شرّ خود آل بویه گشتند و پس از مصیبتهای فراوانی که سالیان سال از دست ایشان متحمل شدند، سرانجام برای از میان برداشتن آنها به غزنویان متوسل شدند - از نوع همان توسّلی که پیش از این برای تضعیف زیاریان به همین آل بویه کرده بودند.

مردآویج، دربار و داعیه‌هایش

مسعودی می‌نویسد:

«دبیران و اطرافیان‌ش که رندان و زیرکان جهان بودند به او گفته بودند که پرتو

ستارگان به ولایت اصفهان می‌افتد و در آنجا دیانتی پدید می‌آید و تخت پادشاهی در آنجا به پا می‌شود که گنجهای دنیا برای او فراهم می‌شود و پادشاهی که این ملک دارد دوپایش زرد است و فلان و بهمان صفت دارد و مدت پادشاهیش چنان و چندان است و پس از او چهل کس از فرزندان وی به پادشاهی رسند و درباره زمان و حدود این مسائل چیزها گفتند که دل بدان داد و فریفته آن شد. و چنان وانمود که زردپایی که پادشاه جهان می‌شود هم اوست.^(۱)

و اینچنین بود که این خوش خیال زردپای، گردن فرازی کرد و چون سپاه و اموالش بسیار شد، دستور داد برایش تختی از طلا و تختی دیگر از نقره بساختند. ابومخلد - که او را قبل از حادثه قتلش دید - روایت کرده که تنها مرد آویج حق داشت که بر تخت طلا نشیند. و بر تخت نقره فرش گسترانیده بودند و هر که را که مقامش را بالا می‌برد، بر آن می‌نشاند. و پایین‌تر از آنها صندلی‌های بزرگی نهاده بود که طلاکاری شده و مخصوص جلوس بزرگان بود. در روز سلام، لشگریانش و مردم عادی در فاصله دوری از او صف می‌کشیدند. جز به واسطه حاجب، کسی را حق سخن گفتن با او نبود، تنها بزرگان، اجازه سخن گفتن در حضور او را داشتند. «و مردم از او سخت ترسیدند».^(۲)

سپس درباره تاج ایرانیان و شکل آن پرسید. چون برایش تصویر کردند، او تاج انوشیروان پسر قباد ساسانی را برگزید. پس تاجی مرصع از طلا به همان شکل و جبه‌ای نیز از طلا برایش آماده کردند.^(۳) تعداد غلامان و کنیزانش را ۵۰ تا ۱۰۰ هزار گفته‌اند.^(۴)

آنگاه قصد نابودی خلافت و احیای شاهنشاهی ساسانیان بکرد. از همین رو، علی بن وهبان را فرستاد تا ایوان کسری را همچنانکه به روزگار پیش از اسلام بود، مرمت و برای سکونت او آماده سازد. قصد کرده بود که تا کار ایوان کسری تمام شود، در واسط منزل کند.

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۵۱-۷۵۰.

۲- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۵۰؛ ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۷-۳۱۸ و ۱۶۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳، ص ۲۲۹ و ج ۱۴، ص ۲۵؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۱-۶۱۲؛ یاقوت حموی، معجم الادباء (ببیروت: دار احیاء التراث العربی، بی‌تا) ج ۱۵، ص ۲۱۹.

۳- مسعودی، همان، ج ۲، ص ۷۵۰؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۵؛ ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۳۱۷.

۴- آدم منز، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه: علیرضا ذکاوتی فراگزلو (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴ خورشیدی) جاب دوم، ج ۱، ص ۳۲.

سر آن داشت تا بغداد را بگیرد. خلافت را براندازد و دولت عرب را از میان ببرد و پادشاهی ایرانیان را دوباره برقرار سازد و خود را شاهنشاه لقب کند. از همین رو بود که حتی «کسان خود را در بغداد، خانه‌ها به تیول داده بود» و «شک نداشت که کار به دست او می‌افتد و مملکت از آن او می‌شود».^(۱)

ستم

مرد آویج نیز همچون بسیاری از نودولتان، در آغاز حکومت، چهره‌ای عادل و مردم دوست به خود گرفت. لیکن پس از تثبیت قدرتش، خوی اصلی نهانی خویش را آشکار ساخت. پس این سخن رایج که گفته‌اند مرد آویج در اصفهان خوی بگردانید، اشتباه فاحشی است، بلکه خوی نهفته خویش را آشکار گردانید. ستم را به اعلی درجه رسانید، در فتوحاتش، احکام شرع را در رابطه با مغلوبین زیر پا نهاد و خشونت و بدرفتاری و عهد شکنی با مردم را سیره خویش بساخت. خشونت‌هایی که در فتح همدان و دینور بکردار تا بدان پایه بود که مردم دینور روهای خود را سیاه کرده، با وای گفتن و استغاثه، قرآن‌ها بر چوب کردند و به بغداد رفتند و از شدت ستم‌دیدی، در باب وزیر، تظاهراتی به پا کردند که منجر به درگیری شد، آنگاه به مسجد جامع درآمدند و به خطیب که خطبه می‌خواند و خلیفه را دعا می‌کرد، حمله کردند و فریاد زدند و خطبه او را قطع کردند، آنگاه سرگذشت خود و کشته شدن مردان و اسارت زنان را بگفتند و نالیدند که: خلیفه‌ای که نمی‌تواند جان و مال مسلمانان را حفظ و حمایت کند، برای چه مالیات می‌گیرد؟^(۲)

سختگیری در گرفتن اموال مردم را بی حد کرده، چنانکه آوازه این ستم و شدت به اقصی نقاط رسید و شقی‌ترین مردم در مطالبه اموال را بدو مثل می‌زدند - چنانکه روایت کرده‌اند:

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۵۱ ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۶-۳۱۷؛ محمد بن علی بن طباطبایی (ابن طقطقی)، تاریخ فخری، ترجمه: محمد وحید گلپایگانی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ خورشیدی) جاب سوم، ص ۳۸۲؛ السبوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۹۰؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۵.
۲- ر. ک. حمزه اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۹۵؛ ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۱۱۶۲؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص ۵۱-۵۲؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۱۸۴؛ تملدن اسلامی، ج ۱، ص ۳۲.

یکی از قاتلین مردآویج به نام بجکم به بغداد رفت و در آنجا مصدر کارگشت و با ورود خود، خشونت بسیاری را بدانجاها آورد، چنانکه در واسط برای مطالبه مال، مردم را به سختی شکنجه می‌کرد، مثلاً طشتی پر آتش بر شکم لخت شخص گرفتار می‌گذاشت. تا آنجا که برخی بدو گفتند: «کاری که مردآویج با ایرانیان می‌کرد می‌کنی، اما اینجا بغداد است و دارالخلافه، ری و اصفهان نیست، بغداد، این شیوه بر نمی‌تابد».^(۱)

دین و مذهب مردآویج

پیرامون دین و مذهب مردآویج، روایت صریحی که دالّ بر چگونگی آن توان بودن، در دست نیست. لیکن در قالب ۴ طرز تفکر در این مورد نظر داده شده است: ۱- زرتشتی: برخی معتقدند مردآویج برای پیشبرد اهدافش، ظاهراً اسلام بیاورد، لیک در باطن همانند اسفاربن شیرویه بر همان کیش زرتشتی بود. این گروه، ادله‌ای چون نام ایرانی مردآویج، قصد او برای احیای شاهنشاهی ساسانیان و مخالفت با خلفا و نفرت از اعراب را برای این نظر می‌آورند.^(۲) ۲- کافر: کافر در لغت به معنای فرد بی‌ایمان است. هیرمیرت بوسه او را در قیاس با عضدالدوله که مسلمانی پارسا بوده است، کافر دانسته.^(۳) ۳- اسلام ستیز: باسورث و متز، بدون اینکه اشاره به دین و مذهب مردآویج کنند، او را بخاطر اعمالش، اسلام ستیزی می‌دانند که آشکارا دشمنی خود را نسبت به اسلام عملی ساخت.^(۴) ۴- شیعه اسماعیلی: نشر مذهب اسماعیلیه در ایران از روزگار عبدا... بن میمون القدّاح آغاز گشت. وی یکی از دعاة خود را به نام خلف به ری و قم و کاشان و طبرستان فرستاد و او فرقه‌ای از اسماعیلیه را به نام خلیفه ایجاد کرد و بر اثر دعوت او و دعاة وی گروهی از بزرگان به مذهب اسماعیلی درآمدند و از آنجمله ابوحاتم الرازی بود که دعوت خلیفه را در عراق پراکند. وی از مهمترین

۱- متز، تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۴۴.

۲- ر. ک. عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های ملی ایران (تهران: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، ۱۳۴۸ خورشیدی)، چاپ اول، ص ۱۲۱؛ برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۸۷.

۳- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۲۳۹.

۴- ر. ک. جی. آ. بویل، تاریخ ایران (از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان)، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه: حسن انوشه (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱ خورشیدی) چاپ دوم، ج ۵، ص ۱۹۳، ۳۲؛ متز، همان، ج ۱، ص ۳۲.

دعاة اسماعیلیه در ایران است که مخصوصاً در دیلم و طبرستان و اصفهان و ری مشغول فعالیت بود. گویند وی اسفاربن شیرویه و مردآویج و بسیاری از بزرگان سیاسی و نظامی آن حدود را به مذهب اسماعیلی درآورد.^(۱) اگرچه بر طبق نظر مدلونگ - که برگرفته از سکه‌های موجود و هسودان است - آموزه اسماعیلی رایج در میان این افراد، در این دوره مستلزم شناسایی امامت خلفای فاطمی نبوده،^(۲) لکن خبری در دست است که بر طبق آن مردآویج برای عید... مهدی - خلیفه فاطمی مصر - هدایا و اموال بسیار فرستاد و رغبت خود را به دخول در اطاعت او اظهار کرد.^(۳) و گرچه به روایت نظام‌الملک، مردم آن حدود، حمایت چندان دیرپایی از اسماعیلیه نکردند،^(۴) لکن خود مسئله مخالفت مردآویج با خلفای عباسی بغداد می‌توانسته او را به همدلی و ارتباط نهانی با فاطمیون مصر - دشمنان عقیدتی خلفای بغداد - رهنمون ساخته باشد.

۱- ر. ک. ذبیح... صفا، تاریخ ادبیات در ایران (از آغاز عهد اسلامی تا دوره سلجوقی)، (تهران: فردوسی، ۱۳۶۳ خورشیدی) چاپ ششم، ج ۱، ص ۲۴۶-۲۴۷؛ ذبیح... صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (تا اواسط قرن پنجم)، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶ خورشیدی) چاپ چهارم، ج ۱، ص ۱۷۵ زیرنویس؛ ابوعلی حسن بن علی (خواجه نظام‌الملک)، سیاست نامه، حواشی: محمد فروزینی، تصحیح مجدد: مرتضی مدرسی چهاردهی (تهران: زوار، ۱۳۵۷ خورشیدی) چاپ اول، ص ۲۳۵-۲۳۶؛ درباره ارتباط مردآویج با اسماعیلیان ر. ک. ابی حیان التوحیدی، کتاب الامتاع و الموائس، تصحیح: احمد امین و احمد الزین (بیروت، منشورات دارمکتبه الحیاه) ج ۲، ص ۱۵. نیز گویند به هنگام تدارک لشگرکشی مردآویج به بغداد، شایعانی وجود داشت مبنی بر اینکه وی در براندازی خلافت، با فرمطیان بحرین، همدستان است. ر. ک.

S. M. stern, «The Early Isma'ili Missionaries in North-west Persia and Transoxania» in *Bulletin of The school of oriental and African studies*, 23 (1960), p. 66

نقل در رضازاده لنگرودی، «جنبش مردآویج گیلی»، گیلان نامه، ج ۲، ص ۱۱۲-۱۱۳ حاشیه شماره ۵۶.

۲- ر. ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۹۶.

۳- صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۴۷.

۴- نظام‌الملک درباب دعوت این بوحانم رازی دربلاد دیلم و طبرستان می‌نویسد که وی در آن منطقه، پیوسته، علویان را زشت جلوه می‌داد و وعده ظهور امامی را در دیلمان می‌داد که بزودی خروج می‌کند. و اینجنین بود که مردم به او گرویدند. یا به روایت نظام‌الملک: «در ایام مردآویج، دیلمان و گیلان، از باران بگریختند و در ناودان آویختند. جمله در راه بدعت افتادند». اما چون زمانی بگذشت و وعده او راست نیامد و امام خروج نکرد «گفتند این اصلی ندارد. این مذهب پنداری مزدکست». پس ازو برگشتند و قصد جانش بکردند. و ابوحنم بگریخت و بمرد. ر. ک. نظام‌الملک، همان، ص ۲۳۶. باید در نظر داشت که نظام‌الملک، خود، دشمن سرسخت اسماعیلیه بود و سرانجام نیز سر خود را دیر این راه بداد؛ و نیز باید به این نکته توجه داشت که اسماعیلیه در منطقه مورد نظر کلیه از میان نرفتند و این مذهب، به نحوی در آن منطقه ریشه دوانید که هنوز نیز موجود است.

مردآویج و ترکان

مردآویج سپاه خود را به ۲ دسته تقسیم کرده بود: ۱- گیل و دیلم که بالغ بر ۵۰/۰۰۰ نفر می شدند. ۲- ترکان و خراسانیان، که تعداد ترکان ۴۰۰۰ نفر بود. نیز تنی چند از این ترکان را جزو خواص خود قرار داده بود. چون دیلمیان بر این کار اعتراض کردند، مردآویج در جواب گفت: «من ترکان را برای این می خواهم که بجای شما جنگ کنند و شما بوسیله آنها جانتان در امان باشد، وگرنه خواص من شما هستید، من از شما هستم و شما از من می باشید».^(۱) مردآویج نسبت به ترکان بسیار بدرفتاری می کرد و بر ایشان خشمگین می گشت. می گفت: «من سلیمان بن داود [ع] هستم و اینان [ترکان] شیاطینند».^(۲) «پس باید آنها را خوار کرد و سرکوبید، و اگر آسوده و آزاد باشند، مرتکب کارهای زشت و فاعل جنایات می شوند».^(۳) اینها همه باضافه حس ایراندوستی شدیدی که به طرح نقشه برای تسخیر بین النهرین و احیای امپراطوری ساسانی منتهی می شد، حس نفرت شدیدی در ترکان نسبت به او ایجاد کرد،^(۴) بطوری که برای ایشان «یک بار سنگین غیر قابل تحمل»^(۵) گشت.

جشن سده

در ماه صفر سال ۳۲۳ قمری برابر با بهمن ۳۱۳ خورشیدی مردآویج فرمان داد تا جشن سده آن سال با شکوه بیسابقه‌ای برگزار شود. برگزاری جشن سده که یک سنت اصیل ایرانی بود و سابقه آن به روزگار هوشنگ پیشداد و کشف آتش توسط او می رسید و همه ساله در ۱۰ بهمن برگزار می شد، چه در ایران باستان و چه در دوره اسلامی، در میان ایرانیان

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۳ ذیل؛ منز، تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۳۳. لیکن مسعودی معتقد است که تعداد غلامان خاصه ترک مردآویج ۴۰/۰۰۰ تن بوده. ر.ک. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۵۱.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۱۶۲؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص ۵۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۰؛ حموی، معجم الادباء، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۱۹؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۹.

۳- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۰.

۴- اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۶۲-۱۶۱.

۵- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۰.

امری رایج بوده. برخی ناآگاهان گمان کرده‌اند که بلافاصله با ورود اسلام به ایران، برگزاری مراسم جشن سده نیز از میان رفت و این مردآویج بود که در سال ۳۲۳ قمری! «این آئین باستانی درباری»! را زنده کرد: در *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* در این رابطه چنین آمده است:

«در ۳۲۳ [!] هنگام فرار رسیدن سده [مردآویج] فرمان داد در اصفهان جشن بسیار باشکوهی برپا شود تا این آیین باستانی درباری که بیش از ۳۰۰ سال از منسوخ شدن آن می‌گذشت، باز زنده گردد».^(۱)

این گمان از سر ناآگاهی محض حاصل شده. اینک دلایل: ۱- این جشن به هیچ وجه جشنی خاص شاهان و یا به تعبیر فوق، «درباری» نبوده بلکه عموم مردم آنرا گرامی می‌داشتند و درست همانند عید نوروز که چه توسط مردم و چه دربار برگزار می‌گشته، این عید نیز حتی در پیش از اسلام خاص دربار نبوده است. لکن طبیعی بوده است که همانند بسیاری جشنهای دیگر، شاهان و درباریان، آنرا بسیار مجلل‌تر برگزار می‌کرده‌اند. ۲- نویسنده مقاله فوق را گمان این بوده که با ورود اسلام به ایران، بلافاصله تمامی ایرانیان مسلمان گشتند و بلافاصله ترک تمامی رسوم کهن نمودند. حال آنکه اصلاً نیازی به توضیح نیست که: الف - تمامی ایرانیان به یکباره مسلمان نشدند که به یکباره هم ترک تمامی رسوم کهن نمایند - خاصه در نواحی ای چون طبرستان. ب- اسلام در برابر رسومات اقوام مختلف، انعطاف بسیاری داشت و از آنان که مسلمان شدند هم بسیاری - خاصه در مناطقی که اقوام آن کمتر آمیخته گشته بودند - باز هم آئین‌های کهن را ارج می‌نهادند و گرامی می‌داشتند. برای مثال، جشن آبریزگان - که از اعیاد باستانی ایرانیان است - حتی در زمان صفویه بطور کاملاً علنی و توسط عموم مردم و درباریان برگزار می‌شد. و یک نکته بسیار جالب اینکه جشن سده حتی توسط اقوام ترک مسلمان سنی نیز برگزار می‌شد، چه رسد به ایرانیان: بیهقی از برگزاری جشن سده توسط سلطان مسعود غزنوی در بالغ بر ۱۰۰ سال بعد یعنی سال ۴۲۶ قمری برابر با ۴۱۳ خورشیدی می‌نویسد:

«و سده فراز آمد. نخست شب امیر [مسعود] بر آن لب جوی آب که شراعی زده

بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند - و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند - و کبوتران نفت اندود بگذاشتند و ددگان برف اندود و آتش زده دویدن گرفتند. و چنان سده‌یی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی به پایان آمد.^(۱)

پس چنانکه ملاحظه می‌گردد، روایت *دائرة المعارف* کاملاً غلط می‌باشد. ابن مسکویه از قول ابوالفضل بن العمید روایت می‌کند که در سال فوق بنا به دستور مرد آویج بر آن شدند تا سده را با تشریفات و تجملات بیماندی برگزار کنند. از مدتی دراز پیش از آن از کوهها و نواحی دور دست اصفهان هیزم گرد آوردند و در اطراف رودخانه زاینده رود (زرین رود، زندرود، زنده‌رود) بر کوههای مشرف به اصفهان بر هم انباشتند. آنگاه در شب سده ۱۰ بهمن ۳۱۳ خورشیدی برابر با ۱۵-۱۶ صفر ۳۲۳ قمری نفت اندازان و آتش افروزان را که در افروختن آتش مهارت داشتند با وسائل آتشبازی در آنجا گرد آوردند. مجسمه‌ها و ستونهای بزرگی از شمع روشن کردند که کسی مانند آنها را ندیده بود. در اطراف اصفهان، کوهی و تلی باقی نماند که در آن هیزم و بوته‌های خار را آتش نزده باشند. آنگاه بیشتر از ۲۰۰۰ کلاغ و باز و زاغ و زغن بیاوردند و به منقار و پاهای آنها، گردوهایی که از نفت و مواد سوزان انباشته شده بود بستند و آتش زده، در هوا پرواز دادند تا آسمان نیز همچون کوهها و زمین پر از نور و آتش گردد. آنگاه سفره عظیمی در صحرا افکندند و بر آن ۱۰۰ اسب، ۲۰۰ گاو، ۳۰۰۰ گوسفند، بیش از ۱۰/۰۰۰ مرغ بریان - همگی درست و پاره نشده - انواع بسیار خورشها و پرندهگان دیگر و مقدار بیشماری از حلواها نهادند. پس زمان آن فرا رسید که مرد آویج برای خوردن طعام و شراب از سراپرده‌اش خارج شود. پس بیرون شد و سوار شد تا گشتی بزند و بنگرد جشن را چگونه ترتیب داده‌اند. چون بنگریست، همه آن تجملات در نظرش حقیر و دون شأن خویش آمد و از سر غرور و تکبر، خشمناک گشت و گفت: اینها دون شأن و عظمت من است. آنگاه ترتیب دهندگان جشن را دشنام بداد و خشمگین به خیمه خود رفت و به پهلوان افتاد و پشت به در خیمه کرد و خود را در ردایی پیچیده و به خواب زد تا کسی با او سخن نگوید.

۱- ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح: علی اکبر فیاض (تهران: نشر علم، ۱۳۷۱)

خورشیدی) چاپ سوم، ص ۵۷۲.

امرا و رجال و سرداران و سپاهیان گرد آمدند اما هیچیک را جرأت سخن گفتن با او نبود. به این ترتیب وقت مقرر جشن سپری شد و مردم شروع کردند به سخنان بی اساس گفتن و درگوشی سخن گفتن؛ و بیم آن می رفت که فتنه ای پیا شود. یکی می گفت: چون خسیس و بخیل است از فزونی مخارج رنجیده، دیگری گفت: او دیوانه شده. فرد دیگر معتقد بود که به دل درد مبتلا گشته. برخی نیز شایع کردند که مرده است. در این زمان وزیرش عمید، ناگزیر به نزدیک خیمه مرد آویج رفت و سخنانی بر زبان راند که مرد آویج علی القاعده می بایست جواب دهد. لیکن او لب به سخن نگشود. عمید مرتب حرف می زد تا اینکه او را وادار به نشستن کند. سرانجام وارد خیمه شد و گفت: ای امیر اکنون وقت نشاط است و زمانی است که دوست مسرور می شود و دشمن رسوا، چه وقت کسالت است؟ مرد آویج گفت: ای ابا عبد...، با این اهانتی که در نتیجه کوتاهی در انجام دستورم به من وارد شد، چه نشاطی خواهد بود؟ به خدا سوگند که من بدانگونه مفتضح شدم که هیچ آبی هرگز نمی تواند آنرا بشوید و از میان ببرد. آیا نمی بینی که در آن چیزی که به بسیار مجلل برگزار کردنش تمایل زیاد داشتم و امر کرده بودم، دشمنی کردند و آنرا اندک نمودند. عمید گفت: به خدا سوگند ای امیر، در انجام امر تو وسعتی فراهم شده است که تاکنون نه کسی مانند آنرا دیده و نه شنیده است، اکنون برخیز تا به مجلس انس و جشن تو برویم و رأیت را بگردان. لیکن مرد آویج باز هم امتناع کرد. تا اینکه عمید گفت: اکنون دشمنان، مشغول پراکندن اراجیف هستند. با شنیدن این سخن، مرد آویج ناگهان از جا جست و با غیظ و خشم تمام سوار شد و به همان اندازه که مردم او را ببینند گردشی کرد و بر سر سفره نشست و دو سه لقمه بخورد و برخاست و بدون آنکه به می گساری پردازد، به خیمه آمد و به همان حالت اول بازگشت. آنگاه مردم بر سر سفره هجوم بردند و هر چه بود خوردند و بردند.^(۱)

قتل مرد آویج

سه روز به همین منوال در صحرائی در اطراف اصفهان گذشت. روز سوم بود که

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۲-۳۱۰؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۲-۲۰؛ ابن خلدون، العبر، ج

مردآویج دستور داد اسبان را زین کنند تا به کاخش در اصفهان رود. غلامان دستور او را انجام دادند و بر در محلی که مردآویج در آن توقف داشت جمع شدند. بعد از ظهر فریاد غلامان و شیهه اسبان درهم آمیخت و سر و صدای زیادی به هوا خاست. مردآویج ناراحت از خواب بیدار شد و پرسید: مهتران این اسبان که هستند؟ جواب دادند: غلامان ترک. از شدت خشم فرمان داد تا زین اسبان را برداشته، بر پشت غلامان ترک نهند و به آنها افسار و دهنه بزنند و بر همان سان به اصطبل ببرند و اگر مخالفت کردند ایشان را با گرز بزنند. پس چنین کردند. چنان صحنه زشت و شرم‌آوری پدید آمد که کمترین یا بدترین انسانی نمی‌توانست آنرا تحمل کند. و معلوم بود که این منظره زشت، نتیجه شومی به دنبال خواهد داشت. آری در بسیاری اوقات در تاریخ، اینگونه خشمهای شدید و آنی شاهان نسبت به غلامان و خادمان زیر دست، بلای جانشان گشته.^(۱)

«باری، مردآویج پیش از این نیز بر ترکان بسیار خشم گرفته بود و بسیاری از غلامان ترک را فرمان قتل داده بود. نیز - چنانکه پیشتر آمد - روایت کرده‌اند که چون گیل و دیلم از کثرت ترکان در سپاه، نزد او گله کردند، مردآویج به ایشان گفت: «من ترکان را برای این می‌خواهم که بجای شما جنگ کنند و شما بوسیله آنها جاثان درامان باشد، وگرنه خواص من شما هستید، من از شما هستم و شما از من می‌باشید». ترکان که از این سخن آگاه شدند، رنجیده خاطر گشته، به قتل او همداستان گشتند. نیز در همان اواخر هم مردآویج عده‌ای از بزرگان ترک را تازیانه زد.^(۲) همه اینها باضافه آنچه که پیشتر در باب روابط مردآویج و ترکان گفته آمد و نیز این تکیه کلام مردآویج که می‌گفت: «من سلیمان بن داود [ع] هستم و اینان [ترکان] شیاطین‌اند» و نیز خشونت‌هایی که در مراسم جشن سده نشان داد، دست بدست هم داده، زمینه‌ساز قتل مردآویج شد. لیکن آنچه که اهمّ فی‌الاهمّ است این امر می‌باشد که همه آنچه که تاکنون به عنوان عوامل زمینه‌ساز قتل مردآویج ذکر شد، عوامل فرعی و جانبی و ثانوی‌اند. عامل اصلی را باید در خارج از مرزهای ایران آن زمان، در بغداد جست: پیشروی مردآویج به سوی خوزستان و فراتر از آن، دستور مردآویج به ابن وهبان مبنی بر آماده

۱- آقا محمدخان قاجار نیز ازین موارد است.

۲- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۲-۳۱۳؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۵۱؛ ابن اثیر، الکامل،

ج ۱۴، ص ۲۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۱۹.

ساختن ایوان کسری به نیت براندازی خلافت و احیای شاهنشاهی ساسانیان، بغداد را واداشت تا توسط ترکان، از سرّ این وطن دوست ضد اسلام مزاحم راحت شود.

باری، روز چهارم به اصفهان بازگشتند. حکایتی نقل کرده اند که در آن روز در حالی که مرد آویج به همراه سپاهیان از صحرا به سوی اصفهان می رفت، از سپاه جدا شد و از ایشان فاصله گرفت. در همین حال، ناگهان پیرمردی سوار بر اسب که کسی او را نمی شناخت و نمی دانستند از کجا آمده، به میان سپاه آمد و گفت: کار این کافر بالا گرفته است، امروز پیش از آنکه روز به پایان رسد او را دفن می کنند و خدا او را خواهد گرفت. جماعت از این سخنان به وحشت افتادند. ابو مخلد عبدا... بن یحیی که در میان ایشان بوده گوید: من در میان ایشان بودم و دیدم که همه به یکدیگر می نگرستند و احدی نمی توانست سخنی بگوید. و پیر همچون باد بگذشت. سپس جماعت به خود آمده، گفتند: چرا او را تعقیب نکنیم و از او نخواهیم که به ما بگوید از کجا از این امر آگاه شده. پس او را تعقیب کردند و از هر گوشه ای نشان او را جستند. لکن هیچ نیافتند. گویی زمین او را بلعیده بود.^(۱)

سپس مرد آویج بی اطلاع از آن قضایا بازگشت و به کسی اعتنایی نکرد. نزدیک وقت عشا به کاخ خود در اصفهان رسید. گفت: «...» در آن هنگام، کاخ تقریباً خالی بود و جز چند کودک و یک غلام سیاه کس دیگری در آن یافته نمی شد.^(۲) پس مرد آویج خواست تا به حمام شود. همیشه کورتکین ترک در حمام و خلوت، نگهبان او بود. اتفاقاً مرد آویج که در آن هنگام خاصه از ترکان بسیار خشمگین بود، به او دستور داد که به محافظت او نپردازد. چند تن غلام ترک خاصه که در میان ایشان بجکم^(۳) و توزون بودند، آماده قتل مرد آویج گشتند. پس به

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۶۲-۱۶۳؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص ۵۲؛ ابن اثیر، الکامل،

ج ۱۴، ص ۲۴-۲۵.

۲- احتمالاً همه بخاطر برگزاری جشن سده به همراه مرد آویج به بیرون اصفهان رفته بودند و در آن هنگام که بازگشت، از شدت عصبانیت، کسی را در اطراف خویش راه نداد. شاید یک تیانی قبلی ترکان نیز، این خلوتی محوطه را دامن می زد.

۳- بجکم Bajkam بر وزن پرجم. هوار به غلط آنرا بجکم Bejkem دانسته. CL. Huart, «Les ziyarides», p.

382.

بجکم به لهجه بعضی از طوایف اتراک، اصلاً گاو وحشی را می گفتند که از موی و دُم آن نشانه علم یا پرجم می ساختند و آنرا هم توسیعاً بجکم می گفتند. ر. ک. منهاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، تصحیح: عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ خورشیدی) چاپ اول، ج ۲، ص ۳۹۰ تعلیقات حبیبی، عظاملک جوینی، تاریخ
←

سراغ دلاک سیاه مردآویج رفتند. رسم مردآویج این بود که هر وقت به حمام می‌رفت، دشنه‌ای را در پارچه‌ای می‌پیچیدند و او آنرا با خود به داخل می‌برد. ترکان به خادم سیاه گفتند: دشنه را به داخل نبر. گفت: جرأت نمی‌کنم. گفتند: پس ما تیغه آنرا می‌شکنیم و تو دسته آن را در پارچه بیچ. پس چنین کردند و آنرا مطابق رسم، در گوشه حمام گذاشتند تا مردآویج وجود خنجر را توهم کند. پس مردآویج به داخل حمام رفت. در همین اثنا، رئیس چاکران کاخ رسید و بر در گرمابه نشست. ترکان بر حمام هجوم بردند. رئیس چاکران برخاست که مانع شود. بر او حمله کردند و یکی از آنها با شمشیر، دست او را برید. دلاک سیاه نیز از ترس بیهوش شد و بر زمین افتاد. مردآویج غوغا و هیاهو را شنید و دانست که توطئه‌ای در کار است. پس به طرف خنجر رفت و آنرا بیرون کشید. دید قبضه بدون تیغ است. پس چهارپایه‌ای را که بر آن می‌نشست و خود را می‌شست برداشت و پشت در گذارد تا بتواند وارد شوند. ترکان خواستند در را باز کنند، نتوانستند. پس یکی از ایشان برگنبد حمام رفت و شیشه‌ها را شکست و به سوی او تیر انداخت. لیکن مردآویج به گرمخانه شد و با ملاطفت و التماس، نجات خود را خواست و وعده نیکی داد. آنها اعتنا نکردند. و همچنان بر در گرمابه فشار آوردند تا آنرا شکستند و داخل شدند. یکی از ایشان به سرعت شکم مردآویج را درید، پس روده‌هایش بیرون ریخت. مردآویج نیز با جام حمام که در دست داشت ضربه‌ای به صورت یکی از آنها زد که صورتش را مجروح ساخت. سپس از نزد او خارج شدند. یاران آنان - که در بیرون حمام بودند - به ایشان گفتند: چه کردید؟ گفتند: شکمش را دریدیم. یکی از ایشان گفت: برگردید و سرش را ببرید. ابن مسکویه می‌نویسد که این کار را برای آن کردند که در همان ایام، یکی از فرآشان دربار، شکمش دریده شد. لکن طبیبی آنرا دوخت و معالجه کرد و او سالم شد. پس ترسیدند که چنین شود. گفته شده که چون بازگشتند دیدند مردآویج روده‌هایش را به درون شکمش برگردانده و آنها را با دست گرفته و سعی می‌کرد از حمام خارج شود. چون ایشان به سویش حمله کردند، با جامی که در

جهانگشای، تصحیح: محمد بن عبد الوهاب قزوینی (تهران: ارغوان، ۱۳۷۰ خورشیدی) جاب چهارم از روی جاب بریل (۱۹۳۷ میلادی)، ج ۳، ص ۴۵۴ حواشی قزوینی.

بجکم یکی از غلامان ابوعلی عارض بود. ابوعلی وزیر ماکان کاکی شد و ماکان، آن غلام را از او خواست و او بجکم را به ماکان بخشید. پس از آن، ماکان را مفارقت کرد و به مردآویج پیوست. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۷۰.

دست داشت با ایشان جنگید. پس سرش را بریدند و در آنجا انداختند.^(۱) تاریخ قتل مردآویج باز هم همانند دیگر تواریخ ذکر شده در منابع این دوره، بسیار متفاوت و مختلف ذکر شده است. چنانکه در فصل مقدماتی پیرامون مآخذ گفته آمد، اشکال عمده تواریخی که سالشمار بوده‌اند این است که موخ ضمن ذکر وقایع مربوط به یک سال، گریزهایی هم به وقایع سنوات قبل و بعد می‌زند و خواننده سرگردان می‌ماند که آیا این حوادث هم در همان سال اتفاق افتاده‌اند یا خیر. در مورد واقعه قتل مردآویج نیز، در تواریخ مربوطه در ضمن وقایع چندین سال مختلف - که غالباً میان ۳۱۵ تا ۳۲۳ قمری می‌باشند - حادثه این قتل ذکر شده. تاریخی که مورد اجماع اکثر مورخان است سال ۳۲۳ قمری است.^(۲) تاریخ ۳۲۱،^(۳) ۳۲۲^(۴) و حتی ۳۳۱^(۵) نیز ذکر شده است. لیکن در میان روایات مختلف که روز و ماه و سال را ذکر کرده‌اند، می‌توان تاریخ ۳ ربیع الاول ۳۲۳ قمری را مورد توافق دانست.^(۶) اما چنانکه در حوادث اخیر دقت شود دریافته می‌گردد که قتل مردآویج ۴ روز پس از برگزاری مراسم جشن سده بوده که به این ترتیب، تاریخ ۲۰-۱۹ صفر ۳۲۳ قمری (برابر با ۱۴ بهمن ۳۱۳ خورشیدی) حاصل می‌شود که بنظر می‌رسد این تاریخ تنها تاریخی باشد که با حوادث رخ

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۴-۳۱۳ و ۱۶۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۲۰-۲۲۱؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۲۰؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۵۱؛ همدانی، تكملة تاریخ الطبری، ص ۵۲.
۲- همدانی، همان، ص ۹۰؛ حمزه اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۷؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۷۲۰؛ برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۸۶-۱۸۷؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۲؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی. ص ۵۷؛ ابن مسکویه که منبع اصلی می‌باشد، این واقعه را به دلیل همان مسئله سالشمار بودن که ذکر شد، در زمره حوادث سال ۳۱۵ قمری آورده است؛ که بقیناً غلط می‌باشد.
۳- مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۰؛ یحیی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ، (بی‌جا: بنیاد و گویا، ۱۳۶۳ خورشیدی) جاب اول، ص ۱۵۵.

۴- مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۹۰. صاحب مجمل، روایت بسیار غلطی ذکر کرده، یعنی شب سده ماه ربیع الاخر سال ۳۲۲ قمری که هر سه وجه آن یعنی روز و ماه و سال، همگی غلط است. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۹۰.

۵- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹.

۶- حمزه اصفهانی، همان، ص ۲۱۷؛ برزگر، همان، ج ۲، ص ۱۸۶-۱۸۷. نیز ر.ک. همدانی، همان، ص ۹۰. لیکن دو اثر نخستین برآند که قتل در ۳ ربیع الاول ۳۲۳ قمری برابر با ۱۰ بهمن واقع شده، حال آنکه ۳ ربیع الاول ۳۲۳ قمری مصادف با ۲۶ بهمن ۳۱۳ خورشیدی بوده نه ۱۰ بهمن و ۱۰ بهمن روز سده بوده و پیش از این شرح وقایع آن گفته آمد که در آن روز، مردآویج به قتل نرسید. و در ضمن ۱۰ بهمن مصادف با ۱۵-۱۶ صفر ۳۲۳ قمری بوده که باز هم تاریخ بدست آمده با حقیقت، منطبق نتواند بود.

داده، منطبق است.

باری، پس از قتل مردآویج، گیل و دیلم، تابوت مردآویج را برداشته، به ری - که برادرش و شمشگیر در آنجا مقیم بود - حمل کردند. ابامخلد - که از خادمین مردآویج بود - در هنگامی که تابوت مردآویج به ری حمل می‌شد، در آنجا حضور داشت؛ او روایت کرده که: عظیم‌تر از آن روزی را که تابوت مردآویج به ری وارد شد، هرگز ندیدم. در آن روز گیل و دیلم به تمامی پیاده ۴ فرسنگ راه، به تشییع او پرداختند و او را در ری دفن کردند.^(۱) *

قاتلان مردآویج

اما قاتلان مردآویج، پس از اینکه او را به قتل رساندند، زود به متحدین خود خبر داده، به اصطبلها رفتند و چهارپایان را زین نهادند و تا جایی که برایشان امکان داشت از اموال و سلاح از خزائن برداشتند و گریختند. برخی از ایشان بازگشتند تا باز هم غارت کنند که دیدند گیل و دیلم از ماجرا با خبر گشته و عمید وزیر، گرد خزائن، آتش افروخته بود تا نتوانند به غارت آن مبادرت ورزند. تعداد غلامان ترکی که در این توطئه، هم پیمان شده بودند را ۳۰۰ تن گفته‌اند که در رأس ایشان بجکم، توزون، یاروق بن بغرا (یا خود بغرا؟) و محمدبن ینال ترجمان بودند. پیش از این گفته شد که این ترکان در واقع وسیله قتل بودند و عوامل اصلی، کسان دیگری بودند. به عبارت دیگر، از این پس، مأمین این ترکان را باید کانون اصلی صدور فرمان قتل مردآویج دانست: این غلامان از این پس ۲ دسته شدند: یک دسته که در میان ایشان خجج - هموکه بعدها چون توزون امیر الامرای بغداد شد چشم او را میل کشید - بود، راه فارس را پیش گرفتند تا به عمادالدوله پناهنده شوند. پس یکی از عاملین اصلی قتل را باید آل بویه دانست که با دشمنی‌های دیرینشان و در پیوند نهانی با خلفا، همواره سد راه مردآویج بودند. اما گروه دیگر - که تعدادشان بیشتر بود - راهی جبال گشتند. فرمانده ایشان

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۵؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص ۹۰. لیکن در کتاب دیالمه و غزنویان به اشتباه آمده که جنازه مردآویج توسط وزیرش - که بسیار به او علاقمند بود - به اصفهان برده شد و در آنجا دفن گردید. ر.ک. عباس پرویز، تاریخ دیالمه و غزنویان (تهران: علمی، ۱۳۳۶ خورشیدی) چاپ اول، ص ۵۸.

بجکم بود. اینان ابتدا خراج دینور و دیگر بلاد را گرد آوردند و سپس به نهروان شدند و در آنجا به خلیفه الراضی نامه نوشتند و از او اجازه ورود به بغداد - اصلی ترین کانون مخالفین زیاریان - را خواستند. راضی به ایشان اجازه داد و ایشان در مصلی اردو زدند. لیکن به علت تحریک سپاهیان حجریه - که گمان برده بودند خلیفه با این کار، قصد توطئه بر ضد ایشان را دارد - از ایشان خواسته شد تا به نهروان بازگردند. اینان نیز با خشونت از دستور سرپیچی کرده، به ابن رائق - که در آن زمان بر واسط و بصره حکم می‌راند - پناهنده شدند. ابن رائق، ایشان را پذیرفت و برایشان مواجب نهاد و بجکم را به فرماندهی ایشان ابقا کرد و به او دستور داد که با سایر ترکان و نیز اتباع گیل و دیلم مردآویج مکاتبه کند و ایشان را تشویق و تحریک به ملحق شدن به بجکم و یارانش کند. او هم به آنها نامه نوشت و به دنبال تحریکات و وعده‌های بجکم بود که گروه بسیاری از ایشان از دربار زیاریان فرار نموده، بدو پیوستند. ابن رائق نیز نسبت به آنها نیکی کرد و خلعت داد. نیز به خود بجکم خلعت مخصوص بداد و به او اجازه داد که در احکام خود چنین امضاء کند: بجکم رائق. لیک، ابن رائق نیز از تکرار تاریخ، غافل بود. پس از چندی زمان آن فرا رسید که بجکم قدرت طلب، بهانه‌ای برای مخالفت با ابن رائق بیابد. و اینچنین بود که نام ابن رائق را از پرچمهایش بزدود و پیوند خویش با او برید و به ستیز با او برخاست تا به دستیاری خلیفه، از بغدادش براند و خود امیر الامرای بغداد گشت.^(۱)

اما از دیگر قاتلین، توزون چندی پس از بجکم، جای او را بگرفت.^(۲) بغرا نیز به میافارقین نزد پسر ابوالهیجاء پناهی.^(۳)

اما در همین اثنا چون خبر قتل مردآویج به بغداد رسید، محمدبن یاقوت - که مدتی از سوی خلیفه والی اصفهان بود - خوشحال شد و آن را از تدبیر خود دانست و اظهار داشت که وی یکی از غلامان خود را فرستاده است تا به مردآویج پناهنده شود و اینکه او متجاوز از ۱۰ بار درباره کشتن مردآویج با آن غلام مکاتبه کرده است. بدنبال این ادعاها، محمد،

۱- ر.ک. ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۳۱-۳۳۲ و ۳۱۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۷ و ۲۴؛ تكملة تاريخ الطبری، ص ۹۳؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۰ و ۳۴۳-۳۴۴؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۲۱-۶۲۰.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۵، ص ۳۱۵.

۳- مستوفی، همان، ص ۳۴۳.

نامه‌هایی مربوط به قتل مردآویج از خود انشاء کرد که بعضی از آنها را در مسجد جامع خواندند. همچنین به والیان اطراف نامه نوشت و به آنها اعلام کرد که ترتیب قتل مردآویج را او داده است.^(۱)

با قتل مردآویج حداقل ۵ گروه شاد گشتند: ۱- خلیفه. ۲- آل بویه. ۳- سامانیان. ۴- ترکان. ۵- مردمی که مورد ستم او واقع شده بودند.

قضاوت در مورد مردآویج

مورخان معاصر ایرانی، در قضاوت پیرامون مردآویج به وادی خطا و افراط افتاده‌اند. اینان بدون تعمق در حوادث زمان او، مردآویج را با مازیار و بابک و یعقوب لیث مقایسه کرده و هدف همگی را مبارزه با اعراب و طبعاً در پی آن، مبارزه با اسلام و احیاء شاهنشاهی ساسانی دانسته‌اند و از این جهت او را پهلوان^(۲) نام کرده و ستایش نموده‌اند. ذبیح ا... صفا در این باب می‌نویسد:

«اگرچه قیام دینی ایرانیان بوسیله مانویه و طبقاتی دیگر که بتدریج ظهور کردند و همچنین قیام ادبی و اجتماعی آنان به همت شعوبه ضربات شدیدی بر نفوذ و حکومت نژاد عرب وارد آورد ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی و نظامی صورت گرفت و به نتایج بزرگی انجامید. در حقیقت با ظهور طبقات مذکور و نفوذ ایرانیان در دستگاه‌های حکومتی و نظایر این امور که به تفصیل از آنها یاد شده است دو نتیجه گرفته شد: نخست بیدار کردن ایرانیان و تحریک حسن ملیت ایشان که در حقیقت مقدمه ظهور مردان استقلال طلب بزرگی مانند مازیار و یعقوب و مردآویج و نظایر آنان گشت. دوم ایجاد ضعف و سستی در دستگاه اقتدار و نفوذ مطلق عرب».^(۳)

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۰. ابن مسکویه این ادعاهای محمدبن یاقوت را دروغ پنداشته است و گفته که صرفاً برای خودنمایی اظهار شده بوده است.

۲- ر.ک. صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۱۵۱.

۳- صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۹-۳۰.

همو پیرامون ناکام ماندن این نهضتها چنین ابراز تأسف می‌کند:

«با تسلط نژاد ترک بر ایران، مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم به شدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی در سراب گشت. خونهای پاک مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران بر خاک این ایران دیرپای کهنسال ریخته شده بود، همه بی‌ثمر گشت. مجاهدات یعقوب و لشگرکشیهای مردآویز و شب زنده‌داریهای فردوسی و ... جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندک اندک غرور ملی و تعصب نژادی خود را از دست داد».^(۱)

باز در جای دیگر، عبدالرفیع حقیقت چنین می‌نویسد:

«مردآویج مؤسس و بنیانگذار دولت زیاریان یکی از چهره‌های بسیار درخشان ملی است که همواره آرزوی استقلال ملی ایران را در سر می‌پروراند و در اجرای همین مقصود و منظور بود که احیای آداب و رسوم و سنتهای ملی ایران قدیم را همراه با شکوه و جلال خیره‌کننده آن در این زمان وجهه همت خود قرار داد».^(۲)

و باز او هم در مورد ناکامی این هدف می‌نویسد:

«بر خلاف آرمان مقدس مردآویج قهرمان ملی و بنیانگذار دولت آل زیار... جانشینان نالایق وی برای حفظ موجودیت و امارت خود تن به چه نوع خواری و اسارت دادند... جلوه و جلال دولت آل زیار در تاریخ نهضتهای ملی ایران با ظهور مردآویج به صورت بسیار خیره‌کننده‌ای درآمد، لیکن پس از شهادت [!] این مرد بزرگ اهمیت خود را از دست داد».^(۳)

آری مردآویج که ایرانیان بسیاری را در همدان و دینور و سایر نقاط، از دم شمشیر گذرانید، او که ۱۰۰/۰۰۰ زنان و مردان ایرانی را به غلامی و کنیزی گرفت، او که هیچ نوع تجملی - حتی آن اندازه که در جشن سده برایش فراهم شده بود او را راضی نمی‌کرد، او که

۱- صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۱۵۵.

۲- حقیقت، تاریخ نهضتهای ملی ایران، ص ۱۱۷.

۳- همان، ص ۱۳۱. نیز رضازاده لنگرودی آورده است که: «مردآویج نسبت به ملیت ایرانی دلبستگی ژرف [!]

داشت». رضازاده لنگرودی، «جنبش مردآویج گیلی»، گیلان نامه، ج ۲، ص ۱۰۸.

با اقوام دیگر - از جمله ترکان و اعراب - هیچ حسن سلوکی نداشت، او که دشمن سرسخت اسلام بود چگونه می‌تواند «چهره‌ای بسیار درخشان» و «با آرمان مقدس» باشد. آری او با تمام وجود، خواهان احیای شاهنشاهی ساسانی بود، اما احیای پوسیده‌ترین جنبه‌های اشرافیت ایرانی ساسانی، همان جنبه‌هایی که روزگاری ایرانیان را به رغم قرابت نژادی، از ایشان برید و به دعوت انسانی اسلام، لبیک گو ساخت. یک واقعیت مسلم این است که اگر شاهنشاهی ساسانی در میان مردم ایران، مقبولیت خود را از دست نداده بود، سرنگون نمی‌گشت. خود همین مورخان معاصر ایرانی که پیش از این نظراتشان پیرامون مردآویج و اهداف او بیان شد، در بیان علل سقوط ساسانیان همواره به مسائل اختلافات شدید طبقاتی، تجمل‌گرایی بیش از حد شاهان، نداشتن حسن سلوک با اقوام و ادیان دیگر - از جمله مسیحیان، و... - اشاره می‌کنند. پس این شاهنشاهی با این ویژگی‌ها، دیگر چه جایی در دل مردم و چه جایی برای احیاء داشت. لبیک با این اظهارات، نگارنده هرگز بر آن نیست که اوضاع سیاسی و اجتماعی مقارن مردآویج از یک مایه تعادل نسبی برقرار بوده و فلسفه قیام مردآویج پوچ بوده. هیچ قلم واقع‌گرا و متعهدی نمی‌تواند منکر جنایات و سفاکی‌ها و اعمال نفوذهای خلفا در ایران شود. خلفای بغداد با داعیه دروغین اسلام خویش و با اعلام حق قانونی خویش به عنوان خلیفه‌المسلمین و امیرالمؤمنین، نیش زهرآگین خویش را بر جان و مال مسلمین و ایرانیان بطور کلی فرو کرده بودند و پیوسته خون اینان را می‌مکیدند و غالب اوقات که می‌خواستند وجهه خویش را به عنوان یک رهبر دینی برکنار از سیاست مسلمانان، در انتظار حفظ کنند، از اقوام ترک و مغول و سایر عمال و سرسپردگان مزدورشان می‌خواستند که نیت ایشان را عملی سازند و اینچنین این اقوام بیگانه را بر ایرانیان مسلط می‌ساختند. اما یک واقعیت وجود دارد و آن اینکه کژی اینان هرگز نباید دلیلی بر راستی نهضت‌هایی نظیر مردآویج و بابک و مازیار و غیره شود. بابک و مازیار نیز بسیار به ایرانیان ستم کردند. پس بر خواننده آگاه است که هرگز در قضاوت پیرامون این افراد و از آنجمله مردآویج به راه خطا نرود و واقعیات را از نظر دور ندارد و بخاطر بسپارد که آنچه مردآویج به عنوان یک هدف به آن می‌اندیشید با واقعیات زمانه منطبق نبود و همین عدم انطباق آرمان با

واقعیت بود که او را در نظرِ واقع بین، به صورت «زردپایی»^(۱) خوش خیال، جاه طلب و مالیخولیائی جلوه می دهد.

۱- ر. ک. روایت مسعودی مذكور در ابتدای بخش «مرد آویج، دربار و داعیه هایش» که پیش ازین گذشت.

فصل دوم

وِشمگیر

چون مرد آویج به قتل آمد، سپاه بی سر و سالار او با برادرش وِشمگیر بیعت نمودند: وِشمگیر^(۱) Vošmgír، وِشمگیر^(۲) Vošmegír و وِشمگیر^(۳) Vošomgír، وِشمگیر^(۴) vašmgír، وِشمگیر^(۵) Vašmegír، وِشمگیر^(۶) Vašmagír از اسامی پارسی و برگرفته از دو جزء وِشم + گیر است. وِشم پرندۀ ای شبیه به تیهو و کوچکتر از آن - به لهجه اهالی شمال ایران - همان است که اعراب آنرا سمانی و سلوی و ترکان، بلدرچین و در زبان عوام تهران بدیده خوانند و در فارسی این نام مترادف ورتیج است. روی هم به معنای گیرنده بلدرچین است^(۷). نیز

۱- ضبط رایج آن است.

۲- بکاررفته در نسخه قابوسنامه‌ای که مورد استفاده نفیسی بوده است. برای مشخصات ر.ک. بخش منابع که در پایان کتاب آمده است.

۳- ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۹۵ حواشی نفیسی.

4- Levy, A *Mirror For Princes*, P.X

5- Ferdinand Justi, *Iranisches Namenbuch*, P.359.

6- Mafizullah kabir, «History of the ziyarids of Tabaristan and Gurgan», in *Journal of the Asiatic society of Pakistan*, Vol,V (Dacca: 1964) second Impression, P.7.

۷- عنصرالمعالی، همان، ص ۱۹۵ حواشی نفیسی؛ لویی رابینو، «تاریخ مازندران»، ترجمه: باقر امیرخانی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۵، شماره ۴، زمستان ۱۳۴۲ خورشیدی، ص ۴۴۱.

برخی آنرا مخفف دشمنگیر هم دانسته‌اند.^(۱) کنیه وی ابوطالب بوده است.^(۲) چنانکه در بخش انساب فصل مقدماتی آمده، وی برادر مردآویج و پسر زیار بوده است.^(۳)

آن زمان که سپاهیان از اصفهان و خوزستان به بیعت او شتافتند، در ری مقیم بود. پس اموال بسیاری را میان سپاه بخش کرد و سعی بسیار در جلب قلوب کرد.^(۴) پیشتر گفته‌آمد که چون مردآویج حاکمیت خود را تثبیت کرد، کسی را نزد برادرش وشمگیر فرستاد تا او را به نزد مردآویج آورد. فرستاده که ابن جعد نام داشت وشمگیر را در گیلان در حال برنجکاری با دهقانان، نیمه برهنه و با لباسهای وصله‌دار و با رفتار وحشیانه مشاهده کرد^(۵) و سرانجام با لطایف الحیل او را راضی به آمدن کرد. لیک چندی نگذشت که وشمگیر به صورت یکی از سیاستمدارترین افراد درآمد.

آن مایه شادمانی که قتل مردآویج، در دشمنانش ایجاد کرد، با روی کارآمدن وشمگیر به یکباره به دلنگرانی عظیمی بدل گشت. از سر همین دلنگرانی بود که وشمگیر را زین پس تا ۳۴ سال یعنی آخرین دم حیاتش، به جنگ کشاندند و مشغولش داشتند، تا دمی نیآساید. آری ازین لحظه بود که فتوحات زیاریان باز ایستاد و تمامی هم و غم ایشان مصروف با جنگ و دندان حفظ کردن نواحی متصرفیشان گشت - و همین نواحی را نیز دشمنان، رفته رفته چنان کوچکش نمودند تا سرانجام محو گشت.

باری، با قتل مردآویج، بیشتر عمال و سپاهیان که در آن زمان در خوزستان مقیم بودند^(۶) جهت بیعت با وشمگیر، خوزستان را به سوی ری ترک گفتند. در میان ایشان

۱- ر.ک. برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص سه تکمله نفیسی.

۳- تنها مرعشی به غلط، او را وشمگیر پسر مازیار دانسته است. ر.ک. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و

مازندران، ص ۷۲.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۵۱-۷۵۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۶-۲۵.

۵- برتلس در یک نظر متفاوت بر آن است که: «شرکت وشمگیر را در کار برزگران، می‌توان با رسم دبیرین و باستانی پیروان زردشت مرتبط دانست که به موجب آن شاه می‌بایست سالی یک بار با کشاورزان نخم بپاشد». آی. برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه: یحیی آربین پور (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ خورشیدی) چاپ اول، ص ۳۱. اگر چه این نظر، با توجه به فحوی روایات ذکر شده در این باب، چندان صحیح بنظر نمی‌رسد.

۶- باید به اهمیت خوزستان در این برهه برای مردآویج توجه کرد: وی با تمرکز سپاهیان در خوزستان، قصد آن داشت تا در موقع مناسب به بغداد حمله کند و خلافت را براندازد و شاهنشاهی ساسانی را زنده سازد. و از همین

می‌توان شیرج را نام برد که از سوی مردآویج حاکم اهواز گشته بود. وی با شنیدن خبر، به عسگر مکرم - که هرجام جیلی (گیلی) بر آن حاکم بود - رفت و به همراه هرجام به شوشتر (تستر) رفته، سپس با والی آنجا به جندی‌شاپور رفتند که اسمعیل الجیلی بر آن حکومت می‌راند. پس او را با خبر ساخته، با یکدیگر به سوی شوش رفتند - که تحت نظارت عبدا... بن وهبان القصبانی البصری و شابستی حاجب بود - و سرانجام به اتفاق ایشان راهی ری گشتند. چون اینان به ری رسیدند، با وشمگیر بیعت کردند. وشمگیر نیز پس از قدردانی از ابن وهبان بخاطر حسن اداره اهواز در زمان برادرش، او را به وزارت خود گمارد.^(۱) آنگاه شیرج بن لیلی و لشگری و ابوالقاسم بن بانجین را مأمور حراست از طبرستان ساخت و ایشان را بدان صوب روانه کرد.^(۲)

رویارویی ماکان و سامانیان با وشمگیر، جنگ اول با سامانیان

در همین اثنا امیرنصر بن احمد سامانی که همه وقت مردآویج را حریفی خطرناک می‌شمرد، از شنیدن خبر قتل او شادمان گشته، به ماکان کاکی علامت داد. پیشتر، در زمان مردآویج، سامانیان پس از اینکه تلاشهای بسیار ماکان برای تصرف طبرستان و گرگان و تضعیف زیاریان ناکام ماند و چیزی نمانده بود تا در اثر ارتباطات پنهانی و مداوم سامانیان و ماکان - که آنهم البته به دستور بغداد بود - وجهه سامانیان در انظار، مخدوش گردد، ماکان به اشاره سامانیان در کرمان منزوی شد و ایفای نقش او این بار به مهره‌های ناشناس اما کارآتری محول گشت: برادران بویه. اما اینک امیرنصر مصلحت چنان دید تا با ورود دوباره ماکان به عرصه کشمکشهای دایمی بر سر طبرستان، و با حمایت‌های مقطعی از ماکان، وشمگیر را به یک جنگ طولانی مدت بکشانند. برای ماکان، دوران حسرت تصرف طبرستان و گرگان بسرآمد. پس از کرمان به سوی قومس در حرکت آمد تا در آنجا به ابوعلی

→ رو بود که - چنانکه در پیش، ذکر شد - ابن وهبان را برای تعمیر و مرمت ایوان کسری به آنجا فرستاده بود تا آن مکان را برای اقامت مردآویج آماده سازد؛ که در همان زمان مردآویج کشته شد.

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۱۷-۳۱۶.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۵؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۲.

محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار سامانیان پیوند و با هم به سوی گرگان و ری حمله برند.

از این زمان، منابع، بطور سرگیجه آوری، حوادث را متفاوت بیان داشته‌اند. سپاه ماکان پس از توافق با ابوعلی، از راه کویر به دامغان رفت. بانجین - که از سوی وشمگیر مأمور دفاع از طبرستان و گرگان گشته بود - با سپاهی عظیم، او را قصد کرد. ماکان از ابوعلی - که در بسطام بود - مدد خواست. او هم عده بسیاری به یاریش فرستاد ولی به ایشان دستور داد جنگ را آغاز نکنند تا خود او با سپاه برسد. لیکن سپاهیان، امر او را اطاعت نکردند و با سپاه بوالقاسم بن بانجین نبرد آغاز کردند و در جنگ سستی نمودند (۱) و بوالقاسم بن بانجین بر آنها پیروز شد. سپاه منهزم شده نیز به نزد ابوعلی بازگشتند و از بسطام، قصد گرگان نمودند. لیک بوالقاسم بن بانجین سد راه ایشان گشت. پس سپاه ماکان و ابوعلی به ناچار، راه نیشابور در پیش گرفتند، سال ۳۲۳ قمری. (۱) و از سوی سامانیان، امارت نیشابور به ماکان داده شد. (۲)

اتحاد وشمگیر با ماکان بر علیه سامانیان

در سال ۳۲۴ قمری بوالقاسم بن بانجین که از سوی وشمگیر در گرگان حاکم گشته بود، در حال بازی چوگان، از اسب بیفتاد و بمرد. لشکریان او با ابراهیم بن کوشیار بیعت کردند و او کارگرگان را بدست گرفت. چون خبر درگذشت بوالقاسم بن بانجین به ماکان در نیشابور رسید، در اندیشه تصرف گرگان افتاد. طبعاً همین اندیشه در ذهن ابوعلی نیز جرقه زد. لیک ماکان که قدرت طلبی مغرور بود، خواست تا افتخار فتح گرگان تنها نصیب او گردد، پس به فرمان ابوعلی مبنی بر حرکت به سوی گرگان، ظاهراً واقعی نهاد و با آوردن بهانه‌هایی (۳) از

۱- این تاریخ نیز در منابع، بسیار متفاوت بیان شده از جمله در *الکامل و العبر*، در اواخر سال ۳۲۳ و اوایل ۳۲۴ قمری آمده است. ر.ک. ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۲۸؛ ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۴۹۳. در حالی که ابن اسفندیار و برزگر، آنرا شنبه ۶ رمضان سال ۳۲۳ قمری دانسته‌اند. ر.ک. ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۹۵؛ برزگر، *تاریخ طبرستان*، ج ۲، ص ۱۸۷.

۲- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۸؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۴۹۳-۴۹۲.

۳- بهانه آورد که بعضی از یارانش گریخته‌اند و او می‌خواهد به دنبال ایشان شتابد. ر.ک. ابن اثیر، همان، ج ۱۴،

نیشابور به اسفراین شتافت و از آنجا لشگری به گرگان فرستاد و بر آن دیار مستولی گردید. لیکن این نیز ظاهر قضیه بود و این وشمگیر بود که ماکان را به وعده گرگان، به طغیان در برابر سامانیان فرا خواند.^(۱) ماکان با تسلط بر گرگان، نسبت به سامانیان و ابوعلی متمرّد گشت و اعلام استقلال نمود. آنگاه به شتاب به نیشابور بازگشت و ابوعلی را - که آماده جنگ نبود - غافلگیر کرد.

گفته شده یاران ابوعلی نیز او را یاری و حمایت نکردند. ابوعلی ناگزیر به سوی سرخس گریخت. ماکان نیشابور را بگرفت ولی از بیم لشگریان سامانی، نیشابور را ترک گفت، رمضان سال ۳۲۴ قمری.^(۲)

طغیان ابوموسی بن بهرام

در محرم سال ۳۲۵ قمری در دیلمان، ابوموسی بن بهرام به مخالفت با وشمگیر پرداخت. وشمگیر، ابی داود اسپاهی بن آخربار را در رأس سپاهی به جنگ با او فرستاد. اسپاهی به همراهی ابوجعفر محمد بن احمد الناصر - که در آمل بود - به جنگ ابوموسی

ص ۵۰. ابن خلدون می نویسد که: بهانه آورد که نمی تواند همه بارانش را به گرگان فرستد. ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۴۹۳.

۱- ابن اسفندیار می نویسد چون ابراهیم بن کوشیار، جانشین بلقشم بن بانجین گشت، وشمگیر با سپاهانش از ری به آمل و سپس به ساری رفت. ابراهیم بن کوشیار از گرگان به خدمت او به ساری بیامد. اما معلوم نیست به چه دلیلی، وشمگیر او را معزول کرد. وشمگیر مدتی در ساری بود تا اینکه ابوعلی خلیفه و لنگ دبیر - که عاملان او در آمل بودند - کشته شدند. در این زمان، وشمگیر کسی را به نیشابور فرستاد و پنهانی با ماکان عهد کرد و او را بیاورد و گرگان را به او داد. ابن اسفندیار *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۹۵. ابن مسکویه در خبری واحد می نویسد که ابن وشمگیر نبود که ماکان را به تصرف گرگان و طغیان در برابر سامانیان فرا خواند، بلکه خود ماکان به سوی تصرف گرگان در حرکت آمد و به وشمگیر نامه ای نوشت و در آن نامه از او طلب دوستی وشمگیر و نیز نفاطی را که پیش از این در تحت حکومتش بود کرده بود. ابن مسکویه می نویسد که این نامه ماکان به وشمگیر، مصادف شد با مصیبت و ضعف قلبی که در اثر مرگ مرد آویج بر او وارد شده بود و نیز با ترس او از سامانیان و بوئیان. پس درخواست ماکان را برای حکومت گرگان بپذیرفت و به ابوالقاسم بن بانجین (یا به روایت ابن مسکویه، ابوالقاسم بن بالحسن) نامه نوشت تا گرگان را به او تسلیم کند. و به این ترتیب ماکان بر گرگان مسلط شد و چون مدتی گذشت، خواست تا ساری را هم به تصرف آورد. ابن مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۶، ص ۳.

۲- ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۵۰. ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۴۹۳. ابن اسفندیار *تاریخ واقعه مزبور* را محرم سال ۳۲۵ قمری دانسته است. رک. ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۵.

شتافت و پس از چند شبانه‌روز جنگ، ابوموسی شکست خورد و از آنجا رانده شد. آنگاه وشمگیر، دیلمان و چالوس و آمل را به احمد بن سلار داد و محمد بن احمد الناصر نیز در آمل، امور دینی مردم را بر عهده داشت و حکم می‌کرد و اسپاهی نیز بر ساری حاکم بود. در زمانی که او از سوی وشمگیر بر ساری حاکم بود، سیلی بنیان کن، ساری را در هم کوبید و خرابی بسیار ببار آورد. مردم ساری به ناچار به کوهستانها رفتند تا سرانجام سیل فروکش کرد. ابی داود اسپاهی که این بلا را نشانه خشم خداوند از ظلم می‌دانست «وزرا و عمال را بخواند و فرمود تا ظلم و جور نکنند و اگر معلوم شود که به جمله ولایت حیفی و ظلمی رفت، محابا نرود و سیاست فرماید»^(۱)

طغیان لشگری بن مردی

به سال ۳۲۶ قمری لشگری بن مردی - که از سوی وشمگیر حاکم بلاد جبال و بسیار نیز بلند مرتبه و از طایفه گیل بود - به طمع تصرف آذربایجان، مال بسیاری گرد آورده، سپاهی عظیم تجهیز کرد و به سوی آذربایجان لشگر کشید. در آن زمان امیر آذربایجان، دیسم (دیسم) بن ابراهیم گرد بود. پس دیسم لشگر بسیاری از اکراد و گروههای دیگر گرد آورد و به سوی لشگری تاخت. در مدت ۲ ماه ۲ بار میان ایشان جنگ در گرفت و دیسم و تمامی یارانش منهزم گشتند. لشگری بر تمامی آذربایجان بجز اردبیل مسلط گشت. اردبیل در آن زمان کرسی آذربایجان بود و حصار و باروی مستحکمی داشت که این عامل به همراه روحیه پایداری و سختی خود مردم آن دیار، مانع از فتح اردبیل گشت. لشگری به ناچار به سوی ایشان نامه‌ای فرستاد و در آن وعده نیکی داد. لیکن مردم اردبیل که از خشونت بسیار طایفه گیل نسبت به مردم همدان و سایر جاها سخنان فراوانی شنیده بودند، صلح با لشگری را نپذیرفتند. پس مدت ۲ ماه سپاهیان لشگری، اردبیل را در محاصره داشتند تا اینکه گروهی از ایشان از دیوار بالا رفتند و عده‌ای دیگر نقبهایی به داخل زدند و سرانجام در را گشودند و داخل گشتند. بدین ترتیب لشگری بر اردبیل نیز حاکم گشت لیکن از توطئه اردبیلیان بترسید.

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۶ - ۲۹۵. نیز ری. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و

پس روزها را در اردبیل و شبها را در اردوگاهش در یک میلی شهر به سر می برد. مردم اردبیل که چنین دیدند به شتاب رخنه ها را گرفته و درها را بستند و بار دیگر مهیای جنگ با لشگری گشتند. اگر چه لشگری در کمال پشیمانی از اینکه احتیاط را از دست داده بود، با اردبیلیان بنای مکاتبه دوباره را نهاد؛ لیکن مردم اردبیل رسولی نزد دیسم فرستادند. دیسم با ۱۰/۰۰۰ سپاهی به جنگ لشگری شتافت. در جنگی که رخ داد بسیاری از اتباع لشگری کشته شدند و خود او بدون هیچ وسیله و سلاحی به سوی موقان گریخت. اسپهبد موقان - که به ابن دلوله (ابن دوله) معروف بود - لشگری را گرامی داشت. به یاری او بود که لشگری دوباره سپاهی تجهیز کرده، به جنگ دیسم شتافت. این بار دیسم از ایشان شکست خورد و به ری رفت و از وشمگیر یاری خواست و وشمگیر را از افزایش قدرت لشگری و احتمال عصیان او در برابر شخص وشمگیر بترسانید و نیز تعهد کرد که سالیانه مبلغی به وشمگیر بپردازد. وشمگیر که از تاختن بی اجازه لشگری به آذربایجان ناخرسند بود و نیرومندی و پایداری او را در آن سرزمین به زیان خویش می دید، به دیسم وعده کمک و سپاه داد. و با هم پیمان نهادند که: ۱- خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (کاغذکنان فعلی) - که سرحد آذربایجان و ری بود - با دیسم باشد. ۲- دیسم در منبرهای آذربایجان، به نام وشمگیر خطبه بخواند. ۳- سالانه ۱۰۰/۰۰۰ زر سره به گنجینه وشمگیر باج بپردازد. ۴- سپاه را پس از دفع لشگری به ری بازگرداند.

از سوی دیگر، لشگری که از رفتن دیسم نزد وشمگیر آگاه شده بود، کسی را به نام پیلسوار پسر مالک کنگری (برادر زاده محمدبن مسافر) - که از سرکردگان بزرگ او بود - به نزدیکهای میانه فرستاد که پاسبانی راه کرده، نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار، پیکی را که به سوی ری می رفت دستگیر ساخته، نامه هایی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشگری به وشمگیر نوشته، از ماندن خود پیش لشگری در حالی که وی نافرمانی وشمگیر آشکار ساخته بود، عذرخواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر به آذربایجان برسد زیر بیرق او گرد آمده، لشگری را تنها بگذارند. لشگری که از این نامه های خیانت آمیز سپاهیانش باخبر گشت، آنها را مکتوم داشت. چون سپاه وشمگیر دیسم نزدیک گشت، لشگری اتباع خود را جمع و نامه های آنها را ابراز کرد و گفت: من با وضع شما قادر بر جنگ نخواهم بود ولی بهتر این است که همه با هم سوی زوزان برویم و در عرض راه ارمینان را غارت کنیم، آنگاه به موصل رویم و آن شهر را بگیریم و بر آنجا و

جاهای دیگر مسلط شویم. سپاهیان لشگری با وعده غارت که لشگری بداد، راضی گشته با او همراه و به ارمنستان شدند. لیکن در ارمنستان بود که لشگری به دست ارمنیان به قتل آمد و بسیاری از سپاهیان نیز نابود گشتند. دیگر نیازی به رویارویی دو سپاه نماند؛ هیبت لشگر، کار خود را کرد.

باقی سپاه لشگری، گرد پسرش لشگرستان آمدند. اینان دو گروه شدند: گروهی به همراهی لشگرستان به ناصرالدوله حمدانی در موصل پناه بردند و گروهی دیگر به سرکردگی پیلسوار به بجکم - که در آن زمان امیرالامرای بغداد بود - پیوستند.

این شورش هم که بخش زیادی از سال ۳۲۶ قمری را شامل شد بی ریشه نبود. پناه نهایی باقی مانده سپاه لشگری به متحدین خلفا و حمایت آنان از این سپاهیان، بار دیگر در اذهان، خاطره دخالت‌های دایمی خلفا را از طرق مختلفه جهت تضعیف زیاریان زنده کرد.

در پایان این شورش، دیسم نیز که با سپاه وشمگیر به آذربایجان رسید، بر آنجا حاکم گشت و آن سپاه را به ری بازگردانید؛ مگر برخی از ایشان که پیش او ماندند. اگر چه ناصرالدوله، لشگرستان را به همراه پسر عموی خود - حسین - دوباره به آذربایجان فرستاد تا دیسم را از آنجا برانند، لیکن این^۱ نیز کاری از پیش نبرده، دوباره به موصل بازگشتند.^(۱)

جنگ اول با بوئیان

پیش ازین گفته آمد که رکن الدوله نزد مردآویج، گروگان بود. چون مردآویج کشته شد، وی به نگهبانان خود رشوه داد و خود را آزاد کرد و به صحرا گریخت. در صحرا می‌خواست غل و زنجیری را که بر دست و پایش بود بگشاید^(۲) که ناگاه افرادی را دید که بر چند قاطر،

۱- ر.ک. ابن مسکویه، تجارب الامم، ص ۴۰۳-۳۹۸ باقی مانده از ج ۵ در ج ۱۶ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۷۴-۷۲. ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۸-۷۲۷؛ احمد کسروی، شهریاران گمنام (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۵ خورشیدی) چاپ دوم، ص ۵۹-۵۵؛ اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۴.

۲- سنت گروگان یا نوا، از قدیم الایام در دربارها رایج بوده و در برخی موارد جهت تضمین صلح، یکی از طرفین، یکی از نزدیکانش را - که معمولاً پسر یا برادر بوده - به نزد طرف دیگر می‌فرستاده تا نهایت اعتقاد خود را به صلح منعقد نشانگر باشد. این افراد که به عنوان گروگان به دربارها می‌رفته‌اند، در کمال رفاه و راحت در دربار، در کنار دشمن زندگی می‌کرده‌اند و در زندان و با غل و زنجیر نگاه داشته نمی‌شدند. این نوع ذکر روایت حاضر که

کاه و علیق حمل می کردند. ایشان را بشناخت - که یارانش بودند. به کمک ایشان به فارس نزد برادرش عمادالدوله گریخت.^(۱) عمادالدوله، حسن را با سپاهی کامل به تصرف بلاد جبال مأمور کرد و از وزیر خلیفه الراضی نیز خواست تا سپاهیان مقیم بصره را برای جنگ با وشمگیر و فرستادن به اصفهان به مدد برادرش - رکن الدوله - تحت اختیار او گذارد. رکن الدوله نخست از فارس به اصفهان لشکر کشید و آنجا را گشود و عمال وشمگیر را از اصفهان طرد کرد. آنگاه قلعه الموت را هم تصرف کرد.^(۲) وشمگیر چون از غائله لشگری در آذربایجان برداشت، در سال ۳۲۷ قمری سپاهی بزرگ به فتح اصفهان فرستاد. اینان اصفهان را بگرفتند و به نام وشمگیر خطبه خواندند. رکن الدوله راه فارس را گرفته، در اصطخر به برادر پیوست. شخص وشمگیر نیز برای گشودن قلعه الموت لشکر کشید و آنرا گرفت.^(۳)

جنگ دوم با سامانیان و بوئیان

در محرم سال ۳۲۸ قمری سامانیان که از بهبود روابط ماکان و وشمگیر و از ائتلاف قوی و خطر آفرین ایشان در هراس آمده بودند، ابوعلی - سپهسالار خود - را بار دیگر با لشکر نیرومندی به تصرف گرگان از چنگ ماکان فرستادند. ماکان که از آمدن ابوعلی خبر یافت، آب در راهش افکند.^(۴) لیکن ابوعلی، راه دیگرگون کرد و برفت تا در یک فرسنگی گرگان فرود آمد و شهر را سخت در محاصره گرفت. حلقه این محاصره چنان تنگ بود که راه

→ حسن بن بویه را با غل و زنجیر متصور شده است، باید برخاسته از همان حسن طرفداری از آل بویه و ضدیت مورخ مزبور یعنی ابن مسکویه با زیاریان باشد که منشاء این روایت بوده است و دیگران همچون ابن اثیر نیز به تأسی از او بدون دقت در نفس امر، روایت را به همان گونه ذکر کرده اند.

۱- ابن مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۵، ص ۳۱۵؛ ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۲۶.

۲- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۳؛ عباس اقبال، *تاریخ مفصل ایران* (از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه)، به کوشش: محمد دبیر سیاقی (تهران: خیام، بی تا) ص ۱۳۵.

۳- در باب این دست بدست شدنهای اصفهان میان رکن الدوله و وشمگیر، منابع، بصورت در هم ریخته سخن می گویند و تا حدود ۳ یا ۴ بار آنرا ذکر می کنند. ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۶۹ و ۱۳۷؛ ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۶۲۴.

۴- ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۴۹۳. لیکن ابن اثیر در روایتی متفاوت می نویسد که ماکان دستور داد تا آبهای عرض راه را آلوده کنند تا ابوعلی نتواند پیشروی کند، اما ابوعلی راه دیگری انتخاب کرد. ر.ک. ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۸۱.

رسانیدن ضروریات و آذوقه به شهر بسته شد و مردم به خوردن گوشت قاطر و یا اکتفا به روزی یک مشمت کنجد یا خرما یا سبزی و مانند آن ناچار گشتند. لاجرم ماکان از وشمگیر - که در آن زمان در ری بود - یاری خواست. وشمگیر به ابی داود بن اسفاهی دوست دستور داد تا به یاری ماکان رود. خودش نیز ییابی سپاهیانی از گیل و دیلم به یاری ماکان می فرستاد. مدت ۷ ماه در نزدیکی گرگان جنگ در جریان بود. تا اینکه مردم و ماکان به ستوه آمدند.

در همین اثنا که وشمگیر سپاه بسیاری را به کمک ماکان برای جنگ با سامانیان به گرگان فرستاده بود رکن الدوله فرصت را مغتنم شمرده در همان سال ۳۲۸ قمری به اصفهان تاخت و بر اتباع وشمگیر غالب آمد و حدود ۱۰ تن از فرماندهان سپاه وشمگیر را به اسارت گرفت و باقی را از اصفهان بیرون راند و بر آن مسلط گشت.

چون رکن الدوله بر اصفهان حاکم گشت، در صدد تهاجم به ری برآمد. و در همین رابطه بود که رکن الدوله و عماد الدوله با ابوعلی سپهسالار سامانیان مکاتبه کردند و از حرکت او بر ضد زیاریان حمایت کرده، به او وعده کمک و همراهی برای تصرف ری دادند.

چون خبر اشغال اصفهان و نیز تبانی بویان و سامانیان جهت تصرف ری - این کانون بس پر اهمیت - به وشمگیر رسید بر آن شد تا مگر با خوابانیدن غائله ماکان در گرگان و واگذاری گرگان به سامانیان، آتش این توطئه را سرد سازد.

پس این بار وشمگیر، شیرج بن لیلی را به کمک ماکان فرستاد. شیرج اما مأمور برقراری صلح بود. چون وی به گرگان رسید و حال را بدان گونه دید، در صدد برآمد تا اسباب آشتی و صلح ماکان با ابوعلی را فراهم آورد و از آنرو که کفه ترازوی جنگ را به نفع ابوعلی سنگین دید، بر آن شد تا حداقل راهی برای نجات ماکان در طبرستان باز کند. و اینچنین بود که ماکان وادار شد تا طبق دستور صریح وشمگیر، گرگان را به سامانیان تسلیم سازد. پس ماکان و تمامی سپاه زیاری، گرگان را خالی ساختند و به سامانیانش دادند. بدین ترتیب ابوعلی در اواخر سال ۳۲۸ قمری گرگان را تصرف کرد و به نصر بن احمد سامانی فتح نامه نوشت.^(۱)

۱- ر.ک. ابن مسکویه، تجارب الامم، ص ۴۱۱ باقی مانده از ج ۵ درج ۶ و ص ۵-۳ ج ۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۸۳-۸۱؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۳؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۲۴ و ۶۲۵-۴۹۳.

شاعری در این باب سرود: (۱)

دَعَا لِجَلِيلِ الْخَطْبِ نَصْرُبْنَ أَحْمَدِ فَلَبَّى مُجِيباً أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
فَلَمَّا رَأَاهُ وَلَاءَ عَيْنٍ جَمَالَهُ رَوَّاءَ وَحُسْناً فِي بَهَاءٍ وَشُودِدِ
تَرَضَّاهُ وَاسْتَكْفَاهُ مَا قَدْ أَهَمَّهُ وَقَدَّرَ فِيهِ النَّصْرَ نَصْرُبْنَ أَحْمَدِ

ماکان و سپاه زیاری پس از این به آمل شدند (۲) و حال را بر وشمگیر عرض داشتند. از سوی دیگر ابوعلی چون برگریان حاکم گشت، به اصلاح امور آن پرداخت و تا حدود محرم یا ربیع الاول سال ۳۲۹ قمری در گریان بماند. آنگاه ابراهیم بن سیمجور دواتی را بجای خود حاکم گریان ساخت و به قصد ری در حرکت آمد. (۳)

جنگ سوم با سامانیان و بوئیان

در ربیع الاول سال ۳۲۹ قمری به وشمگیر خبر رسید که ابوعلی به سوی ری تاخت آورده است. پس بدانست که دادن گریان به سامانیان برایش سودی نداشته و اهداف سامانیان و متحدانشان برتر از اینها است: براندازی زیاریان. در همین راستا بود که عمادالدوله و رکنالدوله پیوسته ابوعلی را به تصرف ری تشویق می کردند به این امید که چون ری از جنگ زیاریان بیرون افتد، آنگاه بوئیان، آنرا راحت تر از دست سامانیان خارج کنند. (۴) لیک، خود آل بویه نیز بیکار ننشستند. رکنالدوله با سپاهی به سوی ری تاخت. خبر به وشمگیر رسید. با سپاهی جرّار به مقابله او شتافت. در ۲ منزلی ری در ناحیه مشکو جنگ در گرفت. این جنگ بعد از ۲ ساعت به شکست رکنالدوله منجر گشت. وی به سوی اصفهان گریخت و بیشتر سپاهیانش توسط لشکر وشمگیر - که به دنبال ایشان تا اصفهان

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازنداران، ص ۷۳. لیکن ابن مسکویه می نویسد که پس از این امر، تمامی سپاه زیاری به ری بازگشت و ماکان به ساری رفت. ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۵.

۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۸۲؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۴۹۴.

۴- ر. ک. ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۹۰؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۲۴ و ۴۹۴؛ ابن مسکویه، همان، ج ۶، ص ۵.

تاختند - به قتل آمده یا اسیر شدند. حاجب رکن‌الدوله نیز که شاوشتی (شابشتی ؟) نام داشت در این جنگ کشته شد.^(۱)

در این زمان وشمگیر از ری به دماوند رفت و ماکان را که پس از بیرون آمدن از گرگان در طبرستان سرگردان بود به نزد خویش فراخواند و او را حرمتی تمام بداشت و تکریم کرد و به تشریف و نواخت به ساری بازگرداند. آنگاه وشمگیر به ری رفت. در همین اثنا خبر نزدیک شدن سپاه ابوعلی از راه دامغان به سوی ری به وشمگیر رسید. سپاهی که به ری نزدیک می‌شد از ائتلاف بویان و سامانیان پدید آمده بود و عده ایشان بالغ بر ۷۰۰۰ نفر گیل و دیلم بجز ترکان و اعراب بود. هیبت این سپاه، وشمگیر را به یاری گرفتن از ماکان واداشت. پس ماکان از ساری به وشمگیر پیوست و سپاه وشمگیر و ماکان با سپاه سامانیان و بویان در محل اسحاق آباد (اسحاق‌آباد) رویاروی شدند. جنگ در روز پنجشنبه ۲۱ ربیع‌الاول سال ۳۲۹ قمری رخ داد. سپاه وشمگیر شکست خورده و وشمگیر بگریخت، لیکن ماکان بر جنگ پافشاری کرد و دلیری بسیار از خود نشان داد که ناگاه تیری که معلوم نشد از کجا بود به سر او اصابت کرد و کلاه خودش را به سرش دوخت و از پشت سر نمایان شد.^(۲) با مرگ ماکان که قلب سپاه را تشکیل می‌داد و گریختن وشمگیر^(۳) و کشته و اسیر شدن بسیاری از سپاه وشمگیر، جنگ به نفع جبهه مخالف پایان یافت. ابوعلی شهر ری را گشود و در آن به نام امیرنصر بن احمد سامانی خطبه خواند. آنگاه بسیاری از بزرگان گیل و دیلم را که به اسارت در آورده بود به همراه سر ماکان در حالی که همان تیر در آن سر و کلاه خود بود با سرهای دیگر کشتگان به بخارا نزد امیرنصر بن احمد سامانی فرستاد. اسرا همچنان در بخارا در اسارت ماندند تا بعدها که وشمگیر در اطاعت آل سامان در آمد و به خراسان رفت،

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۳.
 ۲- خبر فوق از ابن اثیر است. ر.ک. ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۹۱. لیکن ابن اسفندیار و مرعشی روایت می‌کنند که پس از اینکه ماکان، سخت پافشاری کرد و ۱۴۰۰ نفر گیل و دیلم که در سپاهش بودند کشته شدند، ۲۰ ترک با نیزه و شمشیر به او حمله کردند و او را از اسب به زمین انداخته، کشتند. ر.ک. ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۷؛ مرعشی، همان، ص ۷۴. خبر واحد و خطایی حاکی است که ماکان، توسط قرامطه به قتل آمد. قزوینی، لب‌التواریخ، ص ۱۵۴.
 ۳- وشمگیر پس از شکست، به قلعه لارجان - که بسیار مستحکم بود - گریخت و مدت ۱۰ روز در آنجا مخفی بود؛ آنگاه به آمل رفت. ر.ک. ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۲۹۷؛ مرعشی، همان، ص ۷۴.

خواست که اسیران را بدو ببخشند. اسیران را بدو بخشیدند و آزاد کردند.^(۱) لیکن سر ماکان همچنان در بخارا ماند و آن را به بغداد نفرستادند زیرا در آن زمان بجکم امیرالامرای بغداد بود و این بجکم زمانی تربیت یافته ماکان بود. چون خبر را بشنید سخت غمگین شد و به عزا نشست. لیکن چون بجکم نیز کشته شد، ابوالفضل العباس ابن الشقیق از سوی سامانیان به رسالت به نزد خلیفه به بغداد رفت و با او سر ماکان بود با همان تیری که در او و آن کلاه خود برد.^(۲)

ابوعلی تا پایان زمستان آن سال در شهر ری ماند. پس از آن سپاهی سوی بلاد جبال فرستاد و آن را گشود. بر زنگان (زنجان)، ابهر، قزوین، قم، کرج، همدان، نهاوند، دنیور تا مرز حلوان غالب آمد و در همه جا حاکم و عامل نصب کرد و باج و خراج گرفت.^(۳)

طغیان حسن بن فیروزان به خونخواهی ماکان و همدستی با سامانیان جنگ چهارم با سامانیان

چون حسن بن فیروزان - که پسر عموی ماکان، تربیت شده او و در شجاعت نظیر او بود - خبر کشته شدن ماکان را شنید، قبیله را گرد خویش جمع آورد و گفت: این وشمگیر بود که با فرار و عدم حمایتش از ماکان، او را به کشتن داد. پس همگی در ساری بر وشمگیر یاغی شدند، سال ۳۳۰ قمری. وشمگیر، شیرج بن لیلی را به جنگ ایشان فرستاد. لیکن حسن بن فیروزان بگریخت و به استرآباد رفت. وشمگیر، خود، به جنگ او به استرآباد شتافت، لکن حسن بن فیروزان به ابوعلی سپهسالار سامانیان پناه برد و او را تحریک به جنگ دوباره با وشمگیر کرد. سپاه سامانی به همراهی حسن بن فیروزان به سوی طبرستان در حرکت آمد.

۱- ر.ک. ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۷-۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۹۱-۹۰؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۷؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۴؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۳۰ و ۴۹۴؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص ۱۲۰-۱۱۹. گردیزی می نویسد که اسرا عبارت از ۹۰۰ مرد دیلمی معروف با پسر ماکان بودند که ابوعلی بر اشتراک سوار کرده، به بخارا فرستاد. گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۳۸.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۶، ص ۶-۷.

۳- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۱۰۸؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۶۳۰ و ۴۹۴.

وشمگیر در موضع ولّه جوی در نزدیکی ساری به جنگ ایشان شتافت و در جنگ پایفشاری کرد. لیکن در میانه جنگ خبر درگذشت نصر بن احمد سامانی و روی کار آمدن نوح بن نصر به ایشان رسید. پس ابوعلی با وشمگیر صلح کرد و وشمگیر به فرمان سامانیان گردن نهاد. آنکا ابوعلی پسر او را - که سالار نام داشت - به عنوان گروگان بگرفت و به سوی بخارا شتافت، سال ۳۳۱ قمری. حسن بن فیروزان نیز با او روانه شد. او که از صلح منعقد میانه وشمگیر و سامانیان ناخشنود بود، در میانه راه بخارا فرصت را غنیمت شمرده، خواست تا ابوعلی را به قتل آورد، لیکن موفق نشد و ابوعلی از مرگ نجات یافت. حسن لشکرگاه او را غارت کرد و سالار - فرزند وشمگیر - را گرفت و با خود به سوی گرگان برد و گرگان و دامغان و سمنان را بگرفت. ابوعلی نیز به خراسان شد.^(۱)

اتحاد حسن بن فیروزان با وشمگیر

با رفتن ابوعلی به خراسان و حسن بن فیروزان به گرگان، وشمگیر نیز طبرستان را به اسپاهی سپرد و خود به ری بازگشت. حسن بن فیروزان در این زمان با وشمگیر ارتباط برقرار کرد و فرستاده‌ای نزد او فرستاد تا از او دلجویی کند و پسرش سالار را - که در ابتدا به صورت گروگان توسط ابوعلی گرفته شده بود و بعد در نیمه راه بخارا بدست او افتاده و با خود به

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۸-۲۹۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۴؛ گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۳۸؛ ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۷؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۱۰۹. ابن اثیر جریان جنگ را به گونه‌ای متفاوت بیان می‌دارد. وی می‌نویسد که جنگ مزبور در فصل زمستان، روزهای منوالی در جریان بود. باران و سرمای سخت، برای سپاهیان آزار دهنده بود. ابن بود که وشمگیر درخواست صلح کرد. ابن اثیر هیچ سخنی از رسیدن خبر درگذشت نصر بن احمد سامانی - که همین خبر منجر به صلح شد - نمی‌کند. وی می‌نویسد که بدنبال درخواست صلح وشمگیر بود که ابوعلی اجابت کرد و از وشمگیر، گروگان گرفته و او را مطیع سامانیان کرده، به سوی خراسان رفت. ابن اثیر معتقد است که خبر درگذشت نصر بن احمد سامانی در میانه راه بخارا بود که به ابوعلی و حسن بن فیروزان رسید و همین خبر، علت حمله حسن بن فیروزان به ابوعلی شد. ر.ک. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۱۰۹ نیز ر.ک. ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۲-۷۲۱. در دائرة المعارف بزرگ اسلامی نیز خبر غلطی ذکر شده که حاکی است ابوعلی، سالار را به خراسان برد و هیچ سخنی از حسن بن فیروزان و اینکه این او بود که در میانه راه، سالار را با خود به گروگان برد و سالار هرگز به خراسان نرفت، به میان نیامده است. ر.ک. عماری، «آل زیار»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۲۰.

گروگان برده بود - به نزد او بازگردانید و به او وعده‌های نیکو داد تا وشمگیر را بر جنگ با سامانیان تحریک کند. وشمگیر هم پاسخ نر می به او داد ولی تصریح به مخالفت با سامانیان نکرد.^(۱)

جنگ چهارم با بوئیان و نیز با حسن بن فیروزان، اتحاد حسن بن فیروزان با رکن‌الدوله

اواخر رمضان سال ۳۳۱ قمری در حالی که سامانیان با ژستی دروغین از بخارا، به وشمگیر لبخندی صلحجویانه می‌زدند و حسن بن فیروزان که دشمن سرسخت زیاریان گشته بود اینک سالار گروگان را به وشمگیر باز می‌داد، نوبت دوباره به میدان آمدن بوییان فرا رسید.

رکن‌الدوله که ضعف نظامی وشمگیر را - که در اثر جنگهای مداوم حاصل آمده بود - مشاهده می‌کرد به طمع تصرف ری، در صدد حمله به او برآمد. در جنگی که در نزدیکی ری روی داد ۲ تن از سرداران بزرگ وشمگیر به نامهای گورگیر (گردگیر) بن سررزم و شیرمرد به رکن‌الدوله پیوستند. این امر سبب شد تا وشمگیر که دچار ضعف بنیه نظامی گشته بود بیشتر در هراس افتد و اسباب انهزام او فراهم آید. پس از این شکست، وشمگیر به طبرستان شد و ری به جنگ رکن‌الدوله افتاد. رکن‌الدوله به طلب اموال وشمگیر پرداخت. گنجور وشمگیر، بوالحسن مامطیری نام داشت. او را شکنجه‌ها کردند؛ تمام مال خویشتن بداد لیک از آن وشمگیر یک جو ننمود. از سوی دیگر، حسن بن فیروزان که ضعف وشمگیر و قدرت رکن‌الدوله را مشاهده کرد، با رکن‌الدوله باب دوستی و مراوده بگشود و رکن‌الدوله دختر حسن بن فیروزان را به زنی گرفت و ازین ازدواج بود که علی فخرالدوله در وجود آمد. از دیگر سو، چون وشمگیر شکست خورد، به آمل گریخت و در آنجا مقام کرد. در آمل که بود، رسولی به نام بنمان بن الحسن نزد حسن بن فیروزان فرستاد تا زن ماکان - میجام - را به او دهد.

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۱۸ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۱۱۰ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص

لیکن چون بنمان بن الحسن به نزد حسن بن فیروزان رسید، حسن بن فیروزان، او را گرفته، در قلعه جهینه زندانی ساخت و خود به ساری آمد. وشمگیر که چنین دید، به جنگ حسن بن فیروزان شتافت. حسن بن فیروزان در موضعی که دولار می خوانند لشگر جمع کرد و دربندی در کنار دریا ساخت و بایستاد. وشمگیر با لشگریانش به آنسو رسید و اسب در دریا انداخته، بر ایشان حمله برد. حسن بن فیروزان از او بگریخت و به مازیار بن جستان پناه برد و وشمگیر به آمل بازگشت. حسن بن فیروزان سپس به رویان رفت و پناه به استندار برد. وشمگیر به جنگ او شتافت، حسن بن فیروزان به لارجان و سپس به استرآباد و قلعه کجین شد. وشمگیر که چنین دید از آمل به گرگان رفت.

جنگ پنجم با بوئیان

در این زمان، رکن الدوله که حسن بن فیروزان را در خطر و وشمگیر را در قوت دید، از ری به استرآباد رفت و حسن بن فیروزان نیز بدو پیوست و هر دو به گرگان رفتند و با وشمگیر مصاف دادند. در جنگ، بسیاری از سرداران وشمگیر از جمله محمد بن وهری و اسمعیل بن مردوچین به سپاه دشمن پیوستند. وشمگیر که ضعف نظامی، به همراه خیانت مردمش، او را هراسانیده بود، به کهستان نزد اصفهید شهریار بن شروین پناهِید و از آنجا بفرستاد تا تمامی حرم و متعلقاتش را برگرفتند و به نزدش آوردند. آنگاه دیگر تنها چاره را در آن دید که به سامانیان متوسل گردد تا مگر ایشان، او را یاری دهند. لاجرم راه خراسان پیش گرفت؛ اواخر سال ۳۳۲ یا اول ۳۳۳ قمری.^(۱)

یاری خواستن از سامانیان علیه بوئیان

با فرار وشمگیر به خراسان، اصفهید شهریار پیش رکن الدوله آمد و ملک طبرستان به او

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۸؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۵-۷۴؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۲ و ۶۳۱ و ۴۹۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۱۱۰؛ ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۸.

تسلیم کرد. اسفاهی نیز که نایب وشمگیر در آمل بود، با فرار وشمگیر، به قله کهرود گریخت. عوام آمل غوغا کردند و مأموران را به قتل آوردند و شورش کردند. در همین اثنا، حسن بن فیروزان، اسپاهی را بگرفت و بکشت و اموالش را گرفته، به دیلمان فرستاد و خود در طبرستان ماند.^(۱)

رکن الدوله پس از غلبه بر وشمگیر و فرار او، از سوی خود، علی بن کامه را بر طبرستان حاکم کرد و خود به ری رفت. لیکن در همین زمان، استندار ابوالفضل، ثایر علوی را بیاورد و در چالوس بنشانند. مردم بر او جمع شدند. سپاه استندار و ثایر علوی در منطقه تمنجاده با سپاه آل بویه مصاف و لشگر بویان را هزیمت دادند. علی بن کامه - نایب رکن الدوله در طبرستان - بگریخت و به ری شد. استندار و ثایر به آمل رفتند. ثایر به سرای سادات، به مصلی رفت و استندار به خرّمه زر بالای آمل نزول کرد. لیکن چندی نگذشت که مابین ایشان نزاع پدید آمد. نزاعی که شاید در پیدایی آن، بویان چندان بی نقش نبودند. همه آن اقتدار اتحاد سیاسی - مذهبی که آل بویه قدرتمند را در هم کوبیده بود، به یکباره از هم پاشید: استندار به ملک خود رفت و علوی به گیلان شد. رکن الدوله، آنگاه، حسن بن فیروزان را لشگر داده و او توانست تا همه طبرستان را بار دیگر زیر فرمان آرد. پس ابو جعفر - برادر ماکان - را به ساری بنشانند و خود به گرگان رفت.^(۲)

جنگ ششم با بوئیان و نیز با حسن بن فیروزان تحت حمایت سامانیان

در همین اثنا، نوح بن نصر که خبر چیرگی رکن الدوله بر ری و طبرستان را شنید، به ابوعلی - سپهسالار سامانیان - دستور داد تا با سپاه خراسان به سوی ری لشگر کشد و آنرا از چنگ رکن الدوله بیرون آرد. ابوعلی با سپاه بسیاری عازم ری گشت. در عرض راه، به وشمگیر برخورد که از برای یاری خواستن از سامانیان، راه خراسان در پیش گرفته بود، پس

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۹۹ - ۲۹۸.

۲- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۵.

ابوعلی، وشمگیر را به مرو - که نوح در آن مقیم بود - فرستاد و خود به سفر جنگی خویش به سوی ری ادامه داد. چون وشمگیر به نزد نوح سامانی رسید، امیر، او را گرامی داشت و در حق او احسان بسیار کرد. از دیگر سو، ابوعلی که راه ری را گرفته بود، چون به بسطام رسید، بعضی از سپاهیاناش تمرد کردند و به اتفاق منصور بن قراتکین، از ابوعلی جدا گشته، قصد گرگان - که در دست حسن بن فیروزان بود - کردند. لیکن چون حسن بن فیروزان به مقابله‌شان شتافت، ایشان به خراسان، به نیشابور بازگشتند. ابوعلی اما، با سپاهی که برایش باقی مانده بود سوی ری لشگر کشید. در سه فرسنگی ری با سپاه رکن الدوله مصاف کرد. لیک، بسیاری از کردانی که در سپاه ابوعلی بودند، به او خیانت کردند و به سپاه رکن الدوله پیوستند و ازو امان خواستند. ابوعلی ناگزیر تن به فرار داد و راه نیشابور در پیش گرفت. بعضی از باروبنه‌اش نیز به دست دشمن افتاد. ^(۱) از سوی دیگر وشمگیر نزد نوح سامانی پناهنده شده بود. نوح بن نصر، جهت یاری او سپاهی ۳۰/۱۰۰ نفره - که در آن مالک بن شکر تکین نیز بود - به سرداری قراتکین با وشمگیر همراه کرد و به طبرستان فرستاد. این سپاه که با وشمگیر به سوی طبرستان می‌راند، در عرض راه با ابوعلی و سپاهش - که پس از ناکامی در تصرف ری از بویان، راه نیشابور پیش گرفته بود - روبرو گشت. ابوعلی نیز به فرمان امیر نوح، تعدادی از سپاهیان خود را با ایشان به فتح طبرستان فرستاد و خود، راه نیشابور را ادامه داد. چون سپاه وشمگیر و سامانیان به گرگان رسیدند و با حسن بن فیروزان رویاروی شدند، حسن بن فیروزان منهزم گشت و وشمگیر، گرگان را بگشود و به نام امیر نوح بن نصر سامانی بر آن چیره گشت و نواب در هر موضعی بنشانند، سال ۳۳۳ قمری. ^(۲)

جنگ هفتم با بویان به حمایت سامانیان

در همان سال، ابوعلی پس از ناکامیش در تصرف ری و پس از غلبه وشمگیر بر گرگان، در مرو به حضور امیر نوح سامانی رسید. نوح، او را به شهر نیشابور بازگردانید و سپاه بسیاری

۱- ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۱۶۱.

۲- ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۹۹؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۱۶۲؛ ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص

۴۹۷؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۷۶ - ۷۵.

در اختیارش نهاد تا بوسیله آن ری را از رکن‌الدوله تصاحب کند. پس ابوعلی در جمادی الثانی ۳۳۳ قمری به ری لشگر کشید. رکن‌الدوله که از فزونی سپاه ابوعلی آگاه شد، شهر ری را بدرود گفت و ابوعلی بر آن شهر استیلا یافت. آنگاه بلاد جبال را بگرفت و عمال خویش را به آن سامان فرستاد. چون چندی گذشت، نوح سامانی از مرو به نیشابور رفت. در نیشابور، دشمنان ابوعلی، گروهی را برانگیختند تا از بدرفتاری ابوعلی و عمال او نزدیک امیر شکایت کنند. نوح که این شکایات و استغاثه‌ها را دید، ابوعلی را از حکومت نیشابور عزل و بجای او ابراهیم بن سیمجور را منصوب کرد و خود به بخارا رفت. ابوعلی که تصور می‌کرد به سبب فتح شهر ری مورد احسان فراوان واقع خواهد گشت، چون عزل شد، سخت نگران و ناامید شد.^(۱)

جنگ هشتم با بوئیان و یاری خواستن از سامانیان

وشمگیر همچنان بر طبرستان و گرگان حاکم بود تا اینکه در ربیع‌الاول سال ۳۳۶ قمری بار دیگر رکن‌الدوله با حسن بن فیروزان متحد شد و هر دو، بلاد وشمگیر را قصد کردند. وشمگیر به مقابله آنها پرداخت، اما منهزم شد. رکن‌الدوله طبرستان را گرفت. سپس به گرگان لشگر کشید و آنجا را هم گشود. در این جنگ ۱۱۳ تن از سرداران سپاه وشمگیر به رکن‌الدوله پناه بردند.^(۲) رکن‌الدوله، حسن بن فیروزان را به حکومت گرگان منصوب کرد و خود به اصفهان بازگردید. وشمگیر نیز راه خراسان در پیش گرفت تا بار دیگر از سامانیان یاری گیرد.^(۳)

۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۱۶۳-۱۶۲.

۲- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۱۹۴. همدانی این تاریخ را به اشتباه بجای ۳۳۶ قمری، ۳۲۶ آورده است و نیز گوید این ۱۱۳ تن سردار سپاه وشمگیر، اسیر گشتند نه پناهنده ر.ک. همدانی، تکملة تاریخ الطبری، ص ۱۶۰.

۳- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۱۹۴؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۳۱.

حمله و شمشگیر به حسن بن فیروزان به حمایت سامانیان

چون و شمشگیر به مرو نزد امیر نوح سامانی رسید، از وی یاری طلبید. نوح، منصور بن قراتکین - سپهسالار خراسان - را فرمان داد که با و شمشگیر همراه شود. لیکن به ایشان دستور داد که نخست به نیشابور شوند و با محمد بن عبدالرزاق بجنگند و هر چه در دست دارد، ستانند و سپس راهی گرگان گردند. این محمد بن عبدالرزاق از بزرگ زادگان طوس و از نسل دهقانان و همان کسی بود که شاهنامه منثور، منسوب بدوست وی از سوی ابوعلی بر نیشابور حاکم گشته بود، لیک چون میانه ابوعلی با سامانیان بهم خورد، محمد بن عبدالرزاق نیز از سوی نوح بن نصر، شورشی و متحد ابوعلی و طبعاً مستحق سرکوبی به حساب آمد. و شمشگیر و منصور بن قراتکین با سپاه خود در نیشابور بر سر او تاختند. محمد بن عبدالرزاق منهزم گشت و سرانجام ناگزیر به رکن الدوله پناه برد. باز و شمشگیر و سپاه سامانی به طوس شدند و قلاع او بگرفتند و اولاد او را به بخارا فرستادند. آنگاه سپاه و شمشگیر و سامانیان آهنگ گرگان کردند که در دست حسن بن فیروزان بود، سال ۳۳۷ قمری. لکن چون به گرگان رسیدند، منصور بن قراتکین در حمله به حسن بن فیروزان تعلل می کرد و این سان میان و شمشگیر - که خواهان حمله سریع به حسن بن فیروزان و تصرف گرگان بود - با منصور بن قراتکین بدبینی و دشمنی پدید آمد. منصور بن قراتکین به این اکتفا کرد که از حسن بن فیروزان، فرزندش را گروگان بگیرد و به این ترتیب با وی صلح کند. لیکن در این میانه بود که به منصور خبر رسید که امیر نوح، دختر اختکین - والی بُست و رُخج - را به زنی گرفته است. پیش از آن، امیر نوح دختر منصور را برای یکی از غلامان خود به زنی گرفته بود. خاطر منصور از این امر، مکدر گشت و با خود اندیشید: دختر اختکین را برای خود می گیرد و دختر مرا به غلام خود می دهد. پس از شدت ناراحتی، فرزند حسن بن فیروزان را که به عنوان گروگان گرفته بود، به او باز پس داد و خود، راه نیشابور در پیش گرفت. و شمشگیر و گرگان و حسن بن فیروزان در زوزن مقام کردند. و شمشگیر که از صلح منصور بن قراتکین با حسن بن فیروزان سخت رنجیده خاطر گردیده بود، نزد امیر نوح شکواییه ای فرستاد، لیکن به اندک مدت، در این اثنا منصور بن قراتکین در نیشابور در گذشت و بار دیگر ابوعلی را

سپهسالاری بدادند.^(۱)

جنگ نهم با بوئیان

در سال ۳۴۱ قمری رکن الدوله از ری به سوی طبرستان و گرگان و نیز ناحیه نسا لشکر کشید و بر آن بلاد استیلا یافت و حسن بن فیروزان را نیز بار دیگر امارت داد. لیکن چون رکن الدوله بازگشت، وشمگیر، قصد آن بلاد را کرد و سپاهیان رکن الدوله از او منهزم شدند.^(۲)

جنگ دهم با بوئیان با حمایت سامانیان

آنگاه وشمگیر - که پیش ازین نیز نامه‌ای گلایه آمیز از صلح منصور بن قراتکین با حسن بن فیروزان به نوح بن نصر فرستاده بود - بار دیگر در سال ۳۴۲ قمری برای بیرون راندن رکن الدوله از ری، از امیر سامانی یاری خواست. نوح بن نصر سامانی - که دوباره ابوعلی را سپهسالاری داده بود - ابوعلی را دستور داد تا با سپاه خراسان به یاری وشمگیر در جنگ با رکن الدوله و بیرون راندن او از ری بشتابد. رکن الدوله چنان صلاح دید که ری را در پشت سر خود قرار دهد و فقط از یک طرف به جنگ پردازد. پس میدان جنگ را قلعه طبرک قرار داد. جنگ تا فرارسیدن زمستان طول کشید. سپاه خراسان از سختی زمستان و هلاکت چهارپایانشان به ستوه آمدند و در جنگ سستی نشان دادند و از در آشتی در آمدند. نمایندگان میان طرفین رفت و آمد کردند. واسطه صلح از طرف سپاه سامانی، ابوجعفر خازن - از علمای ریاضی و صاحب کتاب معروف به *زیج الصفایح* - بود و او را محمد بن عبدالرزاق - که اکنون دوباره رابطه‌اش با سامانیان بهبود یافته بود - پیشنهاد کرد. و همین پیشنهاد بود که کینه‌ای را در دل وشمگیر ایجاد کرد که سرانجام، تنها خون محمد بن عبدالرزاق، آنرا از دلش زدود. هر چه بود، به رغم وشمگیر، کار باز هم برآشتی قرار گرفت.

۱- ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۷۲۳-۷۲۲ و ۵۰۰-۴۹۹؛ ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۱۹۶-۱۹۵؛ ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۲، ص ۳-۲؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۷۷-۷۶.

۲- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۱۸.

مقرر شد که رکن الدوله سالی ۲۰۰/۰۰۰ دینار بپردازد. ابوعلی پس از این صلح، به خراسان بازگشت. وشمگیر که سخت رنجیده خاطر گشته بود به امیر نوح نامه نوشت که: ابوعلی در جنگ نکوشید و با رکن الدوله همراهی کرد. نوح بر ابوعلی غضب کرد و سپهسالاری از او ستاند و به ابوسعید بکر بن مالک داد و فرمان عزل ابوعلی را از خراسان به همه سرداران نوشت. ابوعلی کسی را نزد نوح فرستاد و از او پوزش خواست. لیکن نوح نپذیرفت. باز ابوعلی جماعتی از اعیان نیشابور را فرستاد تا از نوح بخواهند که او را در مقام خود ابقا کند. باز هم نوح، اجابتشان ننمود. ابوعلی که سخت خشمگین گشته بود، بر نوح عصیان کرد و نام او از خطبه بیفکند و نیشابور در دست گرفت و به نام خود در آنجا خطبه خواند. نوح به وشمگیر و حسن بن فیروزان نامه نوشت که: هر دو علیه «دوستان رکن الدوله» در هر کجا که باشند، با یکدیگر متحد شوند. آنان نیز چنین کردند. ابوعلی که در هراس افتاده بود به ناچار رو سوی رکن الدوله آورد و به او پناهنده شد. پس ابوعلی به سال ۳۴۳ قمری به ری نزد رکن الدوله رفت. رکن الدوله او را گرمی داشت و همدم و همنشین خویش کرد. لیک در این زمان، نوح بن نصر در گذشت و پسرش عبدالملک به جای او نشست و او نیز با ابوعلی همچنان بی عنایت بود.^(۱)

جنگ یازدهم با بوئیان، اتحاد رکن الدوله و ابوعلی

پس از اتحادی که میان ابوعلی و رکن الدوله پدید آمد، آندو به گرگان - که وشمگیر در آن مقیم بود - حمله کردند و وشمگیر که قدرت ایشان را بدید، شهر را بدون جنگ تسلیم کرد و به اسفراین در طلب یاری از سامانیان شد.^(۲)

آنگاه رکن الدوله برادر خود معزالدوله را نزد خلیفه مطیع فرستاد و از او مقام سپهسالاری

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۱۵۵ - ۱۵۴؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۲۴ - ۲۲۳؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۳؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۷؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۳ و ۵۰۲ - ۵۰۱؛ گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۴۹ - ۳۴۸.

۲- ابن مسکویه، همان، ج ۶، ص ۱۵۸؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۲۸؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص

خراسان را بار دیگر برای ابوعلی طلب کرد. مطیع، ملتمس ایشان را پذیرفت و نشان به اسم ابوعلی نافذ شد، لیکن در همان زمان ابوعلی در گذشت.^(۱)

جنگهای دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم با بوئیان

از این زمان تا چندین سال، تواریخ، مطلب عمده‌ای ذکر نمی‌کنند. گویا حکایت، همچنان، دست بدست شدنهای متوالی طبرستان و گرگان میان رکن‌الدوله و وشمگیر و التجاهای پیوسته وشمگیر به سامانیان بوده. به سال ۳۴۴ قمری میان رکن‌الدوله و سامانیان صلحی منعقد گردید که به موجب آن رکن‌الدوله متعهد گردید متعرض آل زیار در طبرستان نشود. گویا این صلح نیز چندان نپائید. در سال ۳۴۷ قمری وشمگیر موفق شد مدتی کوتاه، ری را از تصرف رکن‌الدوله خارج سازد. در سال ۳۴۹ قمری رکن‌الدوله زمانی کوتاه، گرگان را از چنگ وشمگیر بیرون آورد.^(۲)

جنگ پانزدهم با بوئیان

در محرم سال ۳۵۰ یا ۳۵۱ قمری باز مدتی بود که وشمگیر بر طبرستان و گرگان مسلط بود. در این زمان رکن‌الدوله بار دیگر به طبرستان لشکر کشید و ساری را محاصره کرد. وشمگیر ناگزیر طبرستان را بدرود گفت و به گرگان رفت. پس رکن‌الدوله سوی گرگان لشکر کشید. در این زمان ۳۰۰۰ نفر از سپاه وشمگیر به رکن‌الدوله پیوستند و بدین ترتیب باز هم از نیروی وشمگیر کاسته و بر قدرت رکن‌الدوله افزوده گشت. وشمگیر گرگان را نیز رها کرده و به گیلان رفت.^(۳)

۱- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۷.

۲- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶.

۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۵۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۶۳۷ و ۵۰۳؛ ابن مسکویه، تجارب الاسم، ج ۶، ص ۱۹۰. ابن خلدون به غلط، منطقه‌ای را که وشمگیر پس از شکست از رکن‌الدوله، بدان پناه برد در العبر، ج ۳، ص ۶۳۷ بلاد جبل آورده که اشتباه است و بلاد جیل یا همان گیلان صحیح است، که در منابع فوق و نیز در خود العبر، ج ۳، ص ۵۰۳ همان ذکر شده است.

قتل ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به اشاره وشمگیر

در همین سال ۳۵۰ قمری بود که ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی که زمانی میان رکن الدوله با وشمگیر و سامانیان صلحی را بر خلاف میل وشمگیر برقرار کرده بود، جزای خویش بدید. در این زمان رابطه وی با سامانیان به تیرگی گرائیده و رو به سوی رکن الدوله کرده بود. وشمگیر که از وکینه‌ای سخت در دل داشت به یوحنا طیب ۱۰۰۰ دینار زر داد تا پنهانی و بتدریج این زهر را به محمد بن عبدالرزاق خوراند. این زهر چندی طول کشید تا در وی کار بکرد. آن زمان که سپاه سامانی به تعقیبش رو نهاده بود، زهر اندر او کار کرد و مضطر گشت و توان از دست داده، از اسب به زیر آمد. سامانیان برسیدند و سرش ببریدند. و اینچنین وشمگیر کینه دیرینه بستد.^(۱) در همین سال عبدالملک در گذشت و منصور بن نوح بجای او نشست.

جنگ شانزدهم با بوئیان

در سال ۳۵۵ قمری رکن الدوله، وشمگیر را از طارم بیرون راند. لیکن وشمگیر اندکی بعد قلمرو خویش را باز گرفت.^(۲)

شورش ابو عبدا... المهدی لدین... زیدی

به سال ۳۵۶ قمری ابو عبدا... داعی مشهور به المهدی لدین... با حمایت وسیع قاسمیه دیلمان و ناصریه گیلان از دیلمان به جنگ وشمگیر کمر بست و او را منتهزم نمود. آنگاه خواست تا طبرستان را نیز بگیرد. به اهالی عراق هم نامه‌ها نوشت و آنها را به جهاد دعوت کرد.^(۳) این شورش به احتمال بسیار، با حمایت بویان صورت گرفت.

۱- ر.ک. گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۵۶؛ صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۱۴-۶۱۳.

۲- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۹۶.

۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۸۶. ابن مسکویه سخن از درگیری او با وشمگیر به سال ۳۵۴ و ۳۵۵ قمری

جنگ هفدهم و آخرین جنگ با بویان به حمایت سامانیان

وشمگیر همچنان بر سر طبرستان و گرگان و ری با رکن‌الدوله در نزاع و همچنان در پی یاری خواستن از سامانیان برای یک اقدام قطعی و نهایی بر ضد بویان بود لیکن همواره از زدوبندهای پنهان سپهسالاران سامانی با بویان در رنج بود و پیوسته از این امر نزد امرای سامانی گلیه می‌کرد. در اواخر سال ۳۵۶ قمری آل بویه کرمان را از دست ابوعلی بن الیاس بستند. ابوعلی بن الیاس به بخارا نزد منصور بن نوح سامانی پناهیید. امیر سامانی او را گرامی داشت. ابوعلی بن الیاس شروع به تحریک امیر سامانی به حمله به آل بویه و تصرف ممالک ایشان کرد و به امیر منصور سامانی گفت که امراء او که به قصد تصرف ری می‌رفتند، صمیمی نبودند و با آل بویه زدوبندهای نهانی داشتند و از ایشان رشوه می‌گرفتند و بدون حصول نتیجه باز می‌گشتند. اتفاق را سخن او با سخنان وشمگیر که همواره مدعی خیانت امراء سامانی بود، موافقت کرد. پس امیر منصور به وشمگیر و حسن بن فیروزان نامه نوشت و اعلام کرد که سوی ری لشکر خواهد کشید؛ و به ایشان دستور داد که هر دو سپاهیان خود را تجهیز کرده، به سپاه سامانی پیوندند. آنگاه ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور دواتی را سپهسالاری بداد و به او دستور داد تا مطیع وشمگیر باشد و به امر او عمل کند. سپاه بزرگ سامانی به سوی ری در حرکت آمد. چون رکن‌الدوله از حرکت این سپاه باخبر گشت سخت مضطرب گشت، ناگزیر زن و فرزند خود را به اصفهان فرستاد و از فرزندش عضدالدوله و نیز از برادرزاده‌اش عزالدوله بختیار یاری طلبید. عضدالدوله سپاهی به سالاری ابوجعفر بن روزمان به یاری پدر فرستاد و خود با سپاهی قصد خراسان کرد تا خراسان را که به دلیل یاری فرستادن به وشمگیر از سپاه خالی شده بود، در تصرف آورد. خبر تاخت عضدالدوله به سوی خراسان در حرکت سپاه سامانی - که جهت کمک به وشمگیر عازم شده بود - سستی پدید آورد. اگر چه بعد حرکت خود را تا دامغان ادامه دادند، ولی از دامغان فراتر نرفتند و در آنجا درنگ کردند تا بنگرند که چه پیش خواهد آمد؛ گویی منتظر واقعه‌ای بودند. از سوی

گفته است. ر.ک. ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۲۱۶ و ۲۰۹. برای سرانجام او ر.ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴،

دیگر رکن الدوله نیز با سپاهش از شهر ری خارج شد و به مقابله سامانیان شتافت.^(۱) در همین زمان وشمگیر که سپاه عظیم سامانی را با خود هم رأی می‌دید، متکبرانه نامه‌ای به رکن الدوله نوشت و او را تهدید کرد و دشنام داد و عبارات بسیار زشت بکاربرد. گویند رکن الدوله در جواب او سپاه ایشار را حقیر و ناچیز خواند و در قبال تهدید و دشنام وشمگیر، سوگند خورد که اگر در جنگ بر وشمگیر غالب گردد بر خلاف نیت وشمگیر، با او نیکی بسیار خواهد کرد و او را گرمی خواهد داشت.^(۲) لیک آن انتظاری که سخنش در توقف دامغان رفت، اکنون ناگهان بسر آمد: وشمگیر در گذشت.

در گذشت وشمگیر

امیر منصور سامانی به تازگی هدایایی برای وشمگیر فرستاده بود که در میان آنها اسبان تندرو و اصیلی بود. روزی وشمگیر به تماشای آنها رفت. اسب سیاه و زیبایی مورد پسندش واقع شد. دستور داد تا زین بر آن نهند تا با آن به شکار رود. منجمان، او را منع کردند و گفتند: امروز برای سواری منحوس است، نباید بر نشست. وشمگیر نیز پذیرفت. عصر همان روز با این اندیشه که دیگر روز گذشته است و نحوست تمام شده است، به طویله رفت و دستور داد تا اسب را زین کردند. پس بر آن سوار شد و به شکار رفت. اندکی راه رفته بود که سخن منجمان باز در خاطرش آمد، ترسید و بازگشت. قضا را گراز تیر خورده‌ای از میان نیزار بیرون جهید و بر شکم اسب بزد. اسب رمید و وشمگیر را با سر به زمین زد. خون از بینی و گوشش خارج شد؛ بمرد، اول محرم ۳۷۵ قمری.^(۳)

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۲۳۳ - ۲۳۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۹۰ - ۲۸۹؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۳ و ۵۰۴ - ۵۰۳؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۷؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۳.

۲- ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۹۱.

۳- ابن مسکویه، همان، ج ۶، ص ۲۳۳؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۴، ص ۲۹۰؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۵۰۴؛ ابن اسفندیار، همان، ج ۲، ص ۴ - ۳؛ مرعشی، همان، ص ۷۸ - ۷۷؛ غیاث الدین بن همام الدین الحسینی (خواند میر)، تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، به اهتمام: محمد دبیر سیاقی (تهران: خیام، ۱۳۵۳ خورشیدی) چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۴۰.

برخی روایات، در گذشت وشمگیر را اشتباهاً بجای سال ۳۷۵، در ۳۵۶ ذکر کرده‌اند: ر.ک. همدانی، تکمله تاریخ

با درگذشت وشمگیر حرکت سامانیان به سوی ری سست گشت. ابن العمید - وزیر بوئیان - نیز در آغاز نامه‌ای نوشت: «الحمد لله الذی اغنی بالوحوش عن الجیوش».^(۱)

صفات وشمگیر

پیش از این شمه‌ای از رفتار وشمگیر قبل از به قدرت رسیدنش و در زمان حکومت برادرش مردآویج گفته آمد و اینکه وی دارای روحیه‌ای بسیار خشن و دور از هر گونه ادب و درایت بود. مؤلف *مجمل التواریخ* روایت می‌کند که:

«سخت عجمی بود، چنانک از حمام بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند. بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که گلابست. روز دیگر بر خوان، رطب پیش او آوردند. بخورد و گفت خوش است. و چندی از صحن برگرفت و گفت به گیلان برم و آنجا بکارم».^(۲)

لیکن همین مؤلف در باب زمانی که وشمگیر به قدرت رسید، می‌نویسد: «بدان صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رأی صایب، ثانی نداشت».^(۳)

الطبری، ص ۱۹۶؛ *گردیزی*، *زین الاخبار*، ص ۳۵۶؛ *مسنرفی*، *تاریخ گزیده*، ص ۴۱۳، *عنصرالمعالی*، *قابوسنامه*، ص مقدمه نفیسی. این اشتباه از آنجا ناشی شده که وشمگیر درست در اولین روز از سال ۳۵۷ قمری یعنی اول محرم در گذشت و همین امر باعث شده که آن واقعه را هم به دنبال وقایع دیگر مربوط به سال ۳۵۶ بدانند. باز در مورد قتل وشمگیر، لوی مرتکب اشتباه بزرگی شده است، وی می‌نویسد: «وشمگیر همچون برادر ماضیش، سرانجام خشونت آمیزی یافت، و به دلایل مشابهی - یعنی بیرحمی و تندیش - غلامانش را علیه او برانگیخت. آنها یک روز در چله زمستان، پسرش منوچهر [!] را مجبور کردند تا او را گرهه و در دژی زندانی سازد. در همانجا بود که آنها او را بدون جامه یا هر پوششی رها ساختند تا از سرما یخ زد».^(۴) *Levy, A mirror for princes, P.X* چنانکه ملاحظه می‌گردد، لوی وشمگیر را با قابوس در هم آمیخته و مرتکب اشتباه بزرگی گشته است.

۱- همدانی، همان، ص ۱۹۶. یعنی: سپاس خدایی را که بوسیله حیوانات وحشی، از لشگرکشی بی‌نیاز گردانید.

۲- *مجمل التواریخ و القصص*، ص ۳۸۹.

۳- همان، همان صفحه.

دین و شمگیر

اگر چه هیچ سخنی بالصراحه در باب دین و شمگیر در منابع حاضر یافت نمی شود لیکن برخی محققین، او را زرتشتی دانسته اند. از آنجمله برتلس روایت ابن اثیر را (که پیش از این ذکر شد و حاکی از این بود که: چون مرد آویج، فرستاده ای نزد وشمگیر به گیلان فرستاد تا او را به نزد مرد آویج آورد، فرستاده، وشمگیر را در میان کشاورزان در حال کاشتن برنج دید.) مورد نقد قرار داده می نویسد:

«شرکت وشمگیر را در کار برزگران می توان با رسم دیرین و باستانی پیروان زردشت مرتبط دانست که به موجب آن شاه می بایست سالی یک بار با کشاورزان تخم بپاشد.»^(۱) لیکن برتلس توجه نکرده است که آن فرستاده، وشمگیر را با لباسهای وصله دار و پاره مشاهده کرد و همین امر حاکی است که وشمگیر در گیلان مقام مهمی را دارا نبوده است و در نتیجه استنتاج برتلس - که معتقد است شاهان سالی یک بار مطابق سنت زرتشتی با کشاورزان تخم می پاشیده اند و وشمگیر نیز شاه بوده - خطاست. اگر شخص، بر اساس این کوچکترین قرائن، خود را موظف به استنتاج کلی بداند، پس باید ارتباطات وشمگیر با ابوالفضل جعفر بن محمد مشهور به الثائر فی الله^(۲) - علوی زیدی مذهب - را دال بر زیدی بودن وشمگیر دانست؛ حال آنکه روابط ایشان چندی بعد سخت به تیرگی گرائید. نیز شورش یک امام زیدی به نام ابو عبدا... داعی بر وشمگیر گواه این امر است.^(۳)

در هر حال، اگر چه ممکن است، وشمگیر بطور ریشه ای و خاندانی و نیز قلباً بر دین زردشت بوده باشد. لیکن از سکه ای که وی به سال ۳۴۷ ضرب کرده و بر روی آن عبارت شهادتین و آیه ای از قرآن مجید به چشم می خورد،^(۴) چنین آشکار می گردد که وی حداقل در ظاهر، فردی مسلمان بوده است.

۱- برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ص ۳۱. نیز ر.ک. حقیقت، تاریخ نهضت های ملی ایران، ص ۱۲۱.

۲- ر.ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۹۱ - ۱۹۰.

۳- همان، همان صفحه.

4- G.C. Miles, «coinage of the Ziyarid Dynasty of Tabaristan and Gurgan», in *American Numismatic society Museum Notes*, New York, (1972), vol. XVIII, P.125.

قضاوت در باب وشمگیر

نام وشمگیر مترادف ۳۴ سال جنگ مداوم است. وشمگیر پس از قتل مرد آویج، تلاش بسیار کرد تا حاکمیت زبیریان را تداوم بخشد، لکن از همان آغاز، گرفتار منازعات مداوم و فرساینده گشت. وی معاصر ۴ خلیفه عباسی یعنی راضی، متقی، مستکفی و مطیع بود و این هر چهار تن با وسیله قرار دادن سامانیان و بوئیان و دیگر مزدوران سیاسی، نظامی یا مذهبی، ۳۴ سال وشمگیر را به جنگ کشاندند و بدین وسیله ابتدا اصفهان را از چنگش بیرون کشیدند، آنگاه مدام دلهره ری و طبرستان و گرگان را به جانش افکندند. او که می‌دید در عرصه سیاست آنروز، عدم وابستگی گویی یک امر محال است، برای پرهیز از جنگ در دو جبهه، اطاعت سامانیان را در قبال دشمنی بوئیان پذیرفت و دل بدان خوش ساخت تا با هر از گاهی یاری گرفتن از سامانیان، در جنگ با بوئیان به پیروزی رسد. لیک سخت غافل بود از دستهای پشت پرده سیاست و از گوشه چشمی که در بغداد می‌رفت و لشگرهای بویهی و سامانی به حرکت در می‌آمد. و از سر همان دلخوشی و همین غفلت بود که در سیمای سپهسالاران سامانی که گاهگاه جهت برقراری دوباره بر ملکش، او را یاری ظاهری می‌نمودند، تصویر یگانه منجی‌اش را می‌دید و هر بار با خود می‌اندیشید که این دیگر غلبه نهایی است. این بار آخرین نیز گمانش سخت چنین بود که ناگاه اتفاقی ساده مانع گشت: مرگ در ربودش.

فرزندان وشمگیر

وشمگیر با یکی از دختران اسپهبد شهریار بن شروین باوندی پیوند همسری بسته بود.^(۱) از وشمگیر نام ۴ پسر در تاریخ ضبط شده است:^(۲) ۱- بیستون، که پس از وشمگیر به قدرت

1- Justi, *Iranisches Namenbuch*, P. 359, 441

۲- یوستی، زامباور و نفیسی نام ۳ پسر را برای او ذکر کرده‌اند: ۱- بیستون، ۲- قابوس، ۳- سالار. لیکن نام چهارمی را که لنگر باشد، ذکر نکرده‌اند. ر.ک. زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ص ۳۲۰؛ *عنصرالمعالی*،

قابوسنامه، ص ۵ مقدمه نفیسی؛ 1. Justi, *Iranisches Namenbuch*, P. 441.

رسید. ۲- قابوس، که پس از بیستون، قدرت را در دست گرفت. ۳- سالار (سالار)، که تنها خبری که از او در منابع حاضر در دست است مربوط به سال ۳۳۱ قمری است که پیش از این ذکر شد و حاکی است که در سال فوق صلحی میان وشمگیر با سپاه سامانی به سپهسالاری ابوعلی و متحدش حسن بن فیروزان جریان یافت که در خلال آن ابوعلی یکی از پسران وشمگیر به نام سالار را به عنوان گروگان و تضمین صلح گرفت و راهی خراسان گشت. اگر چه بسیاری گمان کرده‌اند که وی سالار را به خراسان برد، لیکن در اصل چنین نشد و حسن بن فیروزان که از صلح ناراضی بود در میانه راه لشکرگاه ابوعلی را تاراج کرد و سالار را برگرفته، با خود به گرگان برد و پس از چندی نیز او را به وشمگیر باز پس داد.^(۱) - لنگر، آنچه که در تاریخ از او موجود است این است که وی ابوالقاسم الحسین الثائر فی الله - یکی از پسران جعفر بن محمد علوی که پس از پدرش به فرمانروایی رسیده بود - را اسیر کرد. وی از سالهای آخر حیات ابوالفضل الثائر سعی داشت تا گیلان را از دست علویان بیرون کند. پس از درگذشت سیاه گیل بن هرو سندان، لنگر در میان گیل‌های شرقی دعوی پادشاهی آغاز کرد. نیز لنگر، الحسین الثائر را از یک چشم کور کرد و نزد پدرش - وشمگیر - فرستاد تا در بند نگاه دارد. ابو محمد الحسن الناصر - پسر ابو جعفر محمد، که پیش از مرگش به ری آمد تا تحت حمایت رکن الدوله در آنجا اقامت گزیند - از لنگر انتقام کشید. ابو محمد که احتمالاً از حمایت یا دست کم تأیید رکن الدوله برخوردار بوده، بر هوسم استیلا یافت و در سال ۳۵۳ قمری لنگر را در نبردی به هلاکت رساند.^(۲) نگارنده بر آن است که می‌توان سالار یا سالار را همان لنگر یا کنگر دانست و در واقع، این دو، یک فرد واحد بوده‌اند. مؤید این امر، این نکته تواند بود که در زمان درگذشت وشمگیر، در منازعه‌ای میان پسرانش بر سر جانشینی در گرفت^(۳) تنها سخن از ۲ پسر وشمگیر یعنی بیستون و قابوس است و هیچ سخنی تا پایان، از پسر دیگر وشمگیر به میان نمی‌آید و ازینرو اگر سالار زنده بود می‌بایست حتماً نامی از او در این منازعات برده شود، حال آنکه در واقع سالار همان لنگر بوده که در جنگ فوق به سال

۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۱۱۰ - ۱۰۹، ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۷.

۲- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۹۱.

۳- ر.ک. آغاز فصل سوم.

۳۵۳ قمری یعنی در زمان حیات پدرش - وشمگیر - به قتل رسید. و در نتیجه در زمان درگذشت وشمگیر تنها ۲ پسر ازو بر جای مانده بود: ۱- بیستون . ۲- قابوس.

فصل سوم

بیستون

با درگذشت وشمگیر میان ۲ پسر او یعنی بیستون که پسر مهتر و قابوس که کهنتر بود بر سر جانشینی پدرشان، اختلاف واقع شد. از همینجا دریافته می‌گردد که پسر دیگری در این زمان از وشمگیر باقی نمانده بود - چرا که هیچ نامی از شخص ثالثی در این اختلافات به میان نیامده.

بیستون Bísutún،^(۱) بهیستون Behistún،^(۲) بهیستون Behestún^(۳) (از اسامی پارسی) در زمان وشمگیر در طبرستان مقیم بود. در آغاز سال ۳۵۷ قمری، آنگاه که سپاه سامانی به یاری وشمگیر آمده بود تازی را از تصرف بوئیان خارج سازد و اتفاقاً مقارن شد با درگذشت وشمگیر، بیستون نیز با ایشان در نزدیکی ری بود. چون وشمگیر درگذشت، در کار سامانیان

۱- ضبط رایج آن است، از جمله ر. ک. ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۱۷۶؛ گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۵۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۹۰؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۸؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۰۴؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶.

Justi, *Iranisches Namenbuch*, P. 69.

2- Levy, *A mirror for Princes*, P. X.

۳- ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۷۲۳؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۴؛ حموی، معجم الادباء، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۱۹؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۴؛ برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۱؛ اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۳۹.

برای لشگرکشی به ری نیز سستی پدید آمد. سپاه سامانیان برای ادامه کار، مال طلب کردند. ابوالحسن سیمجور- سپهسالار سامانی - در نامه‌ای به منصور بن نوح، ازو مال خواست. امیر سامانی جواب داد: مال حشم، از بیستون باید ستد. بیستون قصد طبرستان کرد و عذر نهاد که: مال من آنجاست. و به طبرستان شد. بیستون از همین لحظه برای همیشه به سامانیان پشت کرد. و بی تردید، یگانه عامل این مخالفت با سامانیان، حمایت ایشان از قابوس - برادر کهنرش - برای جانشینی و شمشگیر بود. ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری - سپهسالار سامانی - از سوی سامانیان به تقویت قابوس - که مادرش دختر اسپهبد شروین باوندی بود - علیه بیستون پرداخت. بیستون که چنین دید، به رغم درگیری‌هایی که در زمان و شمشگیر با بوئیان داشت،^(۱) ناگزیر برای حفظ قدرت، به بوئیان روی آورد. با رکن الدوله باب مراسلت بگشود و آشتی کرد. رکن الدوله نیز او را به مال و سپاه یاری کرد.^(۲) در باب علت حمایت بوئیان از بیستون روایت کرده‌اند که رکن الدوله پیش از این با دختر بیستون ازدواج کرده بود و فنا خسرو عضدالدوله از این دختر بود.^(۳) لیکن طرح چنین روایتی، تنها نشانه عدم توجه کافی است چرا که بیستون و عضدالدوله تقریباً هم سن یکدیگر بوده‌اند و پدرانشان یعنی و شمشگیر و رکن الدوله با یکدیگر، حدوداً همسال بوده‌اند، پس چگونه می‌شود نوه یک فرد هم سن او باشد. پس روایت فوق، اشتباه محض است. لیکن بنظر می‌رسد روایتی که خبر از ازدواج بیستون با یکی از دختران عضدالدوله می‌دهد،^(۴) صحیح بوده باشد.^(۵)

باری بیستون پس از پذیرفتن سیادت بوئیان، بر طبرستان حاکم گشت و قابوس نیز که از حمایت سامانیان برخوردار گشته بود، در گرگان مستقر شد. روایات تاریخی موجود، بر آنند که از این لحظه تا زمان مرگ بیستون، قابوس برگرگان و بیستون بر طبرستان حاکم بود و

۱- ر. ک. ابن مسکویه، *تجارب الامم*، ج ۶، ص ۱۷۶.

۲- گردیزی، *زین الاخبار*، ص ۳۵۸؛ ابن اثیر، *الکامل*، ج ۱۴، ص ۲۹۰؛ ابن خلدون، *العبر*، ج ۳، ص ۵۰۴؛ ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ج ۲، ص ۱۴؛ مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۷۸.

۳- عماری، «آل زیار»، *دائرة المعارف بزرگ*، ج ۲، ص ۲۰؛ اقبال، *تاریخ مفصل*، ص ۱۳۹.

۴- *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۴، ص ۱۸۶.

۵- این روایت از آنرو صحیح بنظر می‌رسد که: درست است که بیستون و عضدالدوله تقریباً با یکدیگر همسال بوده‌اند، لیکن ازدواج یک مرد سالمند با یک دختر جوان امری ممکن و در بسیاری موارد، معمول بوده‌است. پس این نکته که عضدالدوله نوه بیستون بوده، اشتباه و در اصل عضدالدوله پدر زن بیستون و بیستون داماد عضدالدوله بوده است.

اختلاف میان ایشان - اگرچه بدون جنگ - تداوم داشت.^(۱) لیکن از سکه‌های متعددی که بیستون، در تمام سالهای ۳۶۶-۳۵۷ قمری در گرگان ضرب کرده و در آن برتری بوئیان را نیز پذیرفته^(۲)، و نیز از این نکته که سرانجام نیز بیستون در گرگان درگذشت^(۳) این نکته حاصل می‌شود که اگرچه قابوس در گرگان مستقر بود، لیکن از همان آغاز - به رغم تمایل قلبی اش - جانشینی بیستون را پس از پدرشان به رسمیت شناخت و اگرچه در گرگان باقی ماند اما این بیستون بود که حکم می‌راند. نیز مؤید این امر، این نکته تواند بود که در فواصل سالهای یاد شده هیچ سکه‌ای از قابوس در گرگان ضرب نشده است.

به سال ۳۶۰ قمری خلیفه مطیع لله، بیستون را لقب ظهیرالدوله بخشید. برخی روایات خطا، دادن این لقب را از سوی مطیع خلیفه، به دستور عضدالدوله دانسته‌اند^(۴)؛ لیکن پذیرفتن این خبر، خطای محض است چرا که: ۱- عضدالدوله در سال ۳۶۴ قمری بود که بغداد را گشود و این تاریخ ۴ سال بعد از تاریخ مورد نظر است. ۲- در سالی که بغداد توسط عضدالدوله فتح شد، طائع مدت یک سال بود که به خلافت رسیده و مطیع درگذشته بود. اما نکته عمده و مهم دیگر در زمان حاکمیت بیستون در طبرستان و گرگان، مناسبات او با علویان است. پیش ازین سخن درگیرهای لنگر یا سالار - برادر بیستون - با علویان زیدی در هوسم گیلان و کشته شدنش در همین جنگها برفت. نیز گفته شد که وشمگیر در آخرین سال زندگیش درگیر قیام ابو عبدا... داعی مشهور به المهدی لدین ا... شد. اینک بیستون در تعارض با ابو محمد الناصر - خواهرزاده المهدی - حسین الثایر را که در زمان وشمگیر توسط او از یک چشم نابینا شده و در زندان زیاریان بسر می‌برد، از بند رها کرد و او را در مقابل ابو محمد، به پول مساعدت داد تا بر او غالب آید. لیکن حسین الثایر از ابو محمد شکست یافت و بر دست او به قتل آمد. آنگاه بیستون به تقویت پسر حسین الثایر - ابوالحسن علی -

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۴؛ اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۳۹؛ بزرگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۱؛ عماری، «آل زیار»، دائرة المعارف بزرگ، ج ۲، ص ۲۰.

۲- ر.ک. ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۲۹-۳۰.

Miles, «coinage of the ziyārid Dynasty of Tabaristān and Gurgān», ANSMN, P. 120-121, 131-135.

۳- گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۵۸.

۴- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶؛ عماری، «آل زیار»، همان، ج ۲، ص ۲۱-۲۰؛ اقبال، همان، ص ۱۳۹.

در مقابل ابو محمد پرداخت. وی به خونخواهی پدرش برخاست و توانست ابو محمد را از هوسم بیرون براند، سال ۳۶۴ قمری.^(۱)

از سوی دیگر قابوس که با پذیرفتن سیادت برادرش بیستون در گران مقیم، و از حمایت سامانیان نیز برخوردار بود، با مردم طبرستان کرم و مروّت پیشه کرد و در بذل مال، سخاوت بسیار از خود نشان داد تا کم‌کم دلها را به سوی خود متمایل ساخت. اسپهبد شروین بن شهریار باوندی نیز - که دایی او بود - با جمله اکابر و معارف طبرستان نزد قابوس آمد و کمر اطاعت بیست.^(۲)

بیستون در سال ۳۶۶ قمری^(۳) پس از قریب ۱۰ سال^(۴) حکومت بر طبرستان و گران، در گران^(۵) درگذشت.

فرزندان بیستون

ذکر ۲ همسر بیستون در تاریخ برفته است: ۱- دختر عضدالدوله بویه. ۲- دختر دجاج بن بانی گیلی. لیکن تنها یک پسر برای بیستون ذکر شده که در زمان درگذشت بیستون، خردسال بوده است.^(۶)

۱- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۹۲.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۴. نام اسپهبد مذکور در روایت فوق، توسط ابن اسفندیار، رستم بن شروین بن شهریار آورده شده که غلط است و شروین بن شهریار صحیح می‌باشد.

۳- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۳؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ی و ه مقدمه نفیسی؛ اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۳۹؛ اعتماد السلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۲؛ Huart, Ziyarides, P. 357. گردیزی و مستوفی تاریخ درگذشت و شمگیر را سال ۳۶۷ قمری ذکر کرده‌اند و گردیزی آن را در ماه رجب سال مذکور دانسته است. ر.ک. گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۵۸؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۴.

۴- بیستون در آغاز سال ۳۵۷ قمری جانشین پدرش شد و در حدود اواسط سال ۳۶۶ قمری نیز درگذشت؛ پس قریب ۱۰ سال (۹/۵ سال) حاکمیت او به طول انجامید. ابن خلدون به غلط مدت حکومت او را ۷ سال ذکر کرده است. ر.ک. ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۳.

۵- گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۵۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۱۰۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۳؛ لیکن برزگر درگذشت بیستون را در طبرستان دانسته است. ر.ک. برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۱.

۶- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶.

فصل چهارم

قابوس

قابوس^(۱)، Ghabùs، کاووس Kāvùs، کابوس Kàbùs، کاپوس Kàpùs، کایوس Kàyùs، کیوس Kiyùs، (از اسامی پارسی)، در زمان درگذشت برادرش بیستون در گرگان به سال ۳۶۶ قمری، به دیدار دایی خود رستم در شهریارکوه رفته بود. از یکی از زنان بیستون - که دختر دباج بن بانی گیلی بود - پسری خردسال باقی مانده بود. جدش دباج به شتاب به گرگان تاخت تا نوه خردسالش را به قدرت بنشانند. در گرگان با گروهی از سرکردگان سپاه برخورد که به قابوس متمایل بودند؛ آنان را دستگیر کرد. چون به قابوس خبر رسید، شتابان خود را به گرگان رسانید. هواداران قابوس، بیرون شدند و بر او اتفاق کردند و او را به پادشاهی برداشتند. پس یاران پسر بیستون رو به گریز نهادند. عمویش - قابوس - او را تحت کفالت خویش گرفت و در زمره بهترین فرزندان خود قرار داد. آنگاه قابوس، دباج را از گرگان بیرون راند و برادرزاده‌اش را نیز در قلعه سمنان اسیر کرد. سپس قابوس بر گرگان و طبرستان چیره شد.^(۲) به سال ۳۶۸ قمری خلیفه الطایع، به قابوس لقب شمس‌المعالی داد.^(۳)

۱- ضبط معرب اما رایج آن است. در حاشیه معجم‌الادبایه پیرامون معنی واژه معرب قابوس آمده: قابوس در لغت به معنای مرد زیبای خوش آب و رنگ است. همانجا قابوس را لقب او دانسته نه اسم. ر.ک. حموی، معجم‌الادبایه ج ۱۵، ص ۲۳۱ زیرنویس.

۲- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۰۳-۱۰۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۴-۷۲۳؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴،

پناه فخرالدوله بویه به قابوس، آغاز درگیری با بوئیان و فرار قابوس به نزد سامانیان

رکن‌الدوله در زمان درگذشتش، عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو را به جانشینی خویش انتخاب کرد و دو پسر دیگرش - فخرالدوله و مؤیدالدوله - را تحت فرمان عضدالدوله قرار داد. عضدالدوله در فارس، مؤیدالدوله در اصفهان و فخرالدوله در همدان قرار گرفت. عضدالدوله و مؤیدالدوله از یک مادر بودند و فخرالدوله از مادری دیگر. به سال ۳۶۹ قمری، عضدالدوله برای اینکه موضع برادرانش و نیز قابوس را - که با عضدالدوله سر مخالفت داشت - برای خود روشن سازد، ۳ نامه نوشت و آنها را توسط ابونصر خورشید یزدیار خازن^(۴) به نزد مؤیدالدوله، فخرالدوله و قابوس فرستاد: در نامه مؤیدالدوله، عضدالدوله از او که دگرگونی‌ای در حالش رخ نداده و در فرمانبرداری قصور نکرده بود، سپاسگزاری می‌کرد. در نامه فخرالدوله هم عتاب بود و هم مدارا. نامه قابوس مشتمل بر صلاح اندیشی بود که در پیمان دوستی وفادار بماند و خود را در معرض هلاکت قرار ندهد. اما در جواب: مؤیدالدوله پاسخ محکم و مناسبی داد و نوشت که به وظیفه خود آشنا است و در خشنودی و خشم، تابع برادر بزرگ است. جواب فخرالدوله همانند جواب کسی بود که خود را با او در مقام، برابر می‌داند و برادر بزرگتر و ولیعهد پدر بودن عضدالدوله موجب مزیتی برای وی نخواهد بود و اعلام کرد که قصد فرمانبرداری از او را ندارد. اما پاسخ قابوس همچون پاسخ کسی بود که هم بیمناک است و هم مراقب. عضدالدوله که مخالفت فخرالدوله برایش آشکار گشت، از سر طمع، به بلاد جبل آمد تا بر همدان و دینور و نهاوند - که ملک فخرالدوله بود - چیره شود. در همین زمان گروه زیادی از یاران فخرالدوله، از جمله ابوالحسن عبدا... بن حمدویه وزیر فخرالدوله، به عضدالدوله پناهنده شدند^(۵) و کار

ص ۱۸۶

۳- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶.

۴- این نام توسط ابن‌اثیر به صورت خواشاده ضبط شده است. ر.ک. ابن‌اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۲۲.

۵- فرستاده‌ای که پیش از این از سوی عضدالدوله نامه‌ای برای فخرالدوله برده بود، ضمن این رسالت، پنهانی یاران فخرالدوله را استمالت داد و با نوید اینکه نبولها به آنان داده خواهد شد، ایشان را به سری عضدالدوله جلب

فخرالدوله از هم گسیخته شد. وی که تاب مقاومت در برابر عضدالدوله را در خود نمی دید و قتل پسر عمویش عزالدوله بختیار توسط عضدالدوله را نیز در اندیشه داشت، به ناچار به بلاد دیلم گریخت و به داعی علوی که در آن وقت بر آن نواحی مستولی شده بود پناه برد و در خانه‌ای که عمویش - معزالدوله - در ناحیه هوسم بنا کرده بود اقامت کرد.^(۱) لیکن گویا این اقامت در دیلم بسیار کوتاه بوده و امکان ماندن او در آنجا از میان رفته است. پس فخرالدوله که دیگر به هیچ جا نمی توانست مقام کند، به گرگان نزد قابوس - که پسرخاله او بود^(۲) - پناه برد^(۳). قابوس او را پناه داد و بسیار گرمی داشت و خواهر خود را نیز به ازدواج او درآورد.^(۴)

از سوی دیگر عضدالدوله آنچه را که فخرالدوله در همدان و نواحی آن از بلاد داشت تصرف کرد و آنها را به برادرش - مؤیدالدوله - داد و او را جانشین خود در آن بلاد کرد و خود، در ری فرود آمد.^(۵) آنگاه عضدالدوله در سال ۳۷۱ قمری نامه‌ای توسط رسولی به نزد قابوس فرستاد که متن نامه چنین بود:

«عضدالدوله بسیار سلام می فرستد و می گوید که: برادرم امیرعلی، آنجا

→ کرد و از آنان عهد و پیمان در وفاداریشان گرفت. اکنون نیز بر طبق همان عهد بود که فخرالدوله را رها کرده، به عضدالدوله پیوستند. ر.ک. ابن اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۱۲۲.

۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۶، ص ۴۱۶-۴۱۴؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۲۲. منابع عمده دیگر غیر از تجارب الامم، مسئله پناه فخرالدوله به داعی را در دیلم ذکر نکرده‌اند. تنها ابن اثیر سخن از رفتن او به دیلم پیش از رفتن به گرگان به میان آورده است و برخی تحقیقات نیز آن را ذکر کرده‌اند، از جمله عماری، «آل زیار»، دائرةالمعارف بزرگ، ج ۲، ص ۲۱.

۲- مادر فخرالدوله و نیز قابوس، دو دختر حسن بن فیروزان بودند. ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۷۳. ابن اسفندیار به خطا، عضدالدوله و مؤیدالدوله را از دختر حسن بن فیروزان دانسته است که اشتباه می باشد. ر.ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۴.

۳- اجماع منابع بر رفتن فخرالدوله نزد قابوس به گرگان است. لیکن تنها در ذیل تجارب الامم آمده است که فخرالدوله از هوسم با قابوس مکاتبه آغاز کرد. این مکاتبات بر اساس دشمنی‌ای بود که هم فخرالدوله و هم قابوس با عضدالدوله داشتند. پس از اینکه فخرالدوله قابوس را علیه عضدالدوله برانگیخت، خود، به سال ۳۷۰ قمری به خراسان رفت تا از سامانیان یاری گیرد. و بعداً قابوس نیز پس از شکست از عضدالدوله و مؤیدالدوله در خراسان به فخرالدوله پیوست. دراین ذیل، هیچ اشاره‌ای به رفتن فخرالدوله به نزد قابوس درگرگان نشده است. ر.ک. ذیل تجارب الامم، ص ۱۱.

۴- عنصرالمعالی، همان، ص ۱۷۳.

۵- ابن اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۱۲۳.

آمدست و تو دانی که میان ما و شما برادری و دوستی چگونه است و خانواده هر دو یکی است. و این برادر من دشمن من است. باید که او را به نزدیک من فرستی تا من مکافات این از ولایت خویش هر ناحیت که خواهی به تو باز گذارم و دوستی ما مؤکد باشد. پس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویشان نهی، همانجا او را زهر ده تا غرض من بحاصل آید و ترا بدنامی نباشد و آن ناحیت که تو خواهی ترا حاصل شود.^(۱)

قابوس با آگاهی از خواست عضدالدوله، سخت برنجید و گفت: «ممکن نباشد که کاری کنم که تا قیامت، بدنامی در گردن من بماند». رسول عضدالدوله که مخالفت قابوس را بدید او را بر حذر داشت و سوگند بسیار خورد که عضدالدوله، قابوس را از برادرش نیز بیشتر دوست می دارد و در این باب، سخن فراوان بگفت. و این همه را پیشتر عضدالدوله به او آموخته بود تا برای متمایل ساختن قابوس، بکار برد. در همین راستا، رسول به قابوس گفت که آن زمان که عضدالدوله او را عازم رسالت به نزد قابوس می کرده، درباب محبتش به قابوس و از همه مهمتر میزان اطلاعاتش از احوال قابوس، به او گفته است:

«خدای داند که من [عضد] -وله شمس المعالی را چون دوست دارم، تا بدانجا که شنیدم که فلان روز شنبه چندین روز از ماه فلان گذشته بود. شمس المعالی در گرمابه شد. در خانه میانگین، پای وی بلغزید و بیفتاد. من دلتنگ شدم و گفتم: مگر از پس چهل و هفت سال، او را چنین پیری دریافت و قوت ساقط شد.»^(۲)

لیکن قابوس که - چنانکه بعد ازین خواهد آمد - استاد سخنان نغز و بداهه گویی بود، بلافاصله در پاسخ او گفت:

«بقاش باد. منت آن داشتم بدین شفقت که نمود. ولکن از غم خوردن بیشتر من او را بیآگاهان که: آن روز سه شنبه که ترا گسیل کرد، از ماه، چندین شده بود. آن شب در فلان نشستگاه، شراب خورد و فلان جای بخفت و با نوشتن ساقی خلوت کرد و نیم شب از آنجا برخاست و در سرای زنان، آهنگ رفتن کرد. و بر بام شد و به حجره حیران عواده نام شد و با وی نیز خلوت کرد. چون از بام فرود آمد،

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۷۳.

۲- عنصرالمعالی، همان، ص ۱۷۴، ۱۷۳.

پایش بلغزید و از پایه نردبان فروافتاد. من نیز از جهة او دل مشغول شدم و گفتم مردی چهل و دو ساله در عقل وی چندین خلل و نقصان افتاد و شراب چندان چرا باید خوردن که از بام نتواند فرود آمدن و نیم شب از بستر چرا نقل باید کرد، تا چنان حادثه نیفتد»^(۱).

و بدین سان، قابوس نیز میزان اطلاع خود را از اوضاع و احوال عضدالدوله نمود. آنگاه درباب فخرالدوله به فرستاده عضدالدوله چنین پاسخ داد:

«در شریعت مروّت و دین حفاظ و فتوّت، نقض عهود و اخفار حق و فود، حرام است. و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه زاده‌ای به جایی پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنگاه جفا بیند و به او غدر کنند و به حطام دنیاوی بفروشند و در حفظ جان و صیانت جاه او به جان نکوشند. و مرا خود، درمیان فرقه جیل - که وقت حمیت، به سر بازی کنند و گاه حمایت، گردن از تیغ دریغ ندارند - کجا میسر شود این معنی؟ و اگر این اندیشه بر خاطر بگذرد، حاصل، جز آن نباشد که قابوس را، ناموس برود و از شعله زبان، بلکه از لمعه سنان گیلانیان، خود را در معرض خطر آورده باشد»^(۲).

چون عضدالدوله دانست قابوس، فخرالدوله را باز نمی‌دهد، از طایع خلیفه خواست تا برادرش - مؤیدالدوله - را حکومت گرگان و طبرستان دهد و عهد و لواء و خلعت برای او بفرستد. طایع نیز اجابت کرد.^(۳)

آنگاه عضدالدوله سپاه بسیاری از کرد و لر و ترک و عرب و دیلم به مؤیدالدوله - که اینک از سوی خلیفه حاکم گرگان و طبرستان شناخته شده بود - داد و او را به تصرف گرگان فرستاد^(۴). و مؤیدالدوله در سر راه «هر کجا رسید از ولایت قابوس، خراب کرد و عمّال دیوان خویش بر سر فرستاد و با تصرف گرفت»^(۵). قابوس که از نزدیک شدن سپاه

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۷۴.

۲- ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمنی، به اهتمام: جعفر شعار (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ خورشیدی) چاپ اول، ص ۴۹.

۳- ذیل تجارب‌الامم، ص ۱۱.

۴- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۵.

۵- جرفادقانی، همان، ص ۴۹.

مؤیدالدوله آگاه شد، با سپاهیان به نزدیکی استرآباد شتافت و در آن ناحیه جنگ درگرفت^(۱)، جمادی الاول سال ۳۷۱ قمری. جنگ از بامداد تا شام در جریان بود.^(۲) سرانجام بسیاری از سپاه قابوس کشته شدند و قابوس منهزم گشته، قصد بعضی از قلاع خود کرد تا خزاین و اموال خویش را که در آنجا نهاده بود برگیرد. پس چون آنچه می خواست از ذخایر و اموال برداشت، روی به نیشابور نهاد تا به سامانیان پناهنده گردد و از ایشان یاری بگیرد. فخرالدوله نیز که گویا در همین اوان، از قابوس جداگشته و از راهی دیگر عازم نیشابور گشته بود، از راه استوا بدو پیوست و هر دو به نیشابور شدند.^(۳)

چون مؤیدالدوله بر استرآباد حاکم شد، امور آنجا را سر و سامانی بخشید و یکی از یارانش را بر آنجا گمارد و خود، به گرگان رفت و در آنجا مستقر شد. آنگاه ابا نصر خرشید یزدیار (خواشاده) را با اسیرانی از نزدیکان قابوس و اعیان سپاهش و نامه‌هایی به بغداد فرستاد. وی در ماه رمضان سال ۳۷۱ قمری در بغداد، ایشان را به حضور عضدالدوله عرضه کرد.^(۴)

قابوس در دربار سامانیان

از سوی دیگر، قابوس و فخرالدوله که در نیشابور مستقر شده بودند به امیر نوح بن منصور سامانی - که در بخارا بود - نامه‌ای نوشته، شرح ظلمی را که بر ایشان رفته بود بدادند و اظهار داشتند که:

«راه امید انتعاش و ارتیاش، جز به عون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت

۱- در ذیل تجارب الامم، خبر واحدی آورده شده که: چون مؤیدالدوله به استرآباد رسید، قابوس بر گرد شهر خندقهایی کنده و در آنها آب جاری ساخته بود و نیز برجهای محکمی بنا کرده بود. با این استحکامات، مؤیدالدوله نتوانست بر شهر چیره شود؛ پس به طبرستان بازگشت. و پس از چندی دوباره به جنگ قابوس شتافت. ر. ک. ذیل تجارب الامم، ص ۱۶.

۲- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۳۲. لیکن ابن اسفندیار بر آن است که جنگ ۳ روز به طول انجامید. ر. ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۵.

۳- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۴۹-۵۰؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۱۳۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۵۰۶.

۴- ذیل تجارب الامم، ص ۱۷.

متصور نیست. و تشقی دل و تلافی خلال جز به مظاهرت و مضافرت این دولت ممکن نگردد».^(۱)

نوح سامانی ایشان را مورد تکریم قرار داد و به حسام الدوله ابی‌العباس تاش - سپهسالار سامانیان - دستور داد تا مقدم ایشان را گرامی دارد و جهت یاری ایشان، سپاهی تدارک بیند و «ایشان را به ملک موروث باز رساند».^(۲)

پس قابوس و فخرالدوله با سپاه سامانی به سپهسالاری تاش و سرداری فایق مهبای حرکت به سوی گرگان شدند. اما از زیادی سپاه سامانی گویند «درنیشابور آنقدر سپاهی گرد آمد که فضا بر آنها تنگ شد».^(۳) اینان به سوی گرگان در حرکت آمدند تا ابتدا گرگان را به قابوس بازگردانند، آنگاه روی به کار فخرالدوله آرند. تاش به فایق دستور داد تا از راه قومس به جانب ری روانه شود و در آن راه از رسیدن کمک به مؤیدالدوله جلوگیری کند. لیکن چون فایق، دو مرحله از آن راه را رفت، تاش پشیمان شد. در تاریخ یمنی درباب علت این تغییر رأی تاش آمده: «و تفرقه لشگر خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه حشم او آمد، از حزم و احتیاط و تنبه و تیقظ دور شناخت، چنان صواب دید که فایق را باز خواند».^(۴) آنگاه لشگر فایق و تاش، در مکان آزادوار بهم رسیدند و عازم گرگان گشتند. چون به گرگان رسیدند، مؤیدالدوله در و دیوار و باروی شهر را محکم نموده بود. پس سپاه سامانی و قابوس و فخرالدوله، ۲ ماه گرگان را در محاصره گرفتند و هرچه مؤیدالدوله و سپاهش را به جنگ می‌خواندند، ایشان به جنگ بیرون نمی‌شدند. پس چون محاصره طول کشید، در گرگان قحطی پدید آمد و کار به جایی رسید که نخاله جو با گل خمیر می‌کردند و با آن سد رمقی می‌کردند؛^(۵) و عتبی آورده است که: «من نامه‌های آن لشگر دیدم، از آن خمیر در میان

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۵۰.

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۵۰ نیز ابن‌اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۳۲؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۵۰۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۹؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۵.

۳- ابن‌اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۱۳۲.

۴- جرفاذقانی، همان، ص ۵۱.

۵- جرفاذقانی، همان، ص ۵۱؛ ابن‌اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۱۳۳. ابن اسفندیار در وصف این قحطی می‌نویسد: «یک من سیوس به دانگی زر می‌خریدند». ابن اسفندیار، همان، ج ۲، ص ۵.

درج کرده، برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش، چون مداد سیاه و تباه بودی»^(۱). گویند صبر مؤیدالدوله به مشورت و تدبیر ابوالفضل الهروی منجم بود تا مریخ - که مربی ترکان است - به درجه هبوط رسد.^(۲) آنگاه دیگر پیروزی با سامانیان نمی توانست باشد. گویند در همان اوان:

«صاحب عباد - وزیر مؤیدالدوله - جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز دانند. جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد. ابن عباد ازو پرسید: چند پیر در آن لشگرند؟ گفت: پیران نیستند، اما چندین فیل اند. صاحب عباد گفت: من از پیران رای زن می ترسم و از فیلان تیغ زن خوف ندارم. بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب، غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشگرشان منهزم شد».^(۳)

سرانجام چون جنگ درگرفت، فخرالدوله ابتدا در میسره مقابل علی کامه - سپهسالار مؤیدالدوله - ایستاد و با یک حمله او را شکست داد «و اگر لشگر خراسان، فخرالدوله را مدد دادندی، آن مصاف شکسته بود و آن دست برده، اما از روی مناقشت و حسد، تهاون نمودند و رگ باز گرفتند».^(۴) لیکن مؤیدالدوله با رشوه‌ای که نهانی به فایق داده بود، سبب شد تا فایق با سپاهیان - طبق قرار قبلی - روی به گریز نهند. تاش و فخرالدوله که چنین دیدند، در قلب سپاه قرار گرفتند و با ایشان، ابوسعید شیبی و طایفه‌ای از لشگر خوارزم بود که در تیراندازی بسیار ماهر بودند. اینان تا شب هنگام، در مقابل سپاه مؤیدالدوله پای فشردند و جماعت زیادی از ایشان را به هلاکت رساندند. لیکن چون سپاهیان، انهزام سپاهیان تاش را دیده بودند، آنان نیز به گریختگان پیوستند و سپاه مؤیدالدوله پیروز گشت. تاش و قابوس و فخرالدوله نیز لاجرم راه نیشابور را در پیش گرفتند و «و مَن نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رِبِحَ»^(۵) برخواندند. اموال بسیاری نیز از ایشان توسط سپاه دشمن به غنیمت گرفته شد؛^(۶) سه شنبه

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۵۱.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۵.

۳- مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۵-۴۱۴.

۴- جرفاذقانی. همان، ص ۵۱.

۵- هر که سر خود را نجات دهد، سود برده است.

۶- جرفاذقانی. همان، ص ۵۱-۵۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۳۳؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۴ و ۵۰۶.

ابن اسفندیار، همان، ج ۲، ص ۵۵ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۹ خواند میر، حبیب السیر، ج ۱

۲۲ رمضان سال ۳۷۱ قمری.^(۱)

پس از این پیروزی بوئیان، صاحب بن عباد - وزیر ایشان - به اطراف و اکناف جهان فتحنامه‌ها روان کرد و شعرای عصر، در آن باب شعرها بگفتند. از جمله بجلی در باب این جنگ، خطاب به مؤیدالدوله چنین سرود:

ما هال غیرک فی هیجاء ملّحمه مذکوره آل سامان و سامانا
فاکتب لمن ببخارا آمنه فلقد غاذرته عند نوم الناس یقظانا^(۲)

اما از دیگر سو، تاش و قابوس و فخرالدوله که به نیشابور رسیدند، به بخارا نزد نوح بن منصور سامانی نامه نوشتند و شرح ما وقع بگفتند. امیر نوح، نامه‌هایی به قابوس و فخرالدوله به نیشابور فرستاد که در آنها از ایشان استمالت کرده و در آنها نوید یاری دوباره به ایشان داده بود. نیز امیر نوح به ابوالحسن عتبی - وزیر سامانیان - دستور داد تا سپاه ماوراءالنهر را گرد آورد و شخصاً با ایشان متوجه نیشابور گردد و به یاری تاش و قابوس و فخرالدوله شتابد و جمعاً به دفع مؤیدالدوله حرکت کنند. لیکن در میانه راه که عتبی به سوی نیشابور می‌رفت، گروهی از بردگان مزدور به تحریک ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور - که از عمال آل بویه در دربار سامانیان بود و پیش از این نیز در اواخر کار و شمشگیر، در رساندن دوباره و شمشگیر به قدرت، سنستی بسیاری از خود، نشان داده بود - بر سرش ریخته و او را به قتل آوردند. تاش نیز با این پیشامد به بخارا شتافت تا قاتلان عتبی را بدست آورده، بکشد. از اینرو آن تدبیر، تباه گردید و «آن آرزو در حجاب توقف ماند»^(۳)، سال ۳۷۲ قمری.

→ ص ۳۶۴، ۲

- ۱- اینکه ابن اسفندیار و مرعشی روایت کرده‌اند که در انشای همین جنگ بود که خبر درگذشت عضدالدوله به مؤیدالدوله رسید، لبیک آنرا پنهان داشت، روایتی خطا است - چرا که به تصریح خود این دو مورخ، جنگ در رمضان سال ۳۷۱ قمری درگرفته، حال آنکه عضدالدوله در سال ۳۷۲ قمری درگذشته است. برای آگاهی از این روایت خطا ر. ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۵؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۹.
- ۲- معنی: در آن جنگ بزرگ پرکشتار که تا ابد، مردم درباره آن گفتگو می‌کنند، کسی جز تو (مؤیدالدوله) آل سامان و سامان را نترسانید. پس به آن کسی که در بخارا است (نوح بن منصور) بنویس که آرامش خاطر داشته باشد و بخوابد، زیرا که وی آنگاه که مردم خفته‌اند، از ترس تو بیدار مانده است. جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۵۳.
- ۳- خواندمیر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۶۶-۳۶۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۳۴-۱۳۳؛ مرعشی، همان، ص ۷۹-۸۰؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۵۰۶-۵۰۷؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۵.

قابوس و فخرالدوله همچنان در خراسان بسر می بردند. تا اینکه میانه ایشان، اختلافی پدید آمد. پیشتر گفته آمد که خواهر قابوس^(۱) همسر فخرالدوله شده بود، لیکن در خراسان، فخرالدوله همسر دیگری اختیار کرد و او را بر خواهر قابوس برتری داد. این امر سبب شد تا رابطه قابوس با فخرالدوله به تیرگی گراید.^(۲) در همین اوان، به سال ۳۷۳ قمری، مؤیدالدوله در گرگان درگذشت و صاحب بن عباد - وزیرش - به همراه تنی چند از دولتمردان، فخرالدوله را به گرگان فرا خواندند. فخرالدوله نیز پس از ۳ سال اقامت در نیشابور، بدون قابوس - که حاکم اصلی گرگان بود و روزگاری فخرالدوله را در مقابل دشمنی برادرانش پناه داده بود و بخاطر همین کار، از ملکش آواره گشته بود - از نیشابور به گرگان رفت و آن ولایت را در ضبط آورد. آنگاه از آنجا به ری رفت و بر تخت بنشست.^(۳) گویند که چون فخرالدوله، گرگان و طبرستان و ری را در تصرف آورد، عزم آن نمود تا در قبال فداکاری قابوس، گرگان و طبرستان را به او بازپس دهد، لیک صاحب بن عباد او را مانع شد.^(۴)

و قابوس همچنان به کام و ناکام، در خراسان به لطف مماطله آمیز سامانیان، عمر می گذرانید. عتبی در وصف حال قابوس می نویسد:

«شمس المعالی قابوس مدت هجده سال به خراسان بماند و بر انقلاب احوال و تصاریف ایام و حوادث زمان، مصابرت می نمود... و در مروّت و علوّ همت او نقصان نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد. و هیچ کس از کبار امراء خراسان و معارف دولت بنماند که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد و کس بر وی سلامی نکرد که نه از صلت و ایادی او بخظی کامل و نصیبی وافر متحظی گشت. لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشید و کأس عواید و عوارف او، وضع و شریف بنوشید».^(۵)

و همواره به سامانیان چشم دوخته بود تا مگر روزی باز به قدرتش باز گردانند، لیک

۱- به روایت مستوفی، دختر قابوس، مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۱۵.

۲- مستوفی، همان، ص ۴۱۵.

۳- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۰؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۵۰۷؛ ذیل تجارب

الامم، ص ۹۳.

۴- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۱۲۵۳؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۷۲۴؛ ذیل تجارب الامم، ص ۲۹۷.

۵- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۵.

همواره از ایشان تعلل و سستی می‌دید و تنها ادعایی از ایشان به گوشش می‌رسید که سرِ یاریش دارند، لیکن «نوازل محن» و «عوارض فتن» و «عوايق ايام» و «علايق روزگار» را هر دم مانع خویش و می‌نمودند. قابوس اما، چون کوه، مصابرت می‌نمود.^(۱) گویند روزی که ابونصر عتبی در نزدش بود، قابوس از او خواست تا به امیر سامانی نامه‌ای نویسد و به او اینها کند که بیش ازین در کار تجهیز سپاه و تحصیل فراغ، ملاحظه نکند؛ ابونصر عتبی در ادامه می‌گوید:

«شمس المعالی از آن میان، روی فرا من کرد و گفت: بدان صدر نویس که:
 الْحُرُوبُ سِجَالٌ^(۲)؛ کار محاربت همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت، اعتماد نیست. کارها گاه‌گاه در عقده تعذر فروبندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده خبیث متواری شود. باز آن عقده به انحلال رسد و آن مراد به حصول پیوندد و آن آمال به نجاح مقرون شود. و مرد هشیار، به جهد و کوشش، مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و به صبر و تجلّد، به مقصود رسد. و عاجز، میان عجز و ضجرت فروماند و مراد و مرتاد، در تحیر و تردّد ضایع گرداند. و ابیات متنبی، بر طریق تمثّل، در آن مکاتبت، تضمین کن.»^(۳)

باری قابوس اینچنین به امید روزی که باز به حکومتش برگردد، درنیشابور، عمر می‌گذاشت.

یاری طلبیدن از سبکتکین

چون امیر ناصرالدین سبکتکین جهت دفع بلوای ابوعلی بن سیمجور، به خراسان آمد، با قابوس نیز ملاقات کرد و قابوس از او جهت بازگرداندنش به سرِ حکومتش از او یاری خواست، سبکتکین نیز به او قول مساعد داد. لیکن در همان زمان برای سبکتکین، سفر بلخ پیش آمد و درگیریهای بسیار، مانع از یاری به قابوس گشت. لیک بار دیگر که سبکتکین به

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۶-۲۲۵.

۲- یعنی: جنگها تغییر پذیر است؛ گاهی پیروزی با این است و گاهی با آن.

۳- جرفاذقانی، همان، ص ۶۱.

سبب ابوالقاسم بن سیمجور، به خراسان رفت، باز با قابوس عهد بست. در آن زمان فخرالدوله که در گرگان مستقر بود لشکر فراوانی جمع آورده و به حمایت بدرین حسویه و جمع بسیاری از اکراد او نیز مستظهر بود. سبکتکین جهت مقابله با او، حاجب کبیر آلتونتاş را به نزد ایلک خان فرستاد و ۱۰/۰۰۰ سوار، مدد خواست تا با قابوس به گرگان فرستد. آنگاه سبکتکین به بلخ رفت و منتظر رسیدن نیروی کمکی ماند لیکن باز هم «تدبیر، موافق تقدیر نیامد» و سبکتکین در همان هنگام درگذشت،^(۱) سال ۳۸۷ قمری.

یاری طلبیدن از سلطان محمود

آنگاه سلطان محمود - که بجای پدرش سبکتکین نشسته بود - به وساطت جمعی از بزرگان، حاضر شد که قابوس را در برگشت به ملکش یاری دهد، مشروط بر آنکه قابوس به سلطان محمود مالی (که میزان آن ذکر نشده ولی بنظر می‌رسد که بسیار بوده) بپردازد. قابوس پذیرفت، لیکن برای ادای آن مال، ۲ ماه از سلطان محمود مهلت خواست - زیرا با خود می‌اندیشید که نباید دربدو ورود به گرگان، جهت تحصیل این مال، به رعیت، ظلمی کند. لیکن از سوی دیگر، سلطان محمود، گرفتار شورش برادرش و تشویش حال غزنه شد و به غزنه رفت و از آن مهم بازماند و باز هم «آن مراد، در تعویق افتاد».^(۲)

یاری طلبیدن از ابوالقاسم سیمجور

در همان سال ۳۸۷ قمری، چون فخرالدوله درگذشت، ابوالقاسم سیمجور - که در قومس مقیم بود - کسی را نزد قابوس فرستاد و از درگذشت فخرالدوله و خلّو عرصه ولایت، خبر

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۲۶-۲۲۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۱-۸۲؛ محمدبن برهان الدین خوانند شاه (میر خوانند)، روضة الصفا (تهران: مرکزی، خیام، پیروز، ۱۳۳۹ خورشیدی) چاپ اول، ج ۴، ص ۸۰، میرخواند تعداد نیرویی را که سبکتکین از ایلک خان خواسته بود بجای ۲۰۰۰، ۱۰/۰۰۰ ذکر کرده است.

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۲۲۷؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۵۳۸؛ مرعشی، همان، ص ۸۲.

بداد و او را به سوی گرگان خواند تا ولایت، بدو تسلیم کند. لیکن در همین زمان، در ری، مجدالدوله - پسر فخرالدوله - جانشین او گشته بود و چون خردسال بود، مادرش سیده، زمام امور را در دست گرفته بود. وی فیروزان بن الحسن را با لشکر بسیاری از کرد و دیلم به گرگان فرستاد و او زمام امور گرگان را به نام آل بویه در دست گرفت. درست در همان زمان که قابوس و ابوالقاسم به گرگان رسیدند، نامه‌ای از بخارا به ابوالقاسم رسید، که در آن فرمان حکومت قهستان را به نام او صادر کرده و ازو خواسته بودند تا بلافاصله جهت رتق و فتق امور آن ولایت، بدانجا رهسپار شود. ابوالقاسم نیز قابوس را یکه و تنها فرو گذاشت و «آن مواعید، خلاف کرد و به سمت خذلان و اخلاف وعد و تکذیب قول، مبالاتی نکرد» و به اسفراین شد. قابوس نیز که چنین دید، با خجالتی تمام، به نیشابور بازگشت و منتظر مساعدت ایام بنشست.^(۱)

سرآمدن روزگار فراغ قابوس

اما روزگار فراغ قابوس از ملکش نیز سرآمد:

«چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه‌ای
وهنی و از هر طرفی ثلمه‌ای حادث می‌شود. و توقع از ایام ایشان داشتن، به لمع
سراب مغرور شدن است و نقش بر صفحه آب نگاشتن، به تدبیر کار خویش
مشغول شد.»^(۲)

و درست از همین زمان، خورشید اقبال، به او روی نمود. نخستین کاری که کرد فرستادن اصفهید شهریار بن دارا بود به ناحیه شهریار کوه. اصفهید مذکور - که از آل باوند بود - از زمان آوارگی قابوس از ملک، با او به نیشابور شده بود. اینک قابوس، او را به جنگ رستم بن مرزبان (عموی اصفهید شهریار و دایی مجدالدوله) که در ناحیه شهریار کوه حکومت داشت، فرستاد. اصفهید شهریار با رستم بن مرزبان جنگیده، او را شکست داد. رستم، از آن

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۸-۲۲۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۲

میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۰

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۲۲۸.

معرکه گریخت و غنیمت بسیاری به دست اصفهبد شهریار افتاد. اصفهبد شهریار بر ناحیه شهریار کوه مسلط گشت و به نام قابوس خطبه بخواند و مراتب را به او نوشت.^(۱)

از سوی دیگر باتی (بانی) بن سعید در میان جمعی از لشگر گیلان در رستمدار (استنداریه) مقیم بود و با ایشان بظاهر تودد می نمود، لیکن در باطن هوادار قابوس بود. در این زمان نصر بن حسن بن فیروزان به سبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود، به رستمدار آمد و ابوالفضل استندار را بگرفت و محبوس کرد و ابوالفضل در زندان او بود تا درگذشت. باتی با نصر، دوستی برقرار کرد و آهنگ فتح آمل کردند. در آمل از سوی مجدالدوله، ابوالعباس حاجب با ۲۰۰۰ سوار از لشگر ری مستقر بود. ابوالعباس در جنگی که میان ایشان رخ داد، شکست خورد و باتی و نصر، آمل را تصرف کردند. باتی شرح این فتح به قابوس نوشت و اطاعت خود را نسبت به قابوس اعلام داشت «و از صدق موالات در انتظار وصول رایات او، اعلام داد». آنگاه باتی از نصر جدا شد و به استرآباد رفت. و از لشگر گیل، هرکس که بر هوای قابوس بود، پیش او رفت. قابوس نیز به اصفهبد شهریار نوشت تا او نیز به نزد باتی رود و با او همراه شود. اصفهبد شهریار نیز به فرمان قابوس به او پیوست. چون فیروزان بن حسن بن فیروزان (برادر نصر) خبر اجتماع و اتفاق ایشان شنید، از گرگان به جنگ آنها شتافت. جنگ بسیاری شدیدی در نزدیکی استرآباد میان سپاه باتی و اصفهبد شهریار با سپاه فیروزان بن حسن بن فیروزان درگرفت. نزدیک بود که سپاه باتی شکسته شود که در همان اثنا، جمعی از کرد و عرب که در لشکر فیروزان بودند به نفع قابوس شعار داده، به سپاه باتی پیوستند. فیروزان منهزم شد. لشکر باتی در پی او روان گشت و او را با ۲۰ تن از فرماندهان سپاهش بگرفتند. لیکن باقی سپاه فیروزان، خود را به گرگان رساندند. چون به گرگان رسیدند، از دیگر سو نیز، سلار (سالار) خرکاش - که از اقارب قابوس بود - به گرگان رسید و به جنگ با سپاه فیروزان ایستاد. سپاه فیروزان از پیش او به هزیمت رفتند. و این بشارت، به قابوس رسید. در همین زمان، مردم گرگان به قابوس نامه نوشته، او را به گرگان فرا خواندند.

چون این بشارتها به قابوس رسید «بدان خوش دل و شادمان شد و بدانست که ایام

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۲۵۳؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و

رویان و مازندران، ص ۸۲

محنت سپری شد. به دلی فارغ و صدری منشرح، روی به جرجان نهاد. و در شعبان سال ۳۸۸ قمری پس از ۱۸ سال فراغت، حکومتی دوباره یافت.^(۱)

جنگ قابوس با بوئیان

چون سپاه مجدالدوله در گرگان از سپاه هواخواهان قابوس شکست یافتند و به ری بازگشتند، سخت مورد ملامت واقع گشتند. این بار، ابوعلی الحسن بن حمویه (حموله) وزیر، ۱۰/۰۰۰ سپاهی از ترک و عرب و دیلم فراهم آورد و به همراهی سردارانی چون اسفاربن کردویه، ابوالعباس بن جائی، عبدالملک بن ماکان، موسی حاجب، بیستون بن تیجاسف، کیابن فیروزان و رشاموج به جنگ قابوس به گرگان فرستاد. اما گفتنی اینکه، در میان آن سرداران، منوچهر - پسر قابوس - نیز وجود داشت و دانسته نیست که وی از چه زمانی و به چه دلیلی در دربار بوئیان و در مخالفت با پدرش بسر می‌برده.^(۲) چون این جماعت به ناحیه شهریارکوه رسیدند، قابوس به مقابله ایشان مصمم گشت. پیشتر، سخن از همراهی مقطعی نصر بن حسن بن فیروزان با باتی بن سعید و به نفع قابوس، رفته شد و گفته آمد که بر خلاف نصر، برادرش فیروزان بن حسن بن فیروزان، از همان آغاز، دل، در هوای بوئیان داشت. ابوعلی حمویه که در این زمان نیز احتمال می‌داد که نصر با قابوس همراهی کند، نامه‌ای در جهت «استمالت و استعطاف» او بدو نوشت و در آن، خویشاوندی وی با مجدالدوله را خاطر نشان ساخته و ولایت قومس را به او داده، ازو خواسته بود تا بدانجا رود و مقیم شود و دیگر اندیشه مخالفت با بوئیان و همراهی با دشمنان ایشان را بخود راه ندهد تا زین پس نیز، الطاف دیگری نسبت به او شود. نصر که چنین دید، دل از قابوس برداشته، به سوی قومس تاخت و چون به نزدیک آن رسید، هواداری خویش را از مجدالدوله آشکار ساخت. اتباع نصر که چنین دیدند، دچار اختلاف شدند: گروهی از ایشان به رستم‌دار (استنداریه) رفتند، گروهی به گرگان نزد قابوس شدند و نصر با بقایای لشکر به قومس

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۹-۲۲۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۲-۸۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۲۵۲-۲۵۳؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۵.
۲- ر.ک. جرفاذقانی، همان، ص ۲۳۶.

رفت. (۱)

چون ابوعلی حمویه از کار نصر فارغ گشت و دانست که زین پس دیگر قابوس را حمایتی از سوی نصر نخواهد بود، با سپاهیان فراهم آورده به سوی گرگان تاخت. چون سپاه بوئیان به نزدیک گرگان رسید، منوچهر بن قابوس، پنهانی کسی را نزد پدر فرستاد و ازو در باب اینکه به دشمن پیوسته بود، عذر خواست. (۲)

آنگاه ابوعلی حمویه به از میدان بدر کردن یک هوادار دیگر قابوس پرداخت: بیستون بن تیجاسف که هم اینک در همین سپاه بوئیان، ظاهراً به مقابله قابوس در حرکت آمده بود. ابوعلی که از خویشاوندی او و نیز تمایل قلبی او به قابوس آگاه شده بود، او را بگرفت و به ری فرستاد و خود با سپاه به سوی گرگان رفت. (۳)

سپاه بوئیان در نزدیکی گرگان بر جانب مشهد داعی صغیر فرود آمد. قابوس و لشگریانش سخت مصمم به مقاومت گشته بودند. ۲ ماه متوالی میان دو سپاه جنگ در جریان بود تا اینکه نرخها در گرگان گران شد و قحطی سختی پدید آمد و طعام، نایافت شد و اتباع قابوس «خود را به اندک بُلغه‌ای قانع کردند و بدانچه میسر می شد سدّ مجاعت می کردند». از دیگر سو، سپاه بوئیان، چون هیچ کمک جدیدی دریافت نکرده بودند و زاد و توشه ایشان نیز کاستی یافته بود، از جانب مشهد داعی به محمدآباد رفتند تا از جانب جناشک، علوفه بدست آورند؛ لیکن به سبب بارانهای پی در پی که بارش گرفته بود، از طلب زاد و علوفه بازماندند. نیز در همان زمان، طوفانی شدید برخاست و از شدت رعد و برق و وزش بادهای جنوب و شمال، خیمه‌های ایشان فرو نشست. سپاه قابوس که ایشان را در آن وضع فلاکت بار مشاهده کردند، از حصار بیرون آمده و از بامداد تا شام، از آن سپاه کشتار کردند و بدین سان، ۱۶۰۰ تن از سپاه بوئیان کشته و از بزرگان بوئیان، اسفهسالار بن کورانگیر، زرین غول، جستان بن اشکلی و برادرش حیدر و نیز محمد بن و هسودان به اسارت سپاه قابوس درآمدند و غنایم بیشماری نیز به تصرف ایشان درآمد. قابوس دستور داد تا سپاهیان، مجروحان سپاه دشمن را مداوا و اسیران را مدارا کنند؛ و بدین ترتیب، دلها

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ بمینی، ص ۲۳۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۴.

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۲۳۸؛ مرعشی، همان، ص ۸۴.

۳- جرفاذقانی، همان، ص ۲۳۸؛ مرعشی، همان، ص ۸۴.

را معطوف خود ساخت.^(۱)

در باب این پیروزی قابوس، شعرا اشعاری سرودند. از آنجمله ابومنصور ثعالبی در قصیده‌ای گوید:

و مُلْكُ شَمْسِ الْمَعَالِي كُلِّهِ نَعْمُ	الْفَتْحُ مُنْتَظَمٌ وَالذَّهْرُ مُبْتَسِمُ
و الْحَقُّ مُرْتَجِعٌ وَالشَّعْبُ مُلْتَمِ	و الْعَدْلُ مُنْبَسِطٌ وَ الْجَوْرُ مُضْطَلَمُ
مَازَالُ وَقَفًا عَلَيْهِ الْمَجْدُ وَالْكَرْمُ	الْقَتُّ مَقَالِيدُهَا الدُّنْيَا إِلَى مَلِكِ
بِهِ يَلِيْقُ الْعُلَى وَ الْمَجْدُ وَ الْحَشْمُ ^(۲)	شَمْسِ الْمَعَالِي وَ غِيْثِ الْمَشْرِقِيْنَ وَ مَنْ

و ابوالفضل احمد بن عبدا... الميكالي نیز چنین سروده:

لَا تَعْصِيَنَّ شَمْسُ الْعُلَى قَابُوسَا	فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ لَا قَى بُوسَا ^(۳)
---	---

جنگ دوم قابوس با بوئیان

ابوعلی حمویه به همراه سپاه بویه، پس از شکستی که از قابوس خورد، به قومس گریخت تا از نصر بن حسن بن فیروزان - که تا چندی پیش متمایل به قابوس بود و در همین اوان، به رشوت قومس، متحد بوئیان گشته بود - یاری طلبد. گویا در آن زمان، نصر در خود قومس اقامت نداشت؛ پس ابوعلی به او نامه‌ای نوشته و از آنجا که از ترس سپاه قابوس، یارای توقف نداشت، به ری شد. چون نامه ابوعلی حمویه به نصر رسید، به دنبال ابوعلی

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ بمبئی، ص ۲۳۹-۲۳۸. مرعشی تعداد کشتگان را ۱۳۰۰ تن ذکر کرده است. نیز اسامی اسیران را بدین صورت آورده است: اسپهسالار بن گورنگیج، زرهوای، جستان بن اشکلی، حیدر بن سالار و محمد بن وهسودان. ر.ک. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۴. ابن اثیر می‌نویسد که قابوس پس از جنگ، اسرا را آزاد ساخت. ر.ک. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۲۵۴.

۲- معنی: فتح منظم و درست و روزگار خندان است، و ملک شمس المعالی سراسر نعمتهاست. و عدل گسترده و ستم از ریشه برانداخته، و حق بازگشته و شکافها التیام یافته است. دنیا کلیدهای حکومت را به سوی ملکی انداخت که مجد و کرامت همواره در وقف اوست. شمس المعالی و باران مغرب و مشرق، و آن که بزرگواری و مجد و حشمت بدو سزاوار است. جرفاذقانی، همان، ص ۲۳۹.

۳- معنی: به شمس المعالی قابوس نافرمانی مکن، زیرا هرکس به قابوس عصیان کند، به شدت و بلا می‌رسد. جرفاذقانی، همان، ص ۲۴۰. عوفی این شعر را از خود قابوس دانسته است. ر.ک. محمد عوفی، لباب‌الالباب، تصحیح: سعید نفیسی (تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵ خورشیدی) چاپ اول، ص ۳۰.

تاخت تا مگر بدو رسد و تا سمنان نیز بی‌آمد؛ لیکن چون بدو نرسید، در سمنان توقف کرد و نامه‌ای به مجدالدوله نوشت و آمادگی خویش را جهت مقابله با سپاه قابوس به او اعلام کرد و مدد خواست. نصر مدتی در سمنان منتظر ماند تا سرانجام مجدالدوله، پسر بکتکین حاجب را با ۶۰۰ سوار ترک به مدد او فرستاد؛ و سپاه مزبور آماده جنگ با قابوس گشتند.^(۱) قابوس، باتی بن سعید را به جنگ ایشان فرستاد و به اصفهید شهریار نوشت تا او نیز به باتی بپیوندد. لیکن گویا اصفهید مزبور را پیوستن به باتی، دست نداده است. باتی بی‌محابا به جنگ نصر شتافت، لیکن ازو شکست یافت و منهزم شد و بسیاری از سپاهیان او توسط نصر و لشکر او کشته شدند. خبر این پیروزی نصر بر سپاه باتی، برای مجدالدوله بسیار مهم جلوه نمود و مقام و مرتبت نصر در نزد او بالا رفت.^(۲)

درگیریهای بعدی قابوس بابوئیان

پس از موفقیتی که نصر در مقابل سپاه زیاریان کسب کرد، مجدالدوله دایی خود - رستم بن مرزبان - را با ۳۰۰۰ سپاهی به دد نصر فرستاد و اصفهیدی شهریارکوه را بر رستم بن مرزبان تفویض کرد و نصر را مأموریت داد تا رستم بن مرزبان را بر شهریارکوه - که اصفهید شهریار بر آن حاکم بود - چیره گرداند. نصر، شهریارکوه را مستخلص گردانید و تا دماوند به استقبال رستم بن مرزبان آمد و ولایت را بدو تحویل داد. گویا منوچهر بن قابوس - که پیشتر در سلک بوئیان و مخالفان قابوس درآمده بود - اینک به قابوس گرویده بود و در ساری اقامت داشت؛ چرا که اصفهید شهریار مذکور، پس از غلبه رستم بن مرزبان و نصر بر او، به منوچهر بن قابوس در ساری پناهیید. لیکن در همین اثنا، به سبب لشگرکشی‌های متوالی در ناحیه فریم، قحطی عظیمی پدید آمد و از اینرو، نصر از یاری رستم بازماند. اصفهید شهریار که رستم بن مرزبان را بدون حمایت نصر دید، بر سر او تاختن آورد و او را از شهریارکوه

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۰. مرعشی خبر متناقضی ذکر می‌کند که حاکی است: نصر در

سمنان به ابوعلی حمویه رسید و هر دو در آنجا توقف کردند و کسی را نزد مجدالدوله جهت استمداد فرستادند. ر. ک. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۵. این خبر - چنانکه بعد نیز خواهد آمد - خطا است.

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۲۴۱؛ مرعشی، همان، ص ۸۵.

براند. رستم بن مرزبان، شکست خورده به ری شد و اصفهید شهریار در ناحیه شهریارکوه مستقر گشت.^(۱)

در همین اثنا ابونصر بن محمود الحاجب، به سببی از اسباب، به ولایت قابوس آمده بود و قابوس، او را سخت مورد محبت و تکریم قرار داد و مال بسیاری به او داد. آنگاه او را به جنگ نصر فرستاد. ابونصر چندین بار با سپاه نصر مقابله کرد تا سرانجام او را شکست داد و سپاهیان او را نیز آواره و متفرق کرد و جستان بن داعی و پسر هندو را با چند تن دیگر اسیر بگرفت. نصر به سمنان گریخت. این نصر، با وجود تعلقی که به خاندانهای قدیم داشت، به طغیان و ظلم و ستم، شهره بود و هر سال به غارت کاروانهای حجاج می پرداخت و این بدنامی او در همه نقاط پراکنده گشت. در همین حال، نصر، پیوسته به ری نامه می فرستاد و از ایشان طلب مدد جهت مقابله با سپاه قابوس می کرد. لیکن بوئیان که بدنامی او را تا به این پایه در میان مردم بدیدند، پیوسته در پاسخ نامه هایش ممانعت می کردند.^(۲)

صلح قابوس با بوئیان

در همین زمان، مجدالدوله و قابوس با یکدیگر صلح کردند و بر آن نهادند که عراق، آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران، قابوس را. «و نصر را به فدا، در میان نهادند و به اتفاق یکدیگر حیلتي اندیشیدند که نصر را بدست آرند و خاطر، از کار او فارغ گردانند». نصر ازین کار با خبر شد. در اثناء این حال، با خبر شد که ارسلان هندو بچه - والی قهستان و از امرای بعدی سلطان محمود - بر سر ابوالقاسم سیمجوری تاختن کرده و او را به ولایت گناباد (جنابد، جناباد) انداخته است. نصر که به دنبال یک متحد می گشت، به نزد او رفت و وی را به قصد ری و دشمنی بوئیان تحریض کرد. ابوالقاسم فریفته او شد و تا ناحیه خوار در نزدیکی ری بیامد. لیکن مجدالدوله سپاهی فراوان به مقابله او فرستاد و ابوالقاسم با دیدن آن سپاه، از کرده پشیمان گشت و خجل و پشیمان بازگشت. از سوی دیگر، قابوس نیز جمعی از اکراد را به مقابله ابوالقاسم و سپاهیان او فرستاد تا نتوانند به نواحی متصرفی او

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ بیهقی، ص ۲۴۱؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۵.

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۲۴۱-۲۴۲.

تعرضی کنند. ابوالقاسم نیز که همه راهها را بر خود، بسته دید، به نزد سلطان محمود غزنوی برفت و به او پناه برد. اما نصر نیز با او به سلطان محمود پناهِید و از سوی او حاکم بیار و جومند گشت، لیکن به آن قانع نبود و آماده شورش تازه بود تا اینکه سرانجام، بوئیان، او را به لطایف الحیل به ری کشاندند و آنگاه دستگیرش کرده، به قلعه استوناوند فرستادند. و بدین سان کسی را که زمانی بوئیان جهت مقابله با قابوس، بسیار بکارش گرفته بودند، سرکوبش نمودند. آنگاه قابوس به استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت.^(۱)

طغیان اصفهید شهریار باوندی

از دیگر سو، اصفهید شهریار که بر شهریارکوه مسلط گشته بود، به کثرت لشگرو وفور مال، مغرور شد و مخالفت خویش آشکار کرد. منابع، تنها سخن از مخالفت وی به میان آورده‌اند. لیکن این نکته که این مخالفت بطور صریح، نسبت به بوئیان بوده یا زیاریان، ذکر نشده است. اگرچه سپاهی که به سرکوبی او فرستاده می‌شود بویهی بوده لیکن نتیجه این سرکوب به نفع زیاریان تمام شد. اینطور استنباط می‌شود که این امر از آنجا که درست بعد از صلح بوئیان و زیاریان رخ داده، پس - بوعی از اتحاد عمل، میان ایشان وجود داشته و دشمنان هریک، دشمن دیگری تلقی می‌شده و همینطور در مورد دوستانشان. پس در وهله اول، سپاهی از سوی مجدالدوله به سرکوبی اصفهید مذکور در حرکت آمد که در رأس آن رستم بن مرزبان^(۲) قرار داشت. نیز در میان ایشان بیستون بن تیجاسف بود که پیش ازین به اتهام هواداری از قابوس گرفتار شده بود. سپاه مذکور، بر اصفهید شهریار غالب آمدند و او را اسیر کردند. لیکن در همین زمان شکل جنگ تغییر یافت، به این معنی که رستم بن مرزبان - که دایی مجدالدوله بود - به قابوس گروید و به بوئیان پشت کرده، خطبه آن ناحیه شهریارکوه

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۳؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۲۰؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۵-۸۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۵۳۹.

۲- مدلونگ از آنجا که گویا ظاهراً به تاریخ یمنی دسترسی نداشته، گمان کرده است که نام رستم بن مرزبان در آن ذکر نشده و صرفاً ازو به عنوان «رقیب» یاد شده و خود مدلونگ به عنوان یک نتیجه‌ای که گرفته، نام مرزبان بن رستم را آورده. ر.ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۶. حال آنکه در تاریخ یمنی بالصراحه نام رستم بن مرزبان ذکر شده است. ر.ک. جرفاذقانی، همان، ص ۲۴۴.

را به نام قابوس بخواند و طی نامه‌ای، اطاعت خود را به قابوس اعلام داشت. بیستون بن تیجاسف نیز چنین کرد. اما اصفهبد شهریار مزبور - که از زمانی که قابوس به خراسان پناه برده، او نیز بواسطه تسلط عمویش رستم بن مرزبان از ناحیه شهریارکوه رانده و به همراه قابوس در خراسان بسر می‌برد و در تمام مدت ۱۸ سال اقامت قابوس در خراسان، مصاحب او بود و نیز پس از ۱۸ سال سرانجام این او بود که برای قابوس از نواحی مختلف بیعت گرفت و توانست با سرکوبی دشمنانش، او را به حکومت دوباره برساند - اینک دستگیر، و به نزد قابوس فرستاده شد. قابوس نیز او را زندانی نکرد و اصفهبد شهریار تا آخر عمر در حبس قابوس بود تا اینکه در سال ۳۹۷ قمری در زندان، به مرگ خود درگذشت یا اینکه توسط قابوس کشته شد. و بدین ترتیب قابوس در این سال به حکمرانی طبقه اول از ملوک باوندیه یعنی باوندیه کیوسیّه پایان داد. قریب ۷۰ سال طول کشید تا پس از ضعف زیاریان توسط سلجوقیان، شاخه دیگر باوندیه یعنی باوندیه سپهبدیه بار دیگر سر برآوردند.

باری مملکت گیلان نیز به گرگان و طبرستان افزوده گشت و در حیطه اقتدار قابوس درآمد. قابوس نیز گیلان را به پسر خود - منوچهر - داد. آنگاه ناحیه رویان و چالوس (شالوس) و رستم‌دار (استنداریه) را نیز مستخلص کرد و به نواحی تحت تصرف خود منضم ساخت.^(۱)

آنگاه در گرگان به نیکی با مردم پرداخت و رسومی را که توسط بوئیان متداول شده بود برانداخت و مالیاتهایی را که توسط ایشان از مردم گرفته شده بود، برداشت.^(۲)

قابوس و سلطان محمود

آنگاه قابوس که قدرت احتمالاً تهدیدآمیز غزنویان را دریافته بود، درصدد ایجاد رابطه دوستی و مودّت با سلطان محمود درآمد و هدایای بسیاری توسط رسولان، به نزد او

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۴؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۵ و ۹۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۲۵۴؛ ابن خلدون، المعیر، ج ۳، ص ۷۲۵؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۲۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۱۸.
۲- ذیل تجارب الامم، ص ۲۹۸.

فرستاد. سلطان محمود نیز حکومت گرگان و طبرستان و بلاد دیلم تا ساحل دریا را به قابوس داد.^(۱) اگرچه با سورت، خبر تأیید حکومت قابوس بر نواحی فوق را از سوی سلطان محمود که توسط عتبی ذکر شده مبالغه آمیز دانسته؛^(۲) لیکن باید در نظر داشت که در آن زمان بوئیان رو به ضعف نهاده بودند و سلطان محمود در صدد غلبه بر ایشان بود، از آنرو حاکمیت قابوس را بر نواحی فوق مورد تأیید قرار داد تا این سرزمینها به تصرف بوئیان درنیاید.

قابوس و اسماعیل منتصر سامانی

آخرین واقعه مهم زمان قابوس، پناه منتصر سامانی بدو است. در پی تحریک ایلک خان توسط سلطان محمود غزنوی و یورش او به خراسان از برای براندازی سامانیان، اسماعیل منتصر - آخرین امیر سامانی - پس از جنگ و گریزهای بسیار، به قابوس پناه آورد. قابوس نیز او را سخت گرامی داشت و هدایای گرانبهایی به او تقدیم داشت که از آنجمله بود: ۱۰ رأس اسب تازی با زین و سرافسار زر - ۳۰ رأس اسب تازی با زین سیم کوفت - ۳۰ رأس اسب تازی با جللهای ابریشم - ۲۰ رأس استر با زین زر و سیم - ۳۰ رأس استر با باری از فرشهای فاخر و امتعه نادر و محمولات طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه - یک میلیون (هزار هزار) درهم شاهی - ۳۰/۰۰۰ دینار زر سرخ - ۵۰ دست جامه ملون از جامه های تستری و سقلاطونی عضدی و حله های فخری و خزهای طاقی و کتانهای مصری. نیز برای سپاهیان منتصر نیز مواجبی معین کرد.^(۳)

آنگاه قابوس به منتصر گفت که اکنون در ری، کار حکومت، متزلزل و تفرقه حاکم است و آن ناحیه به پادشاهی قاهر نیازمند می باشد. پس بایسته است که منتصر به همراهی ۲ پسر قابوس - دارا و منوچهر - با سپاهیان به ری شود و بر آنجا غالب آید و زمام امور را از چنگ بوئیان، خارج، و خود بر دست گیرد. آنگاه از آنجا قصد خراسان کند و حکومت سامانیان را

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۴-۲۴۵؛ نیز ر. ک. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۲۵۴؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۷۲۵؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۱.

۲- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳.

۳- جرفاذقانی، همان، ص ۱۸۷؛ نیز ر. ک. میرخواند، همان، ج ۴، ص ۷۴.

دوباره برقرار سازد.^(۱) از این حرکت قابوس، چنین استنباط می‌گردد که وی با این اقدام خواست تا ۲ مَهْم را توسط منتصر به انجام رساند: ۱- با توجه به دوستی و اعلام تابعیت اخیر او به سلطان محمود غزنوی، خواست تا منتصر سامانی را که دشمن محمود محسوب می‌شد، پناه ندهد و او را به سمت دیگری سوق دهد. لیکن در عین حال با توجه به شهره بودن قابوس به پایبندی سخت او به مروت و جوانمردی، هدایای عدیده‌ای به منتصر تقدیم کرد تا ظاهراً خلاف آنچه بدان شهره بود، جلوه ننماید. و در عین حال نیز، خاطره‌ای آزار دهنده را از حدود ۲۰ سال پیش سخت در یاد داشت و آن پناه دادن وی به فخرالدوله بود که اسباب آوارگی ۱۸ ساله او را از ملک فراهم آورده بود و اکنون دیگر به هیچ قیمتی نمی‌خواست شاهد تکرار آن باشد. ۲- اگرچه قابوس اندکی پیش به صلحی با بوئیان، دست یازیده بود لیکن همواره ایشان را به عنوان یک دشمن دیرین می‌نگریست و سخت متمایل بود که این دولت - که مراحل ضعف خود را می‌گذرانید - ساقط شود و یقیناً بسیار بهتر می‌بود این سقوط توسط غیر از قابوس صورت گیرد تا وجهه صلح طلب او حفظ شود. قابوس می‌پنداشت که این شخص غیر، منتصر سامانی تواند باشد؛ حال آنکه این کار را سرانجام، محمود غزنوی به انجام رساند.

باری، اسماعیل منتصر با سپاهیان خود، به همراه پسران قابوس - دارا و منوچهر - و برخی سپاهیان که قابوس با او همراه کرده بود، عازم ری شد و در بیرون شهر فرود آمد. سپاه بوئیان از ری بیرون آمده، در مقابل او خیمه زدند. لیکن بوئیان در این زمان، یکی از برنده‌ترین حربه‌ها را در عرصه سیاست بکار بردند: سیاست تطمیع. کسانی را پنهانی به نزد برخی از سرداران سپاه منتصر، از جمله ارسلان بالو و ابوالقاسم سیمجوری فرستادند و با رشوه و نیز وعده‌هایی که دادند، ایشان را بفریفتند تا منتصر را از آن قصد منصرف گردانیدند. امرای فریب خورده به منتصر گفتند که مقام و منزلت او، رفیع‌تر از آن است که با بوئیان که نسبت به او دشمنی‌ای ندارند بجنگد و این قابوس، از این تحریض منتصر، غرضی داشته تا به دست منتصر، دشمن خود را از میان بردارد. منتصر، سخنان ایشان را پذیرفت و از ری کوچ کرد و به سوی دامغان در حرکت آمد. دارا و منوچهر نیز که چنین دیدند، از

همراهی او باز ایستادند و به گرگان شدند.^(۱)

منتصر ازین پس باز هم دچار درگیریهای بسیاری شد و پس از اینکه بار دیگر از لشکر نصر - برادر سلطان محمود - شکست خورد، در حالی که مورد تعقیب بود، با سپاهیانش به حدود گرگان پناه آورد. لیکن قابوس که مخالفت بار پیش منتصر را با او در خاطر داشت، این بار بجای پناه دادن به او، ۲۰۰۰ نفر از کردان شاهجانی را بفرستاد تا او را از حدود گرگان برانندند. و منتصر «در آن محنت، فرو ماند و بدانست که به در ری، رای خطا کرد و در مخالفت قابوس و رد نصیحت او، راه صواب گم شد»^(۲). پس به سوی سارفت و سرانجام بی پناه و پس از درگیریهای بسیار، کشته شد و بدین ترتیب سلسله سامانی منقرض گشت. گفتنی آنکه جریان فوق را بیشترین مورخان و پژوهشگران به صورت درهم ریخته ذکر کرده‌اند و غالباً تنها سخن از آخرین بار پناه منتصر به قابوس به میان آورده‌اند و اولین پناه او را به قابوس، مسکوت گذارده‌اند.^(۳)

قتل قابوس

قابوس به رغم تمامی خصائل پسندیده و فضایل بسیاری که داشت - و در پی نیز مشروحاً خواهد آمد - فردی بسیار خشن و تندخو بود و به اندک جرم، مجازات شدید می‌کرد و این سیاست، بسیاری از خواص سپاه او را هم دربرگرفت؛ چنانکه حتی نوه‌اش - کیکاووس - نیز در این باب گوید:

«از جد من شمس المعالی حکایت کنند که وی مردی بود سخت قتل، گناه

هیچ کس، عفو نتوانستی کردن، که مردی بد بود. و از بدی او لشکر بروکینه ور

۱- جرد ذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۱۸۸-۱۸۷؛ نیز میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۷۵.

۲- جرد ذقانی، همان، ص ۱۸۹. نیز ر.ک. ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۵۱۵-۵۱۴؛ میرخواند، همان، ج ۴، ص ۱۱.

۳- ر.ک. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۲۷۲؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۳۸۸؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، ص ۶۱. نکته گفتنی آنکه، در روایت یمنی سخن از ۳ بار پناه منتصر به قابوس است: ر.ک. حریری، دفعه اول، جرد ذقانی، همان، ص ۱۸۸-۱۸۷؛ دفعه دوم، همان، ص ۱۸۹-۱۸۸؛ دفعه سوم، همان، ص ۱۹۸-۱۸۹.

گشتند و با هم من فلک المعالی یکی شدند»^(۱)

نیز در تاریخ یمنی شرحی ازین خشونت بسیار قابوس بیامده است:

«شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصایر هواقب درشت خوی و سایش بود. و از خشونت سطوت و مرارت کأس و بأس او هیچ کس ایمن نبود. اگرچه قاعده حلمش، آیین گران سنگی کوه داشت، بارقه تیغش درس سبکساری بر برق خوانده بود. و اگرچه در رزانت وقار، طود آشم بود، لطمه موج خشم او از بحر خضم حکایت می‌کرد. به کمتر زله‌ای عقوبات عیف کردی و به اراقت دماء و افات ذماء پاک نداشتی. و تأدیب و تعریک او جز به حد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبود. و حبس او جز مظموره لحد نیافتندی. ازین سبب خلقی بردست او به فنا رسیدند و دلها ازو برمیدند و سینه‌ها به حقد او آفشته شد»^(۲)

از جمله در همان زمان، حاجب قابوس به نام نُعیم که فردی سلیم صدر و بی غایله و ضبط اموال و اعمال استرآباد نیز بدو محول بود، مورد تهمتی واقع گردید. قابوس بیدرنگ به قتل او فرمان داد. نعیم هرچه فریاد بیگناهی سر داد و مهلتی خواست تا بیگناهی خود را به اثبات رساند، قابوس توجهی ننمود و او را بکشت. قتل او، نفرت لشگر را نسبت به قابوس زیاده کرد.^(۳) و آن زمان که دل لشگریان از فرمانروا رمیده شد، دیگر زمان سقوط حاکمیت نزدیک توان شدن.

و اینچنین بود که سپاهیان با هم به قصد خلع قابوس تباری کرده و به همدستی وزیر قابوس - ابوالعباس غانمی^(۴) - در زمانی که قابوس از شدت گرما^(۵) به قلعه شمرآباد^(۶) - که

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۷۰.

۲- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۴۷.

۳- جرفاذقانی، همان، ص ۳۴۷، ۳۴۸ نیز ر.ک. میرخواند، روضةالصفاء، ج ۲، ص ۸۲.

۴- ابن ابوالعباس غانمی، وزیر قابوس بود. ابن اسفندیار در باب او می‌نویسد: «و ابن ابوالعباس غانمی در کفایت، آینی از آیات بود و هرگز از هیچ مخلوق، هدیه و تحفه قبول نکردی از ظلف و تعفف». ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۷، نیز ر.ک. عنصرالمعالی، همان، ص ۵۸، لیکن در جریان همین نوطه، پس از عده موفقیت اولیه شورشیان، وی به جرم همدستی با نوطه گران، توسط قابوس به قتل رسید. ر.ک. حموی، معجم الادباء، ج ۱۵، ۱۶، ص ۲۳۳.

خود بنا کرده بود - رفته بود، شبانه به آن دژ حمله کردند، لیکن نتوانستند به آن وارد شوند و سپاهیان قابوس که با او در قلعه بودند به مقابله توطئه‌کنندگان پرداختند. توطئه‌گران نیز به غارت چهارپایان و هر آنچه که یافتند، مبادرت ورزیدند و به شتاب به گرگان رفتند و شهر را در دست گرفته و از آنجا منوچهر بن قابوس را - که در آن زمان در طبرستان مقیم بود - نزد خود فرا خواندند تا بجای قابوس، او را به شاهی بردارند. گویند منوچهر به شتاب به سوی گرگان در حرکت آمد و سر آن داشت تا با توطئه‌گران به مقابله برخیزد. لیک چون به گرگان رسید، دید که لشکر آشفته‌تر از آن است که با او یاری کند و گرگان نیز در تصرف شورشیان درآمده است. سپاهیان شورشی به او گفتند باید که در عزل پدرش و جانشینی او با ایشان هم رأی گردد، و گرنه با بیگانه‌ای به شاهی بیعت می‌کنند.^(۱) و منوچهر «چون دانست کی ملک از خاندان ایشان بخواهد شد، به ضرورت از جهت ملک، این کار بکرد». ^(۲) و «جز مدارات و مساهلت چاره‌ای ندید و اندیشید که اگر بر خلاف آن اقدامی نماید، پرده حشمت دریده شود و ماده فتنه و فساد، متزاید گردد و خانه قدیم از دست برود». ^(۳) پس به نام منوچهر خطبه خوانده شد، ربیع الاول سال ۴۰۳ قمری.

قابوس که اجتماع ایشان را بر عناد بدید، با تنی چند از خواص، ملزومات برداشته، از شمرآباد به بسطام رفت تا ببیند چه پیش خواهد آمد. لشکریان شورشی چون از رفتن قابوس به بسطام آگاه شدند، قصد او نمودند و از منوچهر نیز خواستند که با ایشان همراه شود و منوچهر از سر ضرورت، با ایشان برفت «و شری به شری دفع می‌کرد و آتشی به آتشی می‌نشاند». گویند چون به نزد قابوس رسیدند، منوچهر زمین خدمت ببوسید و بسیار تواضع

→ ۵- ابن جریان در ربیع الاول سال ۴۰۳ قمری رخ داده و ربیع الاول آن سال مصادف با آبان ماه بوده و گرمای آن وقت در اثر شرجی بودن هوا بوده است.

۶- حموی، معجم‌الادباء، ج ۱۶-۱۵، ص ۲۳۲. بمبئی و مرعشی به خطا، قابوس را در این زمان در جناشک دانسته‌اند. رک. جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۴۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۷ دراصل، قابوس بعداً به جناشک رفته است.

۱- جرفاذقانی، همان، ص ۳۴۸؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۷۰؛ مرعشی، همان، ص ۸۷؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۴۴-۳۴۵؛ میرخواند، روضةالصفاء، ج ۴، ص ۸۲؛ حموی، همان، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۳۲.

۲- عنصرالمعالی، همان، ص ۷۰.

۳- جرفاذقانی، همان، ص ۳۴۸.

نمود و اشک ریخت و به قابوس گفت که او این کار، از بابت این انجام داده تا شاهی از خاندان ایشان بیرون نشود لیکن اینک آماده است تا اگر قابوس اجازه دهد، با شورشیان مقابله کند و در این راه از جان خویش نیز بگذرد. لیک قابوس به او دلخوشی داد و او را بیوسید و گفت: «غایت کار و نهایت حال من همین خواهد بود و وراثت ملک و خانه، بر تو وقف است، و این کار را در حال حیات و بعد وفات من، متعین، تویی». آنگاه خاتم ملک بدو داد و کلیدهای خزاین به او تسلیم کرد و قرار بر این نهادند که قابوس به قلعه چناشک رود و در آنجا به عبادت مشغول گردد و شاهی را به منوچهر باز گذارد. و منوچهر به گرگان رفت و به ضبط امور پرداخت^(۱).

پس شورشیان، قابوس را در مهدی نهادند و با جمعی از خواص او به سوی قلعه چناشک^(۲)، در حرکت آوردند. گویا قابوس به رغم فراست بسیارش، هرگز درنیافت که علت سقوطش چه بوده، یا نخواست دریابد: گویند آن زمان که قابوس را در مهد نشانده و به سوی تبعیدگاهش - چناشک - می بردند، در میان راه، قابوس به یکی از شورشیان به نام عبدا... جماره رو کرد و گفت:

«یا عبدا... هیچ دانی که این کار، که کرد و این تدبیر، چون بود که بدین بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم دانست؟ عبدا... گفت: این کار، فلان و فلان کرده است. بر پنج سفهسالار، نام برد، که این شغل بکردند و لشگر را بفریفتند. [آنگاه عبدا... در ادامه گفت:] و در میان این شغل، من بودم که عبدا...ام و همه را من سوگند دادم و بدین جایگاه رسانیدم.

ولکن، تو این کار را از من مبین، از خود بین، که ترا این شغل، از گشتن بسیار

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۴۸-۳۴۹؛ عنصر المعالی، قابوسنامه، ص ۷۰؛ حموی، معجم الادباء، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۳۳؛ مرغشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۷؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۲۵؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۶؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۳.

۲- چناشک یا چناشک، دهی از دهستان کوهسارات بخش مینودشت شهرستان گرگان است. این ده در ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی مینودشت و ۱۲ کیلومتری شرق سوسه گرگان - شاهرود واقع شده است. قلعه آن به استحکام معروف بوده و پیوسته محل تحصن سران و بزرگان مازندران و گرگان و استرآباد بوده است. اعتماد السلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۱۷۲ حواشی مهرآبادی. بنا به گفته رابینو، چناشک ۳ قلعه دارد: سیب جال، والمان (وامستان) و کاشی دار. لیکن نمی توان گفت قابوس در کدامین آنها محبوس گشت. رابینو، «تاریخ مازندران»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۱۳۳-۱۳۴.

افتاد نه از گشتن لشگر. شمس‌المعالی گفت: تو غلطی، مرا این شغل، از مردم ناکشتن افتاد. اگر این شغل، بر عقل رفتی، ترا و این پنج کس را می‌بایست [کشتن] و اگر چنین کردمی، کار من به صلاح بودی و من به سلامت بودمی»^(۱)

باری، قابوس به چناشک رفت و به گوشه‌گیری و عبادت مشغول شد و منوچهر نیز زمام امور را به دست گرفت و با عاصیان نیز بر سیل مدارا رفتار می‌نمود. لیکن شورشیان، همواره وجود قابوس را خطری برای خود می‌پنداشتند و پیوسته منوچهر را از پدرش در هراس می‌داشتند و به او می‌گفتند که هرچه پدرش در قید حیات باشد نه ایشان تأمینی خواهند داشت و نه منوچهر. سرانجام پس از حدود ۲ ماه از خلع قابوس، روزی صریحاً از منوچهر خواستند تا اجازه قتل پدرش را به ایشان بدهد. منوچهر پاسخی به ایشان نداد و شورشیان نیز سکوت او را نشانه رضا دانسته، به قلعه چناشک رفتند. در بامداد یک روز سرد زمستان^(۲)، در حالی که قابوس به حمام، بیرون شده بود، شورشیان به آنجا ریخته و تمامی لباسهایش را برداشتند. چون بیرون آمد، هیچ لباسی نداشت و از سرما به خود می‌لرزید و استغاثه می‌کرد: «مرا پوشاکی - ولو جل ستوری باشد - بدهید». لیکن کسی پاسخش نداد، تا اینکه از شدت سرما بمرد، جمادی الثانی سال ۴۰۳ قمری.^(۳) قابوس را در برجی که به نام او به گنبد قابوس مشهور شد، دفن کردند.^(۴)

مدت حکومت و قلمرو قابوس

مدت حکومت قابوس را به رغم روشنی‌ش، بسیار متفاوت ذکر کرده‌اند. مرعشی آن را

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۷۰-۷۱؛ نیز میرخواند، روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۸۳.
 ۲- این واقعه در ماه جمادی‌الثانی سال ۴۰۳ رخ داده و جمادی‌الثانی آن سال مصادف با دی ماه بوده است.
 ۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۴۵؛ غریبوریوس ابوالفرج اهرن (ابن العبری)، تاریخ مختصر الدول، ترجمه: محمد علی تاج پور و حشمت ا... ریاضی (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴ خورشیدی) چاپ اول، ص ۲۴۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۶؛ حموی، معجم الادباء، ج ۱۶-۱۵، ص ۲۳۳؛ جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۴۹-۳۵۰؛ میرخواند، همان، ج ۴، ص ۸۳. همه منابع فوق، سال قتل را متفقاً ۴۰۳ قمری دانسته‌اند. مرعشی این سال را ۴۰۹ آورده است. ر.ک. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۷.
 ۴- ر.ک. فصل آثار باستانی زیاریان.

۵۲ سال آورده،^(۱) سایر منابع و تحقیقات، ۳۷ سال ذکر کرده‌اند و آن را از سال جلوس او در ۳۶۶ قمری تا سال عزلش در ۴۰۳ قمری دانسته‌اند.^(۲) لیکن در اصل، قابوس مدت ۲۰ سال حکومت کرده است به این معنی که در دوره اول حکومتش از سال ۳۶۶ قمری تا حدود ۵ سال، حکمران بود و در این زمان حکومت توسط بوئیان غصب شد و او به دربار سامانیان گریخت و مدت ۱۸ سال در دربار ایشان پناهنده بود، که این مدت ۱۸ سال را نباید به هیچ وجه جزء مدت حکمرانی او محسوب داشت. آنگاه از سال ۳۸۸ قمری که دوباره به حکومت برگشت تا سال ۴۰۳ قمری به مدت ۱۵ سال حاکم بود که مجموعاً با دوره اول آن، مدت حکمرانش ۲۰ سال بوده است.

اما قلمرو قابوس، برخلاف گفته خطای نفیسی که معتقد است: «از آن قلمرو وسیع پدرانش، جز ناحیه گرگان برای وی نمانده بود»^(۳) خواننده این تاریخ، بارها خود، شاهد بود که قابوس بر طبرستان و گرگان و حتی در زمان حکومت دوباره‌اش بر بخشهایی از گیلان نیز حاکم بوده است.

خصایل قابوس

قابوس به لحاظ خصایل اخلاقی، یکی از بزرگترین شاهان زیاری و بلکه شاهان دوران خود بود. بجز خشونت که در اواخر سلطنت او ازو بظهور رسید و اسباب سقوطش را فراهم ساخت - و بنظر می‌رسد که آنهم از باب محکم کردن پایه‌های حکومت بود، غافل از آنکه گویا زیاده محکم گشته بود - در دانایی و علم و دوستی و عالم‌پروری، دینداری و پرهیز از ملامی و فساد، عدل و رأفت، مروت و وفا سرآمد دوران و بل در قرون و اعصار، نمونه بود؛ چنانکه در تاریخ یمینی در این باب آمده است:

«شمس المعالی در ایام خویش، از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان، به شرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلالت قدر،

۱- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۱.

۲- از جمله رک. اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۴، Huart, Ziyarides, P.357

۳- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ی مقدمه نفیسی.

مستثنی بود. و بر منهاج حکمت و قضیت دین، مستقیم. و از التفات به انواع معارف و ملاحی، منزّه و مبرّا. چه می دانست که ملاحی و پادشاهی، ضد یکدیگرند و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام، متصور نیست ... و شمس المعالی به سمت عدل و رأفت و انصاف و معدلت، آراسته بود. و بر اهتمام به حال رعیت و اعتنا به مصالح زیر دست، حریص. و در فنون علم و آداب، متبحّر. و در جمع میان ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم، متفرد^(۱).

نیز در باب پرهیزگاری قابوس و برکنار بودن او از مفاسدی که غالباً در آن عصر، در دربارها امری متداول بوده، نوه اش - کیکاووس - چنین روایت می کند:

«به روزگار جد من - شمس المعالی - خبردادند که در بخارا بازرگانی غلامی دارد، بهای وی دو هزار دینار. احمد سعدی [سعدی، از خادمان قابوس] پیش امیر، این حکایت بکرد، امیر را گفت: ما را کس باید فرستاد تا این غلام را بخرد. امیر گفت: ترا ببايد رفت. پس احمد سعدی به بخارا آمد و نخاس را بدید و بگفت تا غلام را حاضر کردند و به هزار و دویست دینار بخريد و به گرگان آورد. امیر بدید و بیپسندید و این غلام را دستاری داد. چون دست بشتی، دستار به وی دادی تا دست خشک کردی. چندگاه برآمد. روزی امیر، دست بشت. این غلام، دستار به وی داد. امیر، دست پاک کرد و در غلام همی نگریست. بعد از آنکه دست خشک کرده بود، هم چنان دست در دستار همی مالید و درین غلام می نگریست. مگر وی را خوش آمده بود، دیدار وی. دستار باز داد و زمانی ازین حال بگذشت. ابوالعباس غانم را گفت: این غلام را آزاد کردم و فلان ده را به او بخشیدم، منشور بنویس. و از شهر، دختر کدخدایی را از بهر او بخواه و بگوی تا وی در خانه بنشیند تا آنگاه که موی بر آرد، آنگاه پیش من آید. ابوالعباس غانم، وزیر بود. گفت: فرمان خداوند راست، اما اگر رأی خداوند اقتضا کند، بنده را بگوید که مقصود ازین سخن چیست؟ امیر گفت: امروز حال، چنین و چنین بود و سخت زشت باشد که پادشاه سپس هفتاد سال، عاشق شود. و مرا از بعد هفتاد سال، به نگاه

داشت بندگان خدای تعالی، مشغول باید بود و به صلاح لشگر و رعیت و مملکت خویش. من به عشق مشغول باشم نه نزدیک حق تعالی معذور باشم نه به نزدیک خلقان»^(۱).

شعرا، مورخین، حکما، اطباء و قضاة

دربار قابوس، مکان مناسبی جهت شعرا، مورخین، حکما، اطباء و سایر عالمان بود. و این علاقه قابوس ناشی از استعداد ذاتی او در بسیاری از علوم بوده است.

شعرا

قابوس - چنانکه در پی خواهد آمد - خود شاعری توانا بود که به عربی، فارسی و طبری شعر می سرود. شعرای بسیاری نیز او را مدح گفته و از صلوات او برخوردار می شدند، لیکن به روایت یاقوت، وی همواره از خوانده شدن اشعاری که در مدح او گفته شده بود، اعراض می کرد. قابوس در اعیاد، نوروز و مهرگان به شعرای دربار خود عطایایی می داد و توزیع آن را بر حسب درجات، به ابوللیث طبری محول کرده بود. لیکن - چنانکه گفته شد - پیوسته از شنیدن مدایح این شعرا پرهیز می کرد و می گفت: «من شنیدن سخنان دروغ ایشان را روا نمی دارم، چه در نفس خود، خلاف آنها را می شناسم، و به این وسیله از قریب خوردن احتراز می نمایم»^(۲). نیز سعی می نمود تا شعرای دربارش، کمتر لاف و دروغ را پیشه خود سازند؛ در همین راستا حکایت کرده اند که:

«ابوالحسن بن ربیعۃ الجامی، جوانی فاضل و هنرمند بود و اشعار بسیار یاد داشت و از اصناف هنر بهره مند بودی. وقتی به خدمت امیر قابوس بن وشمگیر پیوست. و قابوس اگرچه مردی نازک طبع و ملول بود ولیکن اهل فضل را دوست

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۵۸۵۹. ابن اسفندیار نیز این حکایت را ذکر کرده است. ر. ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۲۶-۱۲۷.

۲- حموی، معجم الادباء، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۲۹-۲۳۰. نیز ر. ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۵۲۷ و ۵۲۴.

داشتی و مجالست او با ایشان بودی. چون بر اهلیت ربیعه وقوف یافت، او را تربیت کرد و در خدمت خودش ساکن گردانید. و از محتشمان گرگان گشت. ولیکن او مردی دروغگوی بود و لاف زن. و چند کَرّت در پیش قابوس، دروغها گفته بود و قابوس را معلوم گشته و اغماض کرده بود و آنرا بر وی ظاهر نگردانیده. تا روزی اتفاق افتاد که قابوس شعرهای خلفا را می‌خواند. و از ابوالحسن ربیعه پرسید که: از شعرهای خلفا کدام خوشتر است؟ ابوالحسن گفت: شعر مأمون. قابوس گفت: غلط کرده‌ای، که شعر مأمون، چندان ذوق و متانت ندارد. ابوالحسن گفت: امیر را سهواً افتاده است، هیچ شعر را آن متانت و تناسب الفاظ و رقت معانی نیست که شعر او راست. قابوس برنجید و گفت: دروغ می‌گویی، که چندان سخن رکیک و الفاظ نامنتظم و معانی نامرتب که او گفته است، هیچکس نگفته است. و ابوالحسن را بار دگر دروغگوی خواند. او کوفته خاطر گشت و گفت: شاید که امیر، اشعار او نخوانده باشد، و من از اشعار او پنج هزار بیت یاد دارم. قابوس گفت: به خدای که دروغ می‌گویی و دروغ گفتن، ترا عادت است. و او را دشنام داد و گفت: هزار بیت از اشعار مأمون بخوان و اگر نه پانصد چوبیت بزنم و ترا از گرگان بیرون کنم. ابوالحسن متغیر گشت و شعر خواندن گرفت، و بسیار جهد کرد، و از اشعار مأمون چهارده بیت بیش یادش نبود. و در حال، حاجب بیامد و او را از پیش قابوس برانگیخت. قابوس گفت: چوبش مزیند ولکن بیش، مگذارید تا درین شهر بماند. ابوالحسن بدین دروغ که گفت، از مرتبت خود بیفتاد.^(۱)

۱- ابوالقاسم زیاد بن محمد القمري الجرجاني، در قصیده‌ای پارسی در مدح قابوس

می‌سراید:

بتي که سجده برد پیش روی او بت چین	خیال او بود اندر بهشت حور العین
الف بقامت و میمش دهان و نوش زلف	بنفشه جعد و برخ لاله و زرخ نسرين
بزلفش اندر مشک و به مشکش اندر خم	بچینش اندر تاب و به تابش اندر چین
میان حلقه زلفش معلقست دلم	مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

۱- سدیدالدین محمد عوفی، جوامع الحکایات و لوامع الرویات، تصحیح: بانو مصفا (کریمی)، (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ خورشیدی) چاپ اول، ج اول از قسم سوم، ص ۱۸۷-۱۸۹.

زیاده لب او تلخیست عهده من روا بود، که بود تلخ می به از شیرین
 خرد ستد ز من او چونشه از معاند جان دلم کشد زمن او چونشه از تف می کین
 مر او صد چو مرا دل سپردن آیینست گسست نتوان از نام دشمنت نفرین^(۱)

۲- ابوبکر محمد بن علی الخسروی السرخسی الحکیم نیز از شعرای قابوس بوده و ازو وظیفه سالیانه می گرفته است، در قصیده‌ای پارسی در مدح قابوس گوید:

تاکی نالی ز عشق؟ تاکی نالی؟ سود ندارد گریستن، چه سگالی؟
 حلقه زلفت همه قصیده عینی حلقه جمعدت همه قصیده دالی
 چشم سیاهت با سپرغمی ماند زر بـمیانه، همه کرانش لالی
 نیست بخوبی ترا نظیر و کسی نیز نیست بجیزی نظیر شمس معالی^(۲)

۳- دیواره‌وز (مسته مرد): دیواره‌وز از شعرای طبرستان و مقیم آمل بود. گویند روزی پس از میخواری با دوستانش، برای ورود به خانه خود، از جلو درب مقبره ناصرکبیر گذشت. علما و محافظین مقبره، چون وی را در آن حال دیدند، کتکی مفصل زده، به زندانش انداختند. دیواره‌وز موفق شد که به گرگان فرار کند و به قابوس پناهنده شد. وی در شعری، واقعه خود را برای قابوس بیان کرد. قابوس نیز به او انعامی داده، او را به «مسته مرد» ملقب ساخت.^(۳)

۴- مرزبان بن رستم: وی دایی مجدالدوله و از باوندیه و همان کسی است که پیش از این سخن او در درگیریهای قابوس با بوئیان برفت و دیده شد که وی سرانجام به بوئیان پشت کرد و به نزد قابوس شد. گویند وی منظومه‌ای به نام نیکی نامه به لهجه طبری ساخته و به قابوس اهداء کرده است.^(۴)

۵- بجلی نیز از جمله شعرای دربار قابوس بود که در شعری در مدح قابوس به عربی چنین سروده:

۱- عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۵۷-۲۵۸؛ نیز ر. ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۷۳ حواشی نفیسی؛ صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۳۵.

۲- عوفی، همان، ص ۲۵۶؛ نیز ر. ک. صفا، همان، ج ۱، ص ۴۳۳؛ براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۶.

۳- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۸-۱۳۹.

۴- ر. ک. براون، همان، ج ۲، ص ۸۱۴. براون به اشتباه، او را مرزبان بن رستم بن شروین دانسته، در حالی که وی مرزبان بن رستم بن شهریار بوده است.

لَلَّهِ شَمْسَانِ تَذَكِيرٍ لِخَيْرِهِمَا وَلِلْمُؤَنَّةِ النُّقْصَانُ مُلْتَزِمٌ
أَزْرَى بِتِلْكَ سَنًا مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ فِيهَا، وَزَيْنَ هَذَا الْعِلْمِ وَالْكَرَمِ
يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ طَائِرُهُ وَخَيْرٌ مَنْ فِي الْوَرَى يَمُتُّ بِهَ الْقَدَمِ
لَوْ كُنْتُ مِنْ قَبْلِ ثَرَعَانَا وَتَكْنَفْنَا لَمَا تَهَدَّى إِلَيْنَا الشَّيْبُ وَالْهَرَمُ^(۱)

۶- ابوبکر خوارزمی، وی از شعرایی بوده که به مدح قابوس پرداخته است، از آنجمله در

قصیده‌ای در مدح قابوس به عربی چنین گوید:

شُمُو سَنٍ لَهْنُ الْحَذَرُ وَالْبَيْتُ مَغْرَبٌ فَطَالَمَهَا لِلْهَجَرِ وَالْبَيْنِ غَارِبٌ
وَلَكِنَّمَا شَمْسُ الْمَعَالِي خِلَافُهَا مَشَارِقُهُ لَيْسَتْ لَهْنٌ مَغَارِبٌ
وَمَا لَقَبُوكَ الشَّمْسَ الْآ وَقَدْ رَأَوْا بِأَنَّكَ شَمْسٌ وَالْمَلُوكُ كَوَاكِبُ
أَقُولُ لِرُؤُوسِ الْأَمِيرِ تَرْجُّلُوا فَسَمَنَ زَارُهُ مِنْ رَاجِلٍ فَهُوَ رَاكِبٌ
وَإِنْ زَارَهُ الْقُرْسَانُ كُنْتُ كَفِيلَهُمْ بَأَنْ يَرْجِعُوا وَالْخَيْلُ فِيهِمْ جَنَائِبُ
أَلَا أَبْلُغَا عَنِّي الْأَمِيرَ رِسَالَةً تَدُلُّ عَلَى آتِي عَلَى الذَّهْرِ عَاتِبُ
إِلَى كَمْ يَحُلُّ الْمَرُؤُ مِثْلُكَ بِلَدَةٍ بِهَا مَنِيرٌ فِيهِ لَغَيْرِكَ خَاطِبُ
عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَأَقْضِ، وَهُوَ فَلِلسَّيْفِ دَيْنٌ عِنْدَ كَفْكَ وَاجِبُ^(۲)

نیز همین ابوبکر خوارزمی در مدح قابوس سروده:

۱- معنی: خدای را دو شمس است (شمس المعالی و خورشید آسمان) که بهترین آن دو مذکر (شمس المعالی)، و برای مؤنث (خورشید آسمان) نقصان حتمی است. ناآگاهی خورشید آسمان از نوری که دارد آن را حقیر می‌کند، اما این خورشید (شمس المعالی) آراسته به دانش و بزرگواری است. ای پادشاه خوشبخت و بهترین همه مردمی که در زمین راه می‌روند، اگر پیش از این (از دوران کودکی) ما را رعایت می‌کردی، پیری و ناتوانی به سوی ما راه نمی‌یافت. جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۵۳.

۲- معنی: خورشیدهایی است که در پرده‌اند و مغرب خانه آنهاست و هر کدام در آید، محکوم به دوری و جدایی است، لیکن شمس المعالی خلاف آنهاست و مشارق او را مغربی نیست. ترا به لقب شمس ملقب نکردند جز به سبب این که دیدند که تو خورشید هستی و پادشاهان دیگر ستارگان‌اند. به زایران امیر گفتم پیاده بروید زیرا هر که پیاده به زیارت او رود سواربر می‌گردد. و اگر سواران به زیارت او روند، من متعهد می‌شوم که در حالی برگردند که اسبانی یدکی همراه آنها باشد. هان از ما به امیر پیغامی برسان که نماینده این است که من عتاب کننده روزگارم. تا چند کسی مانند تو به شهری وارد می‌شود که بر منبر آن به نام دیگری خطبه می‌خوانند (اشاره است به دوری قابوس از گرگان و اقامت وی در خراسان و نیشابور که بر منبر آن به نام امیر رضی سامانی خطبه می‌خواندند). اینک شمشیر را بگیر و قرض‌های آن را بپرداز، شمشیر را در کف تو فرضی واجب الاداست (مراد از قرض، بازپس گرفتن مملکت خود از دشمنان است). جرفاذقانی، همان، ص ۲۳۴.

مزیمک هذا الدهر فالزومه یغترم فلن یوقظ الغرام الا المطالب
 و انت ابن عم السیف بل انت عمه فكیف یخاف الاقربین الاقارب
 الیس ابوکم وشمکیر و جده زیار و مرداو یج هم مناسب
 تحرک بنا اما لواء و منبر و اما حسام کالمقیقة قاضب^(۱)

۷- قاضی القضاة ابوبشر الفضل بن محمد الجرجانی از شعرای قابوس در مدح او شعری به عربی دارد:

حسبی الله فی الامیر نصیرا ثم حسبی الامور شمس المعالی
 ما راینا له مثالا و هذا لقب مثله فقید المثال
 فمعال مشتقة من معان و معان مشتقة من معالی^(۲)

۸- قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی نیز در مدح قابوس، به عربی چنین گوید:

امسری خیال الهاجر المتجنب
 و مجرى دموع الزائر المتطرب
 سألتک بالدهر الذی صرت بعده
 قذی ناظرى من بعدان کنت ملعبی
 اعننى على عین اذا ما وعدتها
 بقربک قالت للدموع تأهبی
 و لما تداعت للغروب شمسها (شموسهم)
 و قمنا لتودیع الفریق المغرب
 تلحقین اطراف السجوف بمشرق
 لهن و اعطاف (اطراف) الخدور بمغرب
 فما سرن الا بین دمع مضیع
 و لا قمن الا فوق قلب معذب

۱- جرافاذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۳۵ زیرنویس.

۲- عرفی، لباب الالباب، ص ۳۱۰۳۲.

كأن فوادی قرن قابوس راعه
 تلاعبه بالفيلق المتأشب
 همام يراه المال اسرع حادث
 الى حتفه و القبرن اخسوف معطب
 يفض العدى اطراقه قبل عزمه
 و يطرقتهم رعباً و لم يستأهب
 و زرق على سمر تظل اذا هوت
 تلاحظ اعقاب الشهاب المذنب
 ترفعن عن طيش الرماح و زولة (رولة) الـ...
 ... سهام و تقصير الحسام المجرب
 فجرن (نحرن، مخزن) ظبات البيض ثم وصلنها
 اليهن من سمر الرماح بأكعب
 فنلن منال السهم فى متبعده
 و قمن مقام السيف فى متقرب
 فتى ما تلاقى همة' بصدرة
 و لا يشهد الجلى برأى مشعب
 له الهمة العسلية و المنصب الذى
 تتبعه الجوزاء الحاظ متعب
 اذا بعض اطراف الرجال تقاصرت
 عن المجد الفوه كريم القلب (التغلب)
 يزاحمهم من وشمگیر بمنكب
 و من سلف الا صفهدين بموكب
 و يذهب من مجد و عز و مفخر
 بأثار مرداويج فى كل مذهب
 و ما خصلت للمرء مسعاة والد
 اذا لم يقابله بخال مهذب

کلا طسرفیه یرجع الطرف خاسثا
اذا رامه عن کل خرق معجب
یجوز معالی اردشیر بخاله

و یعلوا لربی عن شأو ساسان بالاب^(۱)

۹ و ۱۰- ابوبکر محمد بن ابی العباس طبری و ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیز از شعرایی بوده‌اند که به مدح قابوس پرداخته‌اند.^(۲)

۱۱- از میان شعرایی که در مورد قابوس شعر سروده‌اند و غالباً مدح او را کرده‌اند، حکیم سنائی بیتی در ذمّ قابوس دارد که با همه کوتاهی، معانی بسیاری را از خصائل اخلاقی قابوس، در خود نهفته دارد:

فقه خوان، لیک در جهنم جا همچو قابوس و شمگیر مباش^(۳)

علماء

دربار قابوس در کنار شعرای بسیاری که در خود پرورد و به حمایت از ایشان برخاست، مأمّن علما، فضلا، اطباء، مورخان و حکمای بسیاری نیز بوده است:

۱- ابوریحان بیرونی که از فضلا و بزرگترین علمای ریاضی و نیز مورخین بوده‌است، مدتی از عمرش را در دربار قابوس به سر برده و در حدود سال ۳۹۰ قمری، کتاب *الآثار الباقیه عن القرون الخالیه* خود را به نام قابوس تألیف کرده است. وی در آغاز آن کتاب درباب قابوس می‌نویسد:

«پس خداوند را سپاس می‌گذاریم که بر بندگان خویش منت‌هایی گذاشت و
مولا و ولینعت ما امیر اجل و سید منصور - شمس المعالی - را برگماشت و او را
امام عادل برای مردم قرار داد که تا دین حق را یاری کند و نگهبان حریم و ناموس

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۳۶-۲۳۵ زیرنویس.

۲- عباس اقبال، «رساله قابوس و شمگیر زیاری»، ۵ اثر ارزنده از انتشارات ایرانشهر (تهران: اقبال، ۱۳۵۱ خورشیدی) چاپ اول، ص ۲۳.

۳- سنائی غزنوی، دیوان حکیم سنائی، به کوشش: مظاهر مصفا، ص ۱۷۹.

مسلمانان باشد و اهل اسلام را در برابر مفسدان حمایت کند. و خویی بدو بخشید که چون مانند آن را به رسول و رساننده وحی خود بخشید، منتی براو گذاشت و فرمود: انک لعلى خلق عظیم. خداوند عمر او را دراز کند و توانایی و بزرگی او را زیادت بخشد و در روزگار، بر بهجت و بهای او بیفزاید و عرصه و درگاه او را حفظ کند و حاسدان و دشمنانش را از میان بردارد. بسیار جای شگفت است که چگونه ایزد تعالی بر مآثر نژاد پاکش، خوی کریم او را بیفزود و به جان گرامی او که زیر بار هیچ ظلم و ستمی نمی‌رود، چطور خصالی پسندیده از پرهیز و هدایت، صیانت و دیانت، عدل و انصاف، فروتنی و الطاف، حزم و عزم، سیاست و ریاست، تدبیر و تقدیر، و دیگر صفات پسندیده که اوهام نتواند آن را حصر کرد و مردم تاب و توانایی شنیدن آن را ندارند، بیفزود.

ولیسر للّه بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
[معنی: اگر خداوند جهانی را در انسانی جمع کند، از او این کار ممکن است و ناشناخته نیست.]

خداوند تمتع مسلمانان را از حسن عنایت و رأی جمیل و شفقت و مهربانی آشکار او ادامه دهد و روز بروز به آنچه از الطاف او خوی گرفته‌اند بیشتر کناد و همگان را از خاص و عام به اطاعت واجب و فرض او توفیق بخشاد بمنه و جوده.^(۱)

۲- ابومنصور ثعالبی: وی کتاب‌های المبهج و التمثل و المحاضره را در گرگان، در دربار قابوس نوشته است.^(۲)

۳- ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی: وی مؤلف تاریخ بسیار معروف یمینی و نیز از کبار مترسلان بوده است که چندی را در خدمت قابوس - در زمان اقامت ۱۸ ساله او در خراسان -

۱- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه: اکبر دانا سرشت (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ خورشیدی) چاپ سوم، ص الف - ب. نیز ر. ک. صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۳۷؛ صادق رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران (بی‌جا: آهنگ، ۱۳۶۹ خورشیدی) چاپ اول، ص ۱۱۰۲؛ احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی، چهار مقاله، تحشیه: محمد بن عبد الوهاب قزوینی (تهران: اشراقی، ۱۳۲۷ قمری) چاپ دوم، ص ۱۹۴ حواشی قزوینی.

۲- آندره گدار، «گرگان و گنبد قابوس»، تعلیم و تربیت، تهران، سال ۴، شماره ۱، فروردین ۱۳۱۳ خورشیدی.

بسر برده است.^(۱)

۴- شیخ الرئيس ابوعلی سینا: یک روایت عامیانه می‌گوید که: آن زمان که سلطان محمود - به دلیل اتهام بددینی یا در اصل بخاطر تکمیل ریاکارانه کلکسیون عالمان دربارش - سخت به دنبال حکیم ابوعلی سینا می‌گشت، وی - که در نزد امرای خوارزمشاهیان مأموریه اقامت داشت - بخاطر عدم تمایل به رفتن نزد سلطان محمود، از نزد ایشان آواره گشت. «و از آنجا روی به گرگان نهاد - که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود. ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد».^(۲) باری، این روایت عامیانه، بدین سان، ابوعلی سینا را به گرگان وارد می‌کند:

«به جرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده، به طبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می‌یافت، شهرت تمام گرفت. و در خلال آن احوال، خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود، پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته، کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن به عرض قابوس رسید. و حکم شد که او را به سر بالین مریض برند. و چون شیخ به خانه خواهرزاده قابوس رفته، نظر خجسته اثر، بر اوضاع و احوال وی افکند، گفت این شخص غیر از عشق، مرضی ندارد. و مریض، انکار نموده. ابوعلی فرمود: کسی را که اسامی تمامی محلات استرآباد داند حاضر سازید. خدام بارگاه سلطنت، عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند. و شیخ، انگشت بر نبض مریض نهاد، عسس را گفت که: محلات شهر را تعداد نمای. و عسس، موجب فرموده عمل نموده. چون نام محله‌ای را که مطلوب مریض آنجا بود، مذکور گشت، نبض او اختلاف پیدا کرد. آنگاه گفت کوچه‌های آن محله را به ترتیب، بر زبان آورد. و برین قیاس، چون به کوچه مخصوص رسید، نبض، مختلف گردید. بعد از آن سراها، آن کوچه، مذکور گشته. در محل ذکر یک سرا، نوبت دیگر، اختلاف در نبض پدید آمد. پس شیخ فرمود: کسی را که اسامی تمام ساکنان آن سرا، معلوم داشته باشد، به حضور آورید. و چون به موجب

۱- صفاء، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۴۱.

۲- نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۷۸.

فرموده، عمل نمودند، آن شخص، حسب الاشاره ابوعلی، نامهای متوطنان آن خانه را آغاز تعداد کرد. چون به نام مطلوب مریض رسید، آن مقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند ... آنگاه شیخ به عرض قابوس رسانید که: خواهرزاده شما بر فلان کس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است، عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است. قابوس از کمال حدث و مهارت ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرموده.

آورده‌اند که ابوالفضل حسن می‌کال که جهت طلب افاضل علوم، نزد خوارزم شاه رفته بود، به غزنین معاودت کرد. سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر تختها و کاغذ پارها کشیدند و هر یک از آن صور را به قطری از اقطار مملکت فرستاد و به حکام آن نواحی پیغام داد که: هرگاه شخصی به این هیئت در آن ولایت پیدا شود، او را گرفته، به پایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارید.

و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود. بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابوعلی افتاد، او را بشناخت و به تعظیم او قیام نمود و بر زیر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد. اما مقارن آن صورت اختلال به احوال آن ملک راه یافته، شیخ ابوعلی از استرآباد به ولایت ری رفت و به مجلس سیده و مجدالدوله رسید.^(۱)

باری، روایت برساخته فوق را بسیاری از پژوهشگران، بدون کوچکترین دقتی، مورد تأیید قرار داده‌اند که از آنجمله‌اند: گذار،^(۲) لوی،^(۳) مدلونگ^(۴)، باسورث و مایلز.^(۵)

لیکن در واقع، ابوعلی سینا هرگز به محضر قابوس نرسید و در حین رفتن او از خراسان

۱- خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۴-۴۴۵؛ نیز ر.ک. نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۷۸۸۰؛ غیاث الدین بن همام الدین (خواندمیر)، دستور الوزراء، تصحیح: سعید نفیسی (تهران: اقبال، ۱۳۱۷ خورشیدی) جاب اول، ص ۱۲۶-۱۲۸.

۲- گذار، «گرگان و گنبد قابوس، تعلیم و تربیت، ص ۵۰.

3- Levy, *A mirror for princes*, P. XVIII.

۴- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۷.

۵- همان، ج ۵، ص ۳۲.

Miles, «coinage of the Ziyarid Dynasty of Tabaristan and Gurgan», *ANSMN*, p.121.

به گرگان بود که قابوس خلع و سپس کشته شد. این مطلب چنانکه قزوینی نیز به فراست دریافته، از رساله‌ای که ابوعلی سینا در شرح حال خویش نگاشته، دریافته می‌گردد. ابوعلی سینا در شرح سفر خود از خوارزم به خراسان و بعد از آن گوید:

«ثم دعت الضرورة الى الانتقال من جاجرم الى خراسان، ومنها الى جرجان. و كان قصدي الامير قابوس. فاتفق في اثناء هذا القبض على قابوس و حبسه في بعض القلاع و موته هناك»^(۱).

پس چنانکه ملاحظه می‌گردد، به تصریح خود ابوعلی سینا، وی در میانه راه گرگان بوده که خبر قتل قابوس را می‌شنود؛ و در نتیجه تمامی داستان فوق الذکر و جریان ملاقات آندو و حضور وی در دربار قابوس و سایر ماجراها بکلی جعلی و بی‌اساس است.

۵- ابوالفرج علی بن حسین بن هندو: وی ادیب، حکیم، کاتب و شاعر بوده و در علوم اوائل اطلاعات بسیار داشته است. وی مدتی را در دربار قابوس گذرانید. در زمان منوچهر از دستگاه او گریخت.^(۲)

۶- ابوالفرج رشید بن عبدا... الطیب الاسترآبادی: گویند در جمع کثیر اطبای زمان قابوس، وی طبیبی بی‌نظیر و نیز در بلاغت و نظم و نثر نیز استاد بوده است.^(۳)

۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ - قضاة معروف گرگان در عهد قابوس عبارت بودند از: طاهر بن محمد الظاهری ابوالطیب بکرآبادی، قاضی القضاة ابوالعباس رویانی، ابونعیم عبدالملک بن احمد بن نعیم بن عبدالملک بن محمد بن عدی و پسرش، ابوالحسن.^(۴)

۱- رساله شرح حال ابوعلی سینا نقل در نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۲۵۱-۲۵۰ حواشی قزوینی. نیز صفا و پرویز هم دریافته‌اند که حرکت ابوعلی سینا به سوی گرگان مصادف شد با قتل قابوس و او به نزد قابوس نرسید و در دهستان به سخنی ناخوش گردید و مدتی در آنجا اقامت کرد و آنگاه به گرگان رفت. لیکن دو اثر فوق به این نکته اشاره‌ای نکرده‌اند که سرانجام که به تصریح ایشان، ابوعلی سینا به گرگان رفت، منوچهر پسر قابوس چه واکنشی نسبت به او نشان داده است. ر.ک. صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۰۴؛ پرویز، دیالمه و غزنویان، ص ۴۴۴.

۲- صفا، همان، ج ۱، ص ۳۰۲، ۳۰۳؛ نیز همین روایت در صفا، تاریخ علوم عقلی، ص ۳۲۱.

۳- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷.

۴- ابی القاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم السهمی، تاریخ جرجان (بادلین: آکسفورد، ۱۳۶۹ قمری) الطبعة الاولى، ص ۲۳۶ و ۱۹۶؛ ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۳.

اشعار قابوس

قابوس در کنار توجه بسیار به شعرا و حمایت از ایشان، خود نیز طبع شعری بس لطیف داشت و به پارسی و عربی شعر می سرود و با شعرا، مجلس مشاعره نیز ترتیب می داد، چنانکه مشاعرات او با ابوبکر خوارزمی مشهور و در *یتیمه الدهر* ضبط است.^(۱)

اشعار پارسی قابوس

کار جهان سراسر آزست یا نیاز	من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز را ز جهان برگزیده ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگوار را	شطرنج و نرد و صید گه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را	اسب و سلاح و خود ^(۲) و دعا و نماز را ^(۳)

شش چیز دران زلف تو دارد معدن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من

پیچ و گره بند و خم و تاب و شکن
عشق و غم و درد و کرم^(۴) و تیمار و حزن^(۵)

گل شاه نشاط آمد و می میرطرب	زان روی بدین دو می کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب	گل رنگ رخت دارد و می طعم دو لب ^(۶)

۱- عوفی، *لباب الالباب*، ص ۳۰.

۲- این کلمه را صفا «جود» ضبط کرده است. ر.ک. صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۱، ص ۶۴۰.

۳- عوفی، همان، ص ۳۱.

۴- این کلمه را صفا «گرم» ضبط کرده است. ر.ک. صفا، همان، ج ۱، ص ۶۴۱.

۵- عوفی، همان، ص ۳۱.

۶- عوفی، همان، ص ۳۱. کلمه «دو لب» را صفا «طلب» ضبط کرده است. ر.ک. صفا، همان، ج ۱، ص ۶۴۱.

اشعار عربی قابوس

قل للذي بصروف الدهر عيّرنا هل عائد الدهر الا من له خطر؟
 اما ترى البحر يطفوا فوقه جيف ولتستقر باقصى قعره الذرر؟
 فأن تكن نشبت ايدى الخطوب بنا و مسنا من توالى صرفها ضرر
 ففى السماء نجوم لاعداد لها و ليس يكسف الا الشمس والقمر^(۱)

گویند زمانی ۲ تن از امرای دولت قابوس، بر او عصیان کردند. قابوس به دبیرش فرمود تا نامه‌ای به ایشان نویسد و وعظی و نصیحتی کند تا دوباره مطیع گردند. دبیر نامه‌ای بلند و طولانی نوشت. چون به قابوس عرضه کرد، قابوس دوات و قلم خواست و بر بالای آن تنها یک بیت شعر به عربی نوشت:

لا تعصين شمس المعالى قابوسا فمن عصى قابوس يلقى بوسا^(۲)
 و با این یک بیت تمامی غرض خود را شرح داد.

شعر عربی قابوس برای عضدالدوله که هفت چیز به او هدیه کرده بود:

قَدْ بَعَثْنَا إِلَيْكَ سَبْعَةَ أَقْلًا مَ لَهَا فِي الْبَهَاءِ حَظٌّ عَظِيمٌ
 مُرْهَقَاتٌ كَأَنَّهَا أَلْسُنُ الْخَبِ يَا تِ قَدْ جَازَ حَدَّهَا الثَّقِيمُ

۱- معنی: بگوی آن کس را که به فراز و نشیب روزگار بر ما خرده و عیب می‌گیرد، آیا روزگار جز با آن کس که بزرگ و والاست ستیزه و عناد می‌کند؟ مگر نمی‌بینی دریا را که بر زیر آن پلیدیها روان هستند و در ژرفای آن گوهرها آرام داشته، مستقرند. چنانچه دسته‌های مکاره (حیات) جنگ به ما انداخته و به گذشت زمان، زیانی از آن به ما رسیده است. به آسمان بنگر، ستارگان فزون از شمار هست اما جز خورشید و ماه را کسوفی نمی‌باشد. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵ ص ۳۲۶؛ عبدالرحمن بن علی بزدادی، کمال البلاغه، تصحیح: محمد جواد شریعت (اصفهان: میثم شمار، ۱۳۶۲ خورشیدی) جاب اول، ص ۱۲.

دو بیت آخر در حموی، معجم الادباء، ج ۱۵-۱۶: ص ۲۲۴ به صورت زیر ضبط شده است:

فَإِنْ تُكُنْ غِبْتُ أَبْدِي الزَّمَانِ بِنَا وَ نَالْنَا مِنْ نَأْدَى بُؤْيِهِ صَرَزْ
 فِى السَّمَاءِ نُجُومٌ غَيْرُ ذِي عَذَبٍ وَ لَيْسَ يُكْسَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

۲- معنی: به شمس المعالی قابوس نافرمانی مکن، زیرا هرکس که به قابوس عصیان کند به شدت و بلا می‌رسد. عرفی، لباب الالباب، ص ۳۰؛ نیز ر.ک. جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۰.

وَتَفَاءَلْتُ أَنْ سَتَحْوِي الْأَقَالِيهٗ سِيمَ بِهَا كُلُّ وَاحِدٍ إِقْلِيمٍ^(۱)

لَسِنْ زَالَ أَمْلَاكِي وَفَاتَ دَخَائِرِي وَ أَصْبَحَ جَمْعِي فِي ضَمَانِ التَّفَرُّقِ
فَقَدْ بَقِيَتْ لِي هِمَّةٌ مَا وَرَاءَهَا مَنَالُ لِرَاجٍ أَوْ بُلُوغُ لِمُرْتَقِي
وَلِي نَفْسٌ حُرٌّ تَأْتِفُ الضَّنِيمَ مَرْكَبًا وَ تَكْرَهُ وَرَدَّ الْمَنْهَلِ الْمُتَدَقِّقِ
فَإِنْ تَلِفْتُ نَفْسِي فَلِلَّهِ ذُرُّهَا وَإِنْ بَلَغْتَ مَا تَرْتَجِيهِ فَأَخْلِقِ
مَنْ لَمْ يُرِدْنِي وَالْمَسَالِكُ جَمَّةٌ فَأَيُّ طَرِيقٍ شَاءَ فَلْيَتَطَّرِقِ^(۲)

بِاللَّهِ لَا تَنْهَضِي يَا دَوْلَةَ السَّفَلِ وَ قَصْرِي فَضْلَ مَا أَرْخَيْتَ مِنْ طَوْلِ
أَسْرَفْتِ فَأَقْتَصِدِي جَاوَزْتَ فَأَنْصَرِفِي عَنِ التَّهَوُّرِ ثُمَّ أَمْشِي عَلَى مَهَلِ
مُخَدَّمُونَ وَ لَمْ يُحَدِّمْ أَوَائِلُهُمْ مُخَوَّلُونَ وَ كَانُوا أَرْدَلُ الْخَوْلِ^(۳)

إِنَّ الْمَقَادِيرَ إِذَا اسَاعَدَتْ أَلْحَقَتِ الْعَاجِزَ بِالْحَازِمِ^(۴)

صاحب بن عباد در شعری هجوآمیز خطاب به قابوس گفته:

قَدْ قَبَسَ الْقَابِسَاتِ قَابُوسُ وَ نَجَّمُهُ فِي السَّمَاءِ مَنَحُوسُ
وَ كَيْفَ يُرْجَى الْفَلَاحُ مِنْ رَجُلٍ يَكُونُ فِي آخِرِ اسْمِهِ بُوسُ؟^(۵)

قابوس در جواب صاحب بن عباد، چنین سروده:

مَنْ رَامَ أَنْ يَهْجُو أَبَا قَاسِمٍ فَقَدْ هَجَا كُلَّ بَنِي آدَمَ
لَأَنَّهُ صُوِّرَ مِنْ مُضْغَةٍ تَجَمَّعَتْ مِنْ تُطْفِ الْعَالَمِ^(۶)

۱- حموی، معجم الادباء، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۲۵؛ یزدادی، کمال البلاغه، ص ۱۳.

۲- حموی، همان، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۲۸؛ یزدادی، همان، ص ۱۲.

۳- حموی، همان، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۲۸-۲۲۹؛ یزدادی، همان، ص ۱۳.

۴- حموی، همان، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۳۱.

۵- حموی، همان، ج ۱۵-۱۶، ص ۲۳۱.

۶- همان، همان، همان صفحه.

نثر قابوس

از قابوس رسائل متعددی در فلسفه، نجوم، وقایع، اخوانیات، بشایر و فتوح باقی است که نشانگر کمال بلاغت نثر و جامعیت دانش او تواند بود. این رسائل عبارتند از: ۱۲ نامه قابوس به صاحب بن عباد و ۹ جواب صاحب بن عباد به او - ۷ نامه قابوس به عتبی - ۱ نامه قابوس به عبدا... بن اسمعیل بن میکال - ۴ نامه قابوس به ابی الفضل بن العمید - ۱ نامه قابوس به دایی خود اصفهید - ۱ نامه قابوس به ابواسحق صابی و جواب صابی به قابوس.

رسائل پراکنده فوق را ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی - از فضلای طبرستان - جمع آورده و از آنها کتابی ساخته و آنرا کمال البلاغه یا قراین شمس المعالی نام نهاده است. بی گمان حدس ریب و اقبال را - که یزدادی را معاصر قابوس دانسته اند - باید صائب دانست. چرا که دسترسی به نامه‌هایی که قابوس به دیگران می‌نوشته و تحصیل جوابهای دیگران به قابوس چندان ممکن نبوده مگر آنکه یزدادی معاصر قابوس بوده باشد. تنها یک اشکال وجود دارد و آن اینکه در مقدمه یزدادی در ۲ جا پس از نام قابوس عبارت «رحمه الله...» وجود دارد. لیکن این اشکال نیز اساسی نیست چرا که در غالب موارد، بعدها، استنساخ کنندگان عباراتی اینچنین را از خود به متن می‌افزودند.^(۱) کسروی بدون دقت نظر در موارد فوق، مخالف این نظر است.^(۲) نیز برخی رسالاتی که در متن چاپی کمال البلاغه موجود نمی‌باشند را می‌توان در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ یمینی عتبی یافت، که رسائل مذهبی نیز از آنجمله‌اند.^(۳)

خط قابوس

قابوس بسیار خط خوشی داشته است. عتبی وصف آن را به زیبایی تمام بکرده است.

۱- ر. ک. یزدادی، کمال البلاغه، همه جا! اقبال، قابوس و شمگیر زیاری، ص ۱۹-۲۱ و ۱۶؛ نظامی عروضی، چهارمقاله، ص ۹۵ حواشی فزونی؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- ر. ک. احمد کسروی، کاروند کسروی، به کوشش: یحیی ذکا، (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۶ خورشیدی) جاب دوم، ص ۱۴-۱۵.

۳- ر. ک. ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۴۲ و ۹۸؛ جرفاذفانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۴۸-۲۴۵. نیز در مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۲۰ چند کلام قصار از او موجود است.

گویند صاحب بن عباد هرگاه نوشته‌ای از قابوس می‌دید، می‌گفت: هذا خطُ قابوس ام پر طاوس؟ این خط قابوس است یا پر طاووس.^(۱)

مذهب قابوس

اگرچه در اینکه زیاریان پیش از قابوس بر دین اسلام بوده باشند، جای تردید بسیار است؛ لیکن با استناد به اسناد بجای مانده، قابوس را می‌توان یقیناً مسلمان و پیرو مذهب سنت دانست. سوای تأیید سیادت سلطان محمود غزنوی توسط قابوس، که بی‌شک پیروی از سیاست مذهبی ضد شیعی محمود را برای قابوس واجب می‌ساخت؛ خود قابوس نیز شخصاً پایبندی عقیدتی به مذهب سنت داشت و این امر را در ترسلات خود نیز آشکار ساخته و در همین راستا، او را با سادات حسنی نیز متازعاتی بوده است.^(۲)

قضاوت در باب قابوس

بیش از ۲۰ سال عمر قابوس، از زمانی که به قدرت رسید، همچون پدرش وشمگیر، به غوطه‌وری در گرداب دسایس بوئیان و سامانیان گذشت. هنوز به استحکام ملک خود نپرداخته بود که در قبال یک رعایت اصل اخلاقی مروّت و در پناه گرفتن انسانی، ۱۸ سال از شاهی آواره گشت و به اقامت ۱۸ ساله - اگرچه به ظاهر درمان و آسایش اما به باطن، در انتظاری کشنده برای بازگشت دوباره به قدرت - در دربار سامانیان، ناگزیر آمد. اگرچه همواره عللی چون خرابی وضع داخلی دربار سامانی و رقابتهای شدید میان حسام الدوله تاش و فایق خاصه و سران خاندان سیمجوری را عامل اصلی به نتیجه نرسیدن یاریهای

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۸.

۲- در مشاجره‌ای که قابوس با سیدالمؤید بالله عضدالدوله ابوالحسن - از سادات حسنی که گیل و دیلم را در آن زمان به تشیع دعوت می‌کرد - داشت، قابوس، رساله‌ای نوشت و در آن درباب تفضیل عمر و ابوبکر و عثمان و حضرت علی (ع) داد بلاغت و فصاحت داد. لیکن «این سید، جواب آن فصل و رسالت، به طریقی پیش گرفت و به حجج قواطع چنان به آخر رسانید که اگر گویند معجز است، بعید نبود». ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۹۸. نیز ر. ک. جرفاذقانی، همان، ص ۲۴۵-۲۴۸؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۷.

سامانیان برای برگرداندن دوباره قابوس به قدرت شمرده‌اند؛ لیکن آگاهان تاریخ این عصر، دانند که این نبود مگر همان سنت قدیم سامانیان که غالباً به ظاهر از زیاریان حمایت می‌نمودند لیکن عملاً به تبانی پنهانی با بوئیان می‌پرداختند و همواره مانع از پیروزی قطعی زیاریان بر بوئیان می‌گشتند و اینچنین به واقع، هم در انتظار مردم، از خویشتن، سیمای یک دولت صلحجو و بیطرف را می‌نمایانند و هم عملاً، از قدرت یابی زیاریان جلوگیری کرده و در جهت تضعیف ایشان می‌کوشیدند.

این سیاست ادامه داشت تا روزی که خلیفه‌ای در بغداد به قدرت رسید که همچون سلفش - طائع^(۱) - بواقع، نامش، برازنده او بود: قادر. عصر قادر، عصر تضعیف و نابودی، به ترتیب، بوئیان و سامانیان و قدرت یابی غزنویان بود. گویا آنک دیگر، این عروسکهای خیمه شب بازی خلفا از بس که بکار رفته، پوسیده‌تر از آن گشته بودند که باز هم در عرصه سیاست، قابلیت کاربرد داشته باشند. چهره‌ای جدید می‌بایست قدم به میدان می‌نهاد: سلطان محمود غزنوی.

قدرت یابی غزنویان و حمایت ایشان از همسایه سامانیان، سرانجام، دولت اخیر را به نابودی کشاند و پر و بال دادن غیر مستقیم ایشان به زیاریان، اسباب ضعف بوئیان را فراهم آورد. لیکن هرگز نتوان این گمان را بردن که، زیاریان در این زمان، همچون دولتی قدرتمند، بر ویرانه‌های این دو دولت فوق، سر برآوردند. حاکمیت زیاریان زین پس، با تابعیت از غزنویان و در رأس ایشان، خلیفه، عجین شد. مخالفت با سادات حسنی و باوندیه که ازین پس از سوی قابوس، اعمال گشت، در راستای همین سیاست بود.

صفات عالی عدیده‌ای چون مروّت، دیانت، علم دوستی و عالم پروری، ادب دوستی و ادیب پروری و... نتوانست سرانجام، تبانی لشگریان قابوس را علیه او - که گویا از خشونت بسیارش ناشی شده بود و البته آن نیز در آن زمان بی‌جهت نبود - مانع آید.

فرزندان قابوس

از ۲ همسر قابوس در تاریخ ذکر شده است: ۱- دختر حسن بن فیروزان. ۲- دختر رکن الدوله.^(۱) نفیسی به خطا دختر فیروزان و خواهر حسن بن فیروزان را همسر قابوس دانسته است. حال آنکه سخن وی خطای فاحشی است؛ برای نقد این روایت، ابتدا باید سن قابوس دانسته شود. اگرچه در منابع، هیچ تصریحی به سال ولادت قابوس نشده است. لیکن از یک روایت قابوسنامه - که پیش ازین ذکر شد - به فراست می توان این سال را مشخص کرد. در نامه ای که به سال ۳۷۱ قمری عضدالدوله به قابوس نوشت، برای اینکه آخرین اطلاعات خود را از قابوس و حتی از زندگی خصوصی او به رخ قابوس بکشد و او را در هراس دارد، چنین آمده:

«خدای داند که من [عضدالدوله] شمس المعالی را چون دوست دارم تا بدانجا

که شنیدم که فلان روز شنبه چندین روز از ماه فلان گذشته بود. شمس المعالی در

گرما به شد. در خانه میانگین، پای وی بلغزید و بیفتاد. من دلتنگ شدم و گفتم: مگر

از پس چهل و هفت سال، او را چنین پیری دریافت و قوت، ساقط شد.»^(۲)

از روایت فوق دانسته می شود که در سال ۳۷۱ قمری که نامه فوق به قابوس نوشته می شود، او ۴۷ ساله بوده است؛ پس باید حدوداً به سال ۳۲۴ بدینا آمده و در سال ۴۰۳ نیز که به قتل رسید، نزدیک ۸۰ سال داشته بوده است. حال که سال تولد قابوس حدود ۳۲۴ دانسته شد، باید به روایت نفیسی بازگشت. نفیسی در حواشی ای که بر قابوسنامه در باب خاندان فیروزان نگاشته و در آن سخت جولان نموده، اظهار داشته که دختر فیروزان - و نه حسن بن فیروزان - همسر قابوس بوده است.^(۳) جالب اینکه به تصریح خود نفیسی در همانجا، فیروزان (پدر حسن بن فیروزان) به سال ۲۸۶ درگذشته است. پس دختر وی می بایست پیش ازین تاریخ و احتمالاً در حدود سال ۲۸۰ بدینا آمده باشد. اگر قابوس اولین ازدواج خود را در حدود ۲۰ سالگی یعنی سال ۳۴۴ قمری انجام داده باشد پس دختر

۱- زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰. ۴۴۱. Justi, *Iranisches Namenbuch*, P. 441.

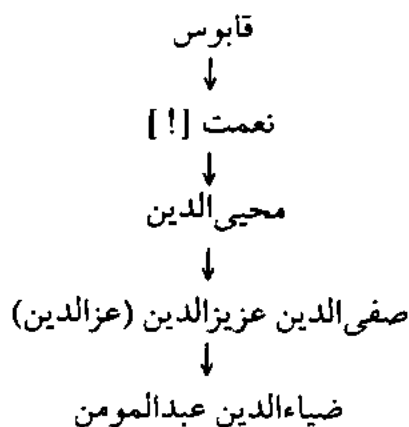
۲- عنصر المعالی، قابوسنامه، ص ۱۷۳-۱۷۴.

۳- ر.ک. عنصر المعالی، همان، ص ۲۱۰-۲۰۹ حواشی نفیسی.

فیروزان که احتمالاً متولد حدود سال ۲۸۰ بوده است می‌بایستی در سال ۳۴۴ قمری، حدود ۶۴ ساله بوده باشد و این امر، خصوصاً برای نخستین ازدواج قابوس امری بعید می‌نماید؛ که نفیسی توجهی بدان نداشته است. و صحیح آن است که دختر حسن بن فیروزان، همسر قابوس بوده است.

اما فرزندان قابوس: از قابوس ۳ فرزند در تاریخ ذکر شده است: ۱- منوچهر. ۲- دارا یا همان اسکندر. ۳- یک دختر که به همسری فخرالدوله بویه درآمد. غالب منابع دارا و اسکندر را ۲ تن دانسته‌اند،^(۱) لیک چنانکه بعدتر خواهد آمد، این دو، یک تن بوده‌اند.

یک نسب نامه بر ساخته، بعدها، فردی را به نام ضیاءالدین عبدالمومن - که در قرن ۹ هجری! کتاب بهجة الارواح را در موسیقی به فارسی تألیف کرد - با احتساب ۳ نسل! و در نظر گرفتن پسری به نام نعمت! برای قابوس، به قابوس رساند. نسب نامه فوق، چنین شکلی را می‌نماید:



به رغم امکانی که نفیسی بدون هیچ دقتی برای صحت این نسب نامه قائل شده است، جعلی بودن آن سخت آشکار و واضح است.^(۲)

۱- ر.ک. زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰؛ عنصرالمعالی، همان، ص ۵ مقدمه نفیسی.

۲- ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص سه تکمله نفیسی؛ رابینو، «تاریخ مازندران»، نشریه دانشکده ادبیات

فصل پنجم

منوچهر

منوچهر Manūčehr، مینوچهر Minūčehr (از اسامی پارسی)، کنیه‌اش ابو منصور بود.^(۱) پس از قتل پدرش قابوس، ۳ روز به قاعده دیلم به سوگواری پرداخت و پس از آن به امارت بنشست و از لشکر بیعت گرفت. «و قابوس را فراموش کردند».

کان لم یکن بین الحُجُونِ الی الصفا انیس و لم یسْمُر بِمِکَّةَ سامر^(۲)

پیشتر سخن آن رفت که در زمان اقامت قابوس در دربار سامانیان، منوچهر در دربار بوئیان - که دشمنان سرسخت زیاریان بودند - در ری بسر می‌برد و آنگاه که پس از بازگشت دوباره قابوس به ملک، سپاه بویه به جنگ او در حرکت آمد، منوچهر نیز در لشکر ایشان به سوی جنگ با پدر شتافت، لیکن پیش از اینکه جنگ درگیرد، از پدر، طلب بخشش نموده و به او پیوست. قابوس نیز پس از استقرار نهایی در ملک، منوچهر را بر طبرستان و گیلان حاکم ساخت. آن زمان که سپاهیان قابوس بر او شوریدند و از امارت، خلعتش کردند، گویی مخالفت پیشین منوچهر را با پدر، هنوز بخوبی در خاطر داشتند، که از همین امر، بهره جسته، او را در مقابل پدرش؛ طوعاً یا کرهاً، به امارت نشانند، سال ۴۰۳ قمری.^(۳)

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۱۳۶؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص سه تکمله نفیسی.

۲- معنی: گویی در میان کوه حجون و صفا، مونس نبوده و در مکه کسی شب زنده‌داری نکرده است.

جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۰.

۳- خواندمیر این تاریخ را به غلط ۴۱۳ ذکر کرده است. ر.ک. خواند میر، حبیب السیر، ج ۲ ص ۴۴۲.

منوچهر و خلیفه عباسی

در همین زمان، از دیوان دارالخلافه بغداد، نامه‌ای به منوچهر رسید که در آن، در گذشت قابوس را به او تسلیت گفته و نیز تولیت مناطقی را که پدرش بر آنها مسلط بود، به منوچهر واگذار کرده و خلیفه القادر بالله، او را لقب فلک المعالی داده بود.^(۱)

منوچهر و دوره اول مناسبات با سلطان محمود غزنوی

مناسبات منوچهر با سلطان محمود غزنوی در ۲ دوره مجزا قابل بحث است: ۱- سالهای آغازین روی کار آمدن منوچهر. ۲- سالهای پایانی سلطنت محمود غزنوی. لیکن در مورد دوره اول این مناسبات، منابع اصلی و عینی این دوره روایات متفاوت و متناقضی را مطرح می‌کنند که اسباب سردرگمی پژوهشگر را فراهم می‌سازد.

اصلی‌ترین و عینی‌ترین منابع، تاریخ یمینی و تاریخ بیهقی است. هم عتبی و هم بیهقی از ملازمین دربار سلطان محمود غزنوی بوده‌اند و روایات ایشان در حکم سندی بس موثق تواند بود. یقیناً خواننده تاریخ، از روایات این دو تن، انتظار وحدت و یا حداقل، قرابت بسیار دارد؛ لیکن با کمال تعجب، جز تناقض چیزی نمی‌یابد. در اینجا هر دو این روایات، بطور مجزا و مشروح مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرند. نخست به تحلیل روایت عتبی از تاریخ یمینی پرداخته می‌شود:

عتبی دوره اول مناسبات منوچهر را با سلطان محمود، در قالب ۶ بخش، ذکر کرده است: ۱- به روایت عتبی، پس از قتل قابوس و روی کار آمدن منوچهر، وی جهت استحکام

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۵۰؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۴۶-۳۴۵؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۸-۸۷؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۴؛ مایلز از سر ناآگاهی معتقد است که این لقب باید در حدود سال ۳۸۸ قمری یعنی وقتی که قابوس، او را به عنوان حاکم گرگان [گیلان؟] و طبرستان گماشت، به او داده شده باشد.

Miles, «coinage of The ziyarid Dynasty of Tabaristan and Gurgan», ANSMN, P.127.

حال آنکه روایات ذکر شده در فوق، بطلان این نظر را ثابت کرد؛ چرا که این لقب به همراه نامه تسلیت خلیفه به مناسبت در گذشت قابوس در سال ۴۰۳ قمری برای او فرستاده شد.

بخشیدن به بیانیهای ملک خویش، یگانه راه را در برقراری رابطه دوستی و مودت میان خود و دولت قدرتمند آنروز یعنی دولت سلطان محمود غزنوی دید. در نتیجه جمعی از معارف درگاه خویش را با هدایای نفیس بسیار به دربار سلطان محمود فرستاد و اطاعت و انقیاد خود را نسبت به او ابراز داشت.^(۱)

۲- سلطان محمود، اطاعت منوچهر را پذیرفت و فرمانی صادر کرد و در آن، به منوچهر دستور داد تا در ولایت خویش، خطبه و سکه به نام سلطان محمود گرداند. آنگاه این فرمان را به همراه خلعتی توسط ابومحمد بن مهران، به نزد منوچهر فرستاد.^(۲) ۳- چون فرمان مزبور به منوچهر رسید، منوچهر آن را پذیرفت و دستور داد بر منابر گرگان و طبرستان و قومن و دامغان، به نام سلطان محمود خطبه بخوانند. نیز ملتزم شد که هر سال ۵۰/۰۰ دینار باج به خزانه سلطان محمود بپردازد.^(۳) ۴- آنگاه که سلطان محمود، عازم غزوه ناردین (نارین) در هند بود، از منوچهر لشگریانی جهت یاری بخواست. منوچهر نیز ۲۰۰۰ سپاهی ورزیده در اختیار او گذارد و مخارج ایشان را نیز بر عهده گرفت.^(۴) ۵- با این اعمال صادقانه‌ای که منوچهر در راه اطاعت سلطان محمود انجام داد «خلوص ولاء، از شبهت ریا بیرون آمد» و سلطان محمود نسبت به او مطمئن گردید. پس در این زمان منوچهر، یکی از فاضلترین و بلند پایه‌ترین افراد گرگان را به نام ابوسعید شولکی، به دربار سلطان محمود فرستاد تا از دختر او خواستگاری کرده و بدین ترتیب منوچهر، با ایجاد پیوندی سببی با غزنویان، به استحکام هر چه بیشتر ملک پرداخته باشد. سلطان محمود به آن فرستاده، جواب مساعد خود را ابراز داشت. پس ابوسعید شولکی با نظر مساعد سلطان محمود به نزد منوچهر بازگشت و آنرا بدو ابلاغ کرد.^(۵) ۶- پس منوچهر بار دیگر ابوسعید شولکی را با قاضی گرگان - که از علما و محدثین بزرگ بود - به دربار سلطان محمود بفرستاد و سلطان

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۱ - ۳۵۰.

۲- جرفاذقانی، همان، ص ۳۵۱. به رغم اینها سکه‌ای از منوچهر موجود است که بر آن، تنها ذکر فلک المعالی و خلیفه القادر بالله به چشم می‌خورد و هیچ ذکری از سلطان محمود نیست. ر.ک. سکه منوچهر در مجموعه موزه بانک سپه: ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز، ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۳.

۳- جرفاذقانی، همان، ص ۳۵۱.

۴- جرفاذقانی، همان، ص ۳۵۱. لازم به ذکر است که غزوه مزبور به سال ۴۰۴ قمری رخ داده است.

۵- جرفاذقانی، همان، ص ۳۵۱-۳۵۲.

محمود نیز دختر خویش را با تشریفاتی نادر، به عقد منوچهر درآورد. و رسولان منوچهر با حصول مقصود به نزد او بازگشتند. پس منوچهر به عنوان مهریه، چندان مال به دربار سلطان محمود فرستاد «که ذکر علو همت و غزارت کرم او بدان، در جهان، سایر و شایع شد» و نیز «از ارکان دولت و ابناء حضرت، کسر از الطاف بر و عواید کرم او بی نصیب نماند». سلطان محمود نیز که چنین دید، به فرستادگان منوچهر - که آن مهریه را آورده بودند - هدایا و خلعت‌های بسیار نفیس بداد. آنگاه چندان مال توسط ایشان، به نزد منوچهر روانه کرد «که به هیچ وقت در مجموع اقلام کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود» و «خزانه ملک المعالی چون دریا، مسکن زواهر جواهر، و چون کوه، معدن نفایس ذخایر شد».^(۱)

پیش از این گفته شد که قتل قابوس، به اجماع مورخان به سال ۴۰۳ قمری و به روایت یاقوت در ماه جمادی‌الثانی آن سال رخ داد. با توجه به روایت عتبی که در فوق ذکر گشت، ۳ مرحله اولین رابطه منوچهر با سلطان محمود یعنی اظهار اطاعت منوچهر نسبت به محمود، فرستادن فرمان و خلعت از سوی محمود به منوچهر و خطبه خواندن منوچهر به نام محمود و پرداخت باج به او، همگی باید از حدود ماه رجب سال ۴۰۳ قمری یعنی ماه آغازین روی کار آمدن منوچهر تا سال ۴۰۴ قمری یعنی به فاصله چند ماه رخ داده باشد؛ چرا که در مرحله چهارم سخن از فرستادن نیروی امدادی از سوی منوچهر برای سلطان محمود، جهت غزوه ناردین است و این غزوه به سال ۴۰۴ قمری واقع شده است. اما فرستادن رسولانی به دربار محمود جهت خواستگاری از دختر او و انعقاد این عقد، به روایت عتبی طبعاً باید پس از سال ۴۰۴ قمری و آمدن محمود از هند یعنی در حدود سال ۴۰۵ و یا پس از آن رخ داده باشد و در هر حال، قبل از این تاریخ نمی‌توانسته بوده باشد. اگر چه منابع و تحقیقات بسیاری سخن از ازدواج فوق به میان آورده‌اند،^(۲) لیکن سوای تاریخ بیهقی که در پایین‌تر، بطور مشروح، بدان پرداخته خواهد شد، تنها در ۲ اثر عمده و بالنسبه موثق، می‌توان حدودی از تاریخ این ازدواج را بدست آورد. صاحب مجمل التواریخ و القصص

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۳.

۲- از جمله ر. ک. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۴۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۸؛ خواندمیر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۲؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۵-۸۴؛ ادموند کلیفورد با سورت، تاریخ غزنویان، ترجمه: حسن انوشه (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶ خورشیدی) چاپ اول، ج ۱، ص ۷۲.

این ازدواج را به سال ۴۰۹ قمری دانسته است.^(۱) لیک در تاریخ جرجان سهمی، سخن از فرستادن رسولی به نام ابوالمحاسن سعدبن محمد - که از فقها و محدثین زمان بوده - از سوی منوچهر به دربار محمود آمده است. سهمی مأموریت فرستاده مذکور را ذکر نکرده، لیکن چنین بر می آید که برای همان امر ازدواج بوده باشد. سهمی تاریخ رسالت وی را سال ۴۱۱ قمری دانسته است.^(۲) چنانکه ملاحظه می شود، روایت عتبی، سال ۴۰۵ یا سالهای بعد از تاریخ فوق، روایت صاحب مجمل التواریخ و القصص، سال ۴۰۹ و روایت سهمی - که باید به عنوان مکمل روایت عتبی بکار گرفته شود - سال ۴۱۱ را سال وقوع این ازدواج دانسته است.

اما در اینجا روایت بیهقی خود را می نمایاند. بیهقی نیز از آنجا که خود، در دستگاه غزنویان بسر می برده و از شاهدان عینی دوره مورد بحث بوده است، و نیز از آنجا که کتاب تاریخ وی دوره محدود و کوتاهی از تاریخ را در بر می گیرد، همواره به عنوان مورخی دقیق و تاریخش در حکم مجموعه اسناد دوره غزنوی محسوب می گردد. لیکن روایتی که در باب موضوع مورد نظر حاضر، توسط وی - که او نیز همچون عتبی در بطن حادثه بوده - ذکر شده، تاریخی متفاوت را نشان می دهد:

بیهقی می نویسد که پس از آنکه میان منوچهر و سلطان محمود، عهد مودت بسته شد، دختر سلطان محمود را برای منوچهر نامزد کردند تا به نزدش برند. سلطان محمود، با هیبتی که دختر را به سوی گرگان می بردند، خواجه علی میکائیل را نیز روانه کرد و از او خواست تا چون در سر راهشان به نیشابور رسند، وی تحقیق کند که آیا از تباانان کسی در نیشابور باقی مانده است یا نه و در صورت مثبت بودن، آن افراد را به دربار محمود دعوت کند. آنگاه به سفر خود به گرگان ادامه دهند. بیهقی تاریخ این واقعه را سال ۴۰۲ قمری «اثنین و اربعمائه» آورده است.^(۳) تاریخی که به هیچ وجه با رخدادهای فوق همخوانی ندارد. چرا که اصلاً این تاریخ مربوط به زمان حیات قابوس است و هرگز منوچهر به قدرت نرسیده بود. بخاطر همین اشکالاتی که به این تاریخ وارد است، فیاض - که از جمله مصححین عدیده

۱- مجمل التواریخ و القصص، ص ۴۰۲.

۲- سهمی، تاریخ جرجان، ص ۱۸۶.

۳- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۲۶۴.

تاریخ بیهقی بوده است - گمان برده که این خطا ناشی از اشتباه ضبط است و در نتیجه از روی تاریخ کامل ابن اثیر به تصحیح قیاسی دست زده و «اثنین» روایت بیهقی را «اثنتین» دانسته است که سال ۴۰۳ را جلوه گر باشد.^(۱) لیکن چند سطر پایین تر، خود بیهقی، نشانی ای بر صحت روایتش می دهد: «که باز محاسبات را بر هم می زند؛ می نویسد: «و من که بوالفضل، بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد. و تکلفی کرده بودند در نسابور، از خواجه ها زدن و آراستن، چنانکه پس از آن به نیشابور، چنان ندیدم».^(۲)

و باقی ماجرا را شرح می دهد تا دختر را به گرگان می برند و خود، به غزنین باز می گردند.^(۳) لیکن چنانکه ملاحظه می شود بیهقی در اینجا تاریخ دقیقی را معین می کند و آن شانزده سالگی خود است. بیهقی به سال ۳۸۵ قمری بدینا آمد و شانزده سالگی او مقارن حدود اول سال ۴۰۲ می شده است و این سخن نیز، یقیناً گواه بسیار خوبی بر صحت روایت اوست. اما باز هم سال ۴۰۲ زمان حیات قابوس را بیانگر است.

آیا چه کسی حقیقت را گفته است؟ عتبی یا بیهقی. میزان سندیت، عینیت و وثاقت تواریخ این دو تن که خود، معاصر و در بطن واقعه بوده اند، به حدی است که تا سندی دیگر که بتواند با اتکا به وثاقتی بالاتر، صراحتاً یکی از دو روایت فوق را تأیید و دیگری را نقض کند، بدست نیاید، باید تنها به بررسی نفوس رویدادهای فوق الذکر اکتفا کرده و تاریخ وقوع آن رویدادها را در نظر نیاورد.

اما چه شد که منوچهر، چنین شتابان و صلحجویانه به برقراری رابطه مؤدت با سلطان محمود پرداخت؟ مدتها پیش از قتل قابوس، میان پسر دیگر قابوس، دارا با قابوس - چنانکه بعداً خواهد آمد - سوء ظنی بروز کرد و دارا به غزنین نزد سلطان محمود پناهنده شد. سلطان محمود نیز او را گرمی داشت و خواست تا با پناه دادن به او، دارا را در دربار خود نگاهدارد تا چون قابوس در گذشت، او را به جای قابوس بگمارد و بدین ترتیب، زیاریان را کاملاً دست نشانده خویش سازد. لیکن چون دارا در مجالس سلطان محمود، سخن به

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۲۶۲ زیرنویس فیاض.

۲- همان، ص ۲۶۴.

۳- همان، همان صفحه.

درشتی می‌راند، محمود بر او متغیر شد و دارا به غرجستان نزد والی آنجا گریخت. اما سلطان محمود، والی غرجستان را وادار به تسلیم دارا کرد. چون قابوس به قتل رسید. موقعیت بسیار مناسبی جهت اجرای نیت سلطان محمود فراهم آمد؛ لیکن در این زمان بود که منوچهر، پیشدستی کرد و از ترس دارا، بیدرنگ چنانکه در بالا گفته آمد، خود را متقاعد سلطان محمود نشان داد. محمود نیز که در هر حال، نیت خود را عملی شده و نیز، منوچهر را منصوب رسمی خلیفه عباسی می‌دید، به برقراری رابطه دوستی با او مبادرت کرد.^(۱)

منوچهر و شورش ابن فولاد بر بوئیان

ابن فولاد، یکی از سرداران بزرگ دیلم بود که سپاهیان بسیاری را گرد خود جمع آورده و بسیار قدرتمند گشته بود. وی به مجدالدوله بویه و مادرش نامه نوشت و قزوین را به اقطاع خواست. لیکن بوئیان درخواستش را نپذیرفتند و عذری پیش نهادند. ابن فولاد بر ایشان عاصی شد و با افرادش به راهزنی و غارت در حدود ری پرداخت و بدین سبب راه رسیدن آذوقه به شهر بسته شد. مجدالدوله و مادرش از اسپهبد مقیم فریم - که گویا در آن زمان، سرخاب بن شهریار بوده^(۲) - یاری خواستند و او با لشکریان بسیاری به یاری آمد و چندین بار با ابن فولاد مصاف داد و در جنگهایی که رخ داد، از دو طرف، کشتار سختی گشت و سرانجام ابن فولاد شدیداً زخمی شد و خود را به دامغان رسانید. در دامغان چند روزی توقف کرد و به مداوای خود پرداخت. در همین اثنا اصفهبد به فریم بازگشت و یاران ابن فولاد نیز خود را به او رساندند. ابن فولاد از دامغان به منوچهر نامه نوشت و ازو خواست تا سپاهی به یاری او بفرستد تا وی را به نام منوچهر بگشاید و به نام او خطبه و سکه کند و باجی نیز بدو بفرستد. منوچهر در پاسخ او ۲۰۰۰ سپاهی ورزیده با مالی بسیار، به مدد او فرستاد. ابن فولاد به مدد آن سپاه به سوی ری تاخت و در نزدیکی ری فرود آمد و بنای غارت و چپاول گذارد. از آن سبب، در ری قحطی رخ داد. مجدالدوله و مادرش ناگزیر به

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۷-۳۵۵، اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۲۵-۱۲۴؛ تاریخ ایران

کمبریج، ج ۴، ص ۱۵۴.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۶.

مدارا با او شدند. پس او را استمالت کردند و اصفهان را به او دادند. و ابن فولاد آرام گرفت و به اصفهان رفت، سال ۴۰۹ قمری.^(۱) منوچهر با این حمایت خود از یک شورشی علیه بوئیان خواست تا قدرت خود را به بوئیان - که روزگار ضعف و انحطاط خود را می‌گذرانیدند - بنمایاند.

گویا ازین پس، تا حدود ۹ سال واقعه مهمی رخ نداده باشد؛ چه منابع ساکنند.

جنگ منوچهر با بوئیان و بنی کاکویه

در ربیع الاول سال ۴۱۸ قمری علی بن عمران بر علاء الدوله - از بنی کاکویه - عاصی گشت و به اصفهید صاحب طبرستان و ولکین بن وندرین - که در ری اقامت داشتند - و نیز به منوچهر نامه نوشت و وانمود کرد که علاء الدوله بدون هیچ مدافعی در جبال به سر می‌برد. و بدین ترتیب، ایشان را به تصرف بلاد علاء الدوله برانگیخت. اصفهید با ولکین رو به همدان نهاد و آنجا را به انضمام آبادیهای پیوسته به آنجا متصرف شد و عمال علاء الدوله را بیرون راند. در همین اثنا، سپاه منوچهر نیز به همراه علی بن عمران به آنها پیوست و نیروی اصفهید فزونی یافت و جملگی رو به اصفهان نهادند. علاء الدوله که در اصفهان متحصن شده بود، حربه مؤثری را بکار برد: مال، بیرون آورد. سپاهیان مؤتلف ۴ روز به محاصره اصفهان پرداختند. در این حال، علاء الدوله اموال بسیاری را نمایان کرد و بسیاری از سپاهیان محاصره کننده که چنین دیدند به او پیوستند و او نیز به ایشان اموال فراوانی بخشید. محاصره کنندگان، خود، به لحاظ آذوقه در تنگنا افتادند و از محاصره دست کشیده، بازگشتند. لیکن علاء الدوله با سپاهیان، ایشان را دنبال کرد. در میان راه، کردهای جوزقان را نیز استمالت نمود و بعضی از ایشان نیز به او پیوستند. چون سرانجام، تلاقی دو سپاه رخ داد و جنگ شدیدی در گرفت، گروه بسیاری از سپاهیان اصفهید و ولکین و ابن عمران و منوچهر کشته و اسیر شدند و علاء الدوله پیروز گشت. اصفهید و ۲ تن از فرزندان و نیز وزیرش به اسارت علاء الدوله درآمدند و اصفهید همچنان در زندان ماند تا در سال بعد در

۱ - جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۹ - ۳۵۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۷۲ - ۳۷۱.

گذشت. ۲ تن از فرزندان ولکین نیز در جنگ کشته شدند و خود او با عده اندکی به گرگان نزد منوچهر رفت.^(۱) علی بن عمران نیز به دژ کنگاور (کنکور) رفت و در آنجا متحصن شد. ولکین که به گرگان رفته بود، منوچهر را به طمع تصرف ری برانگیخت و این کار را در نظرش، آسان وانمود و گفت که علاءالدوله نیز در حال حاضر مشغول محاصره کنگاور است و به یاری مجدالدوله نخواهد بشتافت.

پس سپاه منوچهر به همراه سپاهیان ولکین به سوی ری شتافته و در نزدیکی آن فرود آمدند. در جنگی که روی داد سپاه مجدالدوله استواری نشان دادند. چون علاءالدوله از این امر آگاه شد، با علی بن عمران مصالحه کرد. لکن همینکه خبر صلح علاءالدوله با علی بن عمران به ولکین رسید، وی ری را بدون آنکه هدفی داشته باشد ترک کرد. علاءالدوله به سوی ری تاخت و به منوچهر نامه‌ای نوشت و در آن، او را به خاطر این اقدامش نکوهش کرد و نیز تهدید نمود و وانمود کرد که قصد بلاد منوچهر را دارد. لیکن در این اثنا باخبر شد که این علی بن عمران بوده که در اصل و ابتدا، به منوچهر نامه نوشته و او را به طمع ری انداخته است، پس علاءالدوله از قصد تصرف بلاد منوچهر بازگشت و قصد علی بن عمران کرد. علی بن عمران به منوچهر پیام فرستاد و از وی یاری طلبید. منوچهر بار دیگر ۶۰۰ سوار جنگجو به سرکردگی یکی از فرماندهان خویش به یاری او فرستاد. لیکن چون علاءالدوله مدتی دژ کنگاور را محاصره کرد، علی بن عمران - که ذخایرش به اتمام رسیده بود - در تنگنا قرار گرفت و تقاضای صلح کرد. علاءالدوله شرط صلح را این قرارداد که علی بن عمران، دژ کنگاور و کسانی که اباجعفر - پسر عم او - را کشته‌اند به همراه فرمانده سپاهی که منوچهر به یاری او فرستاده را به او تسلیم کند. علی بن عمران پذیرفت و آنان را تسلیم کرد. علاءالدوله قاتلین پسر عموی خود را کشت و فرمانده سپاه منوچهر را زندانی کرد و دژ را بگرفت و دینور را به علی بن عمران داد. منوچهر که چنین دید، کسی را به نزد علاءالدوله فرستاد و با او صلح کرد. علاءالدوله نیز فرمانده سپاه منوچهر را آزاد ساخت.^(۲)

۱- لازم به ذکر است که خود منوچهر در این جنگ شرکت نداشت و خود، در گرگان بود و سپاهیان به یاری ایشان فرستاده بود.

۲- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۷۳ - ۷۱.

منوچهر و دوره دوم مناسبات با سلطان محمود غزنوی

گرچه پیش ازین منوچهر با اظهار انقیاد نسبت به محمود و پرداخت باج به او و خوانداندن خطبه به نام او و ازدواج با دختر او، حمایت محمود را از امارت خویش خریده بود؛ لیکن این همه، امتیازات ویژه‌ای برای او به بار نیاورد، و تنها توانست به هر نحوی که شده به امارت خویش ادامه دهد و به تعبیر با سورت «اندکی آزادی عمل خود را حفظ کند» اگر چه «اندکی نگران و دل مشغول».^(۱)

به سال ۴۲۰ قمری سلطان محمود به عزم تصرف رسمی ری از مجدالدوله - که اندکی پیش، توسط حاجب محمود، زندانی گشته بود - به سوی ری در حرکت آمد. منوچهر که گویی در دل، هراس داشت تا مبادا امارت او نیز در حیطه عمل محمود قرار گیرد، از گرگان به نواحی کوهستانی صعب العبور بگریخت، لیکن بدون اینکه ترس خویش را آشکار کند مبلغ ۴۰۰/۰۰۰ دینار و نزولات بسیار به سلطان محمود پیشکش کرد. محمود که گویا در سر راهش به ری، اندکی به متصرفات منوچهر نیز چرخشی کرده بود، با گرفتن این باج و هدایا، راه خود را مستقیم به سوی ری ادامه داد. لیکن پس از اینکه بر ملک ری و مجدالدوله مستولی شد و خرابیهای بسیاری در آنجا بکرد، گویی کمی چرخش به سوی گرگان، دیگر برایش، عادتی خوشایند گشته بود؛ چرا که بدنبال همین بود که منوچهر باز هم به ارتفاعات حصینه دیگر رفت و این بار ۵۰۰/۰۰۰ دینار تقدیم محمود داشت تا محمود همچنان با وی بر صلح بماند و زین پس ازین چرخشهای دلهره آور ننماید. محمود نیز پذیرفت و به نیشابور شد.^(۲)

۱- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳.

۲- ر.ک. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۸۶-۸۵. ابن خلدون این روایت را با اندکی تغییر و خطا ذکر کرده است. ر.ک. ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۷۲۶ و ۵۳۹. اینکه با سورت معتقد است که منوچهر این باجها را به اجبار صریح محمود داد (با سورت، تاریخ غزنویان، ص ۷۲)، امری است که در منابع موجود هیچ اشاره‌ای بدان نشده بلکه منوچهر، خود، اینطور صلاح دید که برای رهایی از خطر محمود، به او باج بپردازد. اشپولر به خطا ذکر کرده است که در این لشگرکشی محمود به ری جهت سرکوب مجدالدوله، منوچهر به او مساعدت داد. نیز بجای ری، همدان آورده است؛ که هر دو غلط می‌باشند. ر.ک. اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۱.

منوچهر و قتل قاتلان پدر

گویند منوچهر زان پس که به مدد مواصلت با غزنویان و برقراری رابطه مودّت با ایشان، به استحکام ملک خود، موفق آمد، آهنگ مجازات قاتلان پدر کرد. پس بیشتر ایشان را که از لشگریان بودند، به لطایف الحیل به قتل آورد. از آن میان ابن خرکاش - که از اقارب ایشان و از مسببین اصلی بود - از میان بگریخت و دیگر کسی ازو نشانی نیافت. اما ابوالقاسم جمعی را که سپهسالار قابوس و فرمانده قاتلان بود، اگر چه منوچهر، در ابتدا به چشم اهمال نگریست، لیکن او را نیز به لطایف الحیل بدست آورد و زندانی ساخت. لیکن ابوالقاسم به حیلتی از زندان بگریخت و به نیشابور نزد سلطان محمود پناهنده شد و امید نجات به او داشت «و ندانست که کشنده را بکشند و سزای بدکردار، چون زه گریبان پیرامن وی درآید، و جانی اگر چه زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند، عاقبت در دام بلا و حباله عنا افتد.» سلطان محمود، او را بند برنهاد و به نزد منوچهر فرستاد.^(۱)

منوچهر و مناسبات با سلطان مسعود غزنوی

میان منوچهر و امیر مسعود غزنوی در زمان حیات سلطان محمود، رابطه‌ای سخت پنهانی و محرمانه برقرار بود. منوچهر به همین منظور، فردی را به نام حسن محدّث به نزد امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدّثی می‌کرد و هم گاهگاه، نامه‌های میان ایندو را رد و بدل می‌کرد. کاتب این نامه‌ها عبدالغفار بود. هرگاه که مسعود، محدّث را به گرگان نزد منوچهر می‌فرستاد، چنین بهانه می‌آورد که محدّث را به گرگان فرستاده تا از آنجا برای او تخم سپرغم و ترنج و سایر محصولات گرگان را بیاورد. و اینچنین مسعود سخت در تلاش بود تا پدرش از این رابطه آگاه نگردد.^(۲)

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۴ - ۳۵۳. نیز: ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۳۴۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۸؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۲۱؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۱۶۲.

در آن زمان که سلطان محمود به همراهی مسعود آهنگ ری داشتند و سر راه خود از گرگان می‌گذشتند، محدث پنهانی از سوی مسعود به رسالت به نزد منوچهر - که در آن زمان در ستارآباد مقیم شده بود - رفت. منوچهر یکی از معتمدان خود را که به لباس اعراب درآمده بود با محدث همراه کرد و به همراه ایشان هدایا و تحف بسیاری از گرگان و دهستان - سوای آنچه که برای سلطان محمود فرستاده بود - به نزد امیر مسعود بفرستاد.^(۱)

زان پس، آن دو فرستاده، چندین بار از سوی منوچهر به نزد امیر مسعود، آمد و شد کردند. منوچهر در این زمان یعنی در سال ۴۲۱ قمری که سلطان محمود بیمار و در حال احتضار بود، توسط فرستادگانش از امیر مسعود خواست تا عهدی و سوگندی نویسد و بدین ترتیب، امارت او را بر مناطق متصرفیش تصدیق کند. و بیشتر منظور منوچهر ازین اقدام، آن بود که چون سلطان محمود را در بستر بیماری می‌دید، با خود گمان می‌برد که چیزی نمی‌گذرد که با درگذشت محمود، پسرش مسعود بجای او خواهد نشست و این احتمال وجود دارد که وی عهد و پیمان پدرش را با منوچهر به فراموشی بسپارد و برادر منوچهر - دارا - را که در دربار غزنویان و به عنوان مخالف و معارض منوچهر بسر می‌برد، بازیچه‌ای سازد و با واداشتن او در مقابل منوچهر، عملاً خود مسعود، گرگان و طبرستان را تصرف کند. پس به این منظور، منوچهر در صدد برآمد تا پیشدستی کرده، از مسعود نیز پیش از اینکه به قدرت رسد، عهدی و سوگندی بگیرد.^(۲)

گویند شبی بعد از نماز عشاء، خواجه عبدالغفار دبیر را پنهانی از سوی امیر مسعود فراخواندند. چون وی به نزد او شتافت، دید مسعود نسخه عهد و سوگندنامه‌ای خطاب به منوچهر، به خط خود و به بهترین وجهی نوشته بود و با این جمله آغاز شده بود که: «همی گوید مسعود بن محمود که به خدای عز و جل»، آنگاه چنان که معمول عهدنامه‌ها بوده، سوگند خورده بود و در ادامه، در یکی از جملات عهدنامه چنین گفته بود: «که تا امیر جلیل فلک المعالی ابومنصور منوچهر بن قابوس، با ما باشد» و باز شرایط را تا به پایان ذکر کرده بود. عبدالغفار که شاهد عینی واقعه بوده، گوید که چون جمله مزبور را در عهدنامه بدید، گویی طشتی از آتش بر سرش ریختند و از اینکه سلطان محمود از این امر باخبر شود و از

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۱۶۳.

۲- ر.ک. همان، ص ۱۶۳ و نیز اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۵.

انشای عهدنامه گمان‌بَرَد که مسعود و منوچهر علیه محمود به تبانی با یکدیگر پرداخته‌اند، سخت بترسید. مسعود که هنوز آگاه نشده بود، علت این تحیر را از عبدالغفار پرسید. عبدالغفار به او گفت که: علت ترس او از آن است که اکنون که سلطان محمود به نهایت ضعف و بیماری و به آخر عمر رسیده، همه شاهان و امرا و گردنکشان اطراف می‌دانند که محمد - برادر مسعود - از آنچنان قدرت و شایستگی برخوردار نیست که بجای محمود نشیند و این تنها مسعود است که جانشین خواهد شد. پس برآند تا مگر بوسیله‌ای، میان مسعود و سلطان محمود نیز کدورت و دشمنی پدید آورند و بدینوسیله مسعود را نیز از میدان بدر کنند و عرصه حکومت غزنویان را از حکمران، خالی سازند. منوچهر نیز که اصرار بر گرفتن عهد و سوگندنامه از مسعود دارد، برآن است تا آن عهد را بر محمود آشکار کند و بدینوسیله میان پدر و پسر، دشمنی پدید آرد. و نیز اگر هم منوچهر چنین کاری نکند، بیم آن می‌رود که جاسوسان و مُشْرِفان بسیاری که محمود در همه جا گمارده و طلایع او در راهها، عهدنامه را از حامل آن بستانند و بر سلطان محمود عرضه کنند.^(۱)

پس مسعود، چاره‌کار را از عبدالغفار خواست و عبدالغفار به او گفت که بهتر آن باشد که عهدنامه به صورتی نوشته گردد که اگر چنانچه به دست سلطان محمود نیز افتاد، آن عهدنامه در نظر او نشانگر تبانی مسعود و منوچهر بر ضد او نباشد و مشکلی برای ایشان پیش نیاید. پس عبدالغفار گفت صواب آن است که بنویسند: از آنجا که منوچهر رسولان و نامه‌های بسیاری به درگاه امیر مسعود فرستاد و خدماتها و تقریبات بسیار کرد و خواست که عهده میان مسعود و او بسته شود، پس مسعود نیز در عین اینکه بنده و فرمانبردار سلطان محمود است، با منوچهر، این عهد را منعقد کرد.^(۲) پس عهدنامه‌ای به این مضمون نوشته و به سوی منوچهر فرستاده شد:

«نسخة العهد: همی‌گوید مسعود بن محمود که بایزد و بزینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت دار و فرمان‌بردار و خراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ابن ناصر دین‌الله اطلال‌الله بقاءه باشد و شرایط آن عهد که او را بسته است و به سوگندانی

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۱۶۵-۱۶۳.

۲- همان، ص ۱۶۶-۱۶۵.

گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی. و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی بسجا آورم و نیابت نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر. و اگر نبوتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رای عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری ماند او را، هم برین جمله باشم. و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردم به آن گردد، اندر آن موافقت کنم. و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد، من با وی برین جمله باشم. و اگر این سوگند را دروغ کنم و عهد بشکنم، از خدای عز و جل بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خویش کردم و از پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین»^(۱)

درگذشت منوچهر

در باب درگذشت منوچهر، روایت خطایی وجود دارد که اقبال آنرا مطرح کرده و ناشی از غلط خواندن و برداشت غلط می باشد و مورد استناد برخی محققان بعدی نیز قرار گرفته است. اقبال می نویسد:

«چنین شهرت یافت که او [منوچهر] را خالش با کاليجار کوهی پسرویهان

سپهسالار لشگر و حاجب سالارش زهر داده اند.»^(۲)

لیکن در اصل، این روایت از بیهقی است و صحیح آن چنین می باشد:

«و هم درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شد و

گفتند با کاليجار - خالش - با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود [و] او را زهر

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۱۶۷-۱۶۶.

۲- اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۶. نیز: عباس اقبال، «امرای آخری آل زیار»، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ خورشیدی، ص ۸۰. دبیرسیافی نیز روایت فوق را ذکر کرده است: منوچهری دامغانی، دیوان منوچهری، به کوشش: سید محمد دبیر سیافی (تهران: زوار، ۱۳۷۰ خورشیدی) چاپ اول، ص ۳۴۱ تعلیقات دبیر سیافی.

(۱). دادنده.

چنانکه ملاحظه می‌شود عدم دقت در یک روایت تاریخی - بالاخص از سوی محققانی که مقبولیت عام دارند - سبب رواج اشتباهات تاریخی می‌گردد. اقبال به علت عدم دقت در روایت فوق، آنچه را که مربوط به انوشیروان بوده است، برای منوچهر ذکر کرده است.

بطور کلی گویا منوچهر به مرگ طبیعی در گذشته، چرا که در منابع، بخصوص منابع معاصر او، هیچ سخنی از قتل، نظیر مردآویج و قابوس، یا مسئله غیرطبیعی دیگری نظیر وشمگیر یا انوشیروان ذکر نشده است.

اما در باب تاریخ در گذشت منوچهر نیز اقوال بسیار متفاوتی وجود دارد: بطور کلی این تواریخ، محدوده زمانی سالهای ۴۲۰ تا ۴۲۴ قمری را در بر می‌گیرند. و یک روایت خنده‌آور نیز ۴۶۲ را ذکر می‌کند؛ بدین ترتیب که:

هوار، اعتمادالسلطنه و نفیسی سال ۴۲۰؛^(۲) با سورت، ابن اثیر و ابن خلدون میان ۴۲۰ تا ۴۲۱؛^(۳) برزگر، ملکزاده بیانی، اقبال، دبیر سیاقی و صفا سال ۴۲۳؛^(۴) مرعشی و خواندمیر سال ۴۲۴؛^(۵) و سرجان ملکم در یک روایت فوق‌العاده خطا سال ۴۶۲؛^(۶) قمری را ذکر کرده‌اند. حال آنکه تنها روایت صحیح، میان نیمه دوم سال ۴۲۰ و سال ۴۲۱ قمری؛ چرا که

۱- بی‌هی، تاریخ بی‌هی، ص ۴۲۳.

۲- اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۲۴؛ عنصرالمعالی، قابوستنامه، ص ۵ مقدمه نفیسی؛

Huart, Ziyarides, p. 357

۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۸۶؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۷۲۶ و ۵۳۹؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳؛ باسورت، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۸۵-۳۸۴؛ با سورت، تاریخ غزنویان، ص ۷۲.

۴- برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۴؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری» معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۲؛ اقبال، «امرای آخری آل زیار»، یادگار، سال ۳، شماره ۹، ص ۸۰؛ اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۶؛ دیوان منوچهری دامغانی، ص ۳۱۴ تعلیقات دبیر سیاقی؛ صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۸۱؛ نیز: عمار، «آل زیار»، دائرةالمعارف بزرگ، ج ۲، ص ۲۱.

۵- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۸؛ خواندمیر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۲. مرعشی اگر چه مدت حکومت منوچهر را از ۴۰۳ تا ۴۲۴ قمری ذکر کرده است که نشانگر ۲۱ سال حکومت است لیکن بدون حتی یک محاسبه ساده، مدت حکومت منوچهر را ۱۵ سال ذکر کرده است! ر.ک. مرعشی، همان، ص ۱۶۱.

۶- ملکم، تاریخ ایران، ص ۱۱۴.

چنانکه پیشتر نیز دیده شد، منوچهر در زمان فتح ری توسط سلطان محمود زنده بود و او را با محمود، ماجراها رفت که سخن آن گفته آمد. فتح ری در جمادی الاول سال ۴۲۰ قمری بوده است.^(۱) پس منوچهر تا این تاریخ یقیناً زنده بوده است. اما - چنانکه در پیش، گفته شد - منوچهر با امیر مسعود نیز در زمان بیماری سلطان محمود مراوداتی داشت. بیماری سلطان محمود چند ماه طول کشیده و سرانجام وی در ربیع الآخر سال ۴۲۱ قمری در گذشته است.^(۲) از آنجا که: ۱- هیچ سخنی از رابطه منوچهر با مسعود در زمان جانشینی مسعود بجای محمود، در منابع موجود نیست و تنها سخن از رابطه ایندو پیش از درگذشت محمود و در زمان حکومت اوست. و ۲- از آنجا که بیهقی زمانی که از وقایع سال ۴۲۲ قمری سخن می‌گوید، مشاهده می‌شود که با کالیجار در آن زمان روی کار آمده بوده است.^(۳) پس یقین حاصل می‌شود که منوچهر در فاصله پس از جمادی‌الثانی ۴۲۰ تا ربیع‌الثانی ۴۲۱ قمری یعنی در فاصله این ۹-۸ ماه، و نیز به گمان اصح، در فاصله محرم تا ربیع‌الثانی ۴۲۱ قمری - که اوج بیماری محمود بوده است - در گذشته است.

شعرای دربار منوچهر

۴- منوچهری دامغانی: ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد دامغانی مشهور به شصت کله و متخلص به منوچهری، گفته شده است از شعرای دربار منوچهر بن قابوس بوده است و تخلص خود را هم از نام این منوچهر گرفته است.^(۴) تنها ۳ شعر در میان اشعار او در رابطه با منوچهر موجود است که در ۲ شعر آن هیچ نامی از منوچهر نیست لیکن عنوان بالای آنها «در مدح فلک المعالی منوچهر بن قابوس» می‌باشد. البته یک شعر از ایندو نیز گویا از رافعی نیشابوری باشد که به غلط به منوچهری نسبت داده شد و گمان می‌رود که افزودن آن

۱- گردیزی، زین الاخبار، ص ۴۱۸.

۲- همان، ص ۴۱۹.

۳- ر.ک. بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۳۴۶-۳۴۵.

۴- سعید نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱ خورشیدی) جاب اول، ص

۲۸۷- ۲۸۶ زیرنویس نفیسی؛ صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۸۱ شفق، تاریخ ادبیات ایران، ص ۷۳.

عناوین، از استنساخ کنندگان بعدی بوده است.^(۱) اما در بالای شعر سوم، این عنوان وجود دارد: «در مدح اسپهبد منوچهر بن قابوس». دبیر سیاقی معتقد است که این شعر نیز برای منوچهر گفته نشده و این عنوان، از ملحقات استنساخ کنندگان متأخر است. دبیر سیاقی در توضیح این نظر خود دلیل آورده است که: امرای آل زیار هرگز عنوان اسپهبد نداشته‌اند و اسپهبدان، به سلسله دیگری در طبرستان اطلاق می‌شده است.^(۲) حال آنکه نگارنده کتاب حاضر، در ۲ جای دیگر صراحتاً به کاربرد لقب اسپهبد برای زبیریان برخورده است: ۱- در قدیمیترین نسخه قابوسنامه یافت شده دنیا که مربوط به سال ۴۸۳ قمری است، برای کیکاووس، عنوان اصفهبد = اسپهبد آورده شده است. ۲- ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان معتقد است که اسپهبد به ۲ طایفه در طبرستان اطلاق می‌شده است: ۱- آل باوند. ۲- آل زیار. از همین رو می‌توان این شعر را دقیقاً در مدح منوچهر دانست و صحت آن را تأیید کرد. نفیسی مرتکب اشتباه بزرگی در باب منوچهری شده است: وی می‌نویسد که منوچهری ابتدا در دربار منوچهر به سر می‌برده و مداح او بوده است لیکن «پس از فوت او نزد عنصری شتافته و به معرفی عنصری در درگاه سلطان محمود بار یافته».^(۳) سخن نفیسی اشتباه محض است چرا که - چنانکه گذشت - در گذشت منوچهر و سلطان محمود بسیار نزدیک بهم بوده است و منوچهری دامغانی پس از این تاریخ، شاعر دربار سلطان مسعود غزنوی شد نه محمود و تا حدود سال ۴۳۲ قمری هم که در گذشت در دربار ایشان باقی ماند.

۲- مسعود سعد سلمان: برخی به استناد روایتی از تقی‌الدین ذکری کاشانی در خلاصه الاشعار، مسعود سعد سلمان را معاصر و در دربار منوچهر دانسته‌اند. وی می‌نویسد:

« [مسعود سعد سلمان] در زمان دولت امیر عنصرالمعالی [!] منوچهر ابن قابوس، عزت تمام داشته و انیس و جلیس بوده و در اوایل جوانی از دارالملک جرجان به دارالسلطنه غزنین رفت و به خدمت سلطان مسعود بن محمود غازی مشغول شد... و در شهور سه خمس عشر و خمسمائه جرعه کل نفس ذائقة الموت

۱- ر.ک. دیوان منوچهری دامغانی، ص ۷۶- ۷۵ و نیز ص ۲۱۶ از همان، تعلیقات دبیر سیاقی.

۲- ر.ک. همان، ص ۶۱ نیز ص ۲۳۰ توضیحات دبیر سیاقی؛ نیز ر.ک. فصل هشتم از کتاب حاضر، زیر عنوان «معضل تاریخ تألیف و نسخه‌های قابوسنامه و تاریخ درگذشت کیکاووس»، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۱-۱۴۲.

۳- نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۲۸۷- ۲۸۶ زیرنویس.

در کشید^(۱)

نخستین نکته در روایت فوق این است که وی لقب منوچهر را به خطا، عنصرالمعالی آورده است، حال آنکه لقب او فلک المعالی بوده و عنصرالمعالی لقب کیکاووس بوده است. دیگر اینکه درگذشت منوچهر - چنانکه گذشت - در حدود سال ۴۲۱ قمری رخ داده است پس مسعود سعد سلمان که در روزگار جوانی در دربار او بوده است می‌بایست حداقل به سال حدود ۴۰۰ قمری بدنیا آمده باشد. و چون تاریخ درگذشت مسعود سعد سلمان حدود ۵۱۵ قمری بوده است، پس وی می‌بایست حدود ۱۱۵ سال عمر کرده باشد و دوره شاعری وی نیز بیش از ۹۰ سال به طول انجامیده باشد. اگر چه نفیسی این امر که شاعری وی حدود ۹۰ سال به طول انجامیده باشد را از محالات دانسته است. لیکن وقوع چنین امری اگر چه نادر، اما ممکن است و امروزه نیز بسیاری از علمای با سنینی بالای ۱۰۰ سال وجود دارند. تنها زمانی که تاریخ قطعی نزدیکتری از تولد مسعود سعد سلمان بدست آید، روایت فوق از نظر تاریخی قابل نقض تواند بود. نیز نفیسی ایراد دیگری بر این امر گرفته است و آن اینکه در سراسر اشعار مسعود سعد سلمان جز مدایح پادشاهان غزنوی چیزی نیست؛ و از همین رو نفیسی نتیجه گرفته است که و ، در دربار منوچهر نبوده است.^(۲) لیکن باید گفت همچنانکه در دیوان منوچهری - ده هیچگونه تردیدی در اقامت او در دربار منوچهر وجود ندارد - بجز عنوان یک شعر، هیچگونه شعری بالصراحه در مدح منوچهر وجود ندارد، مسعود سعد سلمان نیز اینگونه می‌توانسته بود باشد. لیکن باز همه این احتمالات، در صورت یافتن سند جدیدی که نشانگر مطلب روشنگر و تعیین کننده‌ای در این باره باشد، قابل تغییر تواند بود.

۳- ابوالفرج بن هندو: چنانکه پیش از این سخنش برفت، وی مدتی در دربار قابوس بسر برد. گویند در زمان منوچهر، چون به عربی شعر می‌گفت و منوچهر، زبان عربی را درست نمی‌فهمید، وی رنجیده خاطر شد و منوچهر را هجو کرد. منوچهر در صدد قتل او برآمد و او

۱- نقی‌الدین ذکری کاشانی، خلاصه الاشعار نقل در عوفی، لباب الالباب، ص ۷۱۷ تعلیقات نفیسی.

۲- ر.ک. عوفی، همان، ص ۷۱۸-۷۱۷ تعلیقات نفیسی؛ سهیلی خوانساری، حصار نای (تهران: اسلامیه، بی‌تا)

نیز از گرگان به نیشابور فرار کرد.^(۱)

مذهب منوچهر

آن مایه تعصب قابوس و پافشاری او بر مذهب سنت، گویا در پسرش - منوچهر - وجود نداشت، یا اگر هم، او بر مذهب سنت بود، همدلی ای که نسبت به شیعیان زیدی نشان داد و قرارداد صلحی که با ابوالحسین احمد بن الحسین المؤید بالله بست و کمک مالی ای که به کیا ابوالفضل بخشید، از سر رقابتش با بوئیان بود و خواست تا با گروانیدن ایشان به دربار زیاری، میان ایشان با بوئیان و نیز بطور مقطعی با نائریان و ناصریان؛ اختلاف پدید آورد. و ایشان را هر چه بیشتر طرفدار خویش سازد و از سر همین سیاست بود که ابوطالب یحی الناطق بالحق - برادر المؤید و امام زیدیه - در گرگان به تدریس پرداخت و یکی از آثارش را به حسن مصعبی - وزیر منوچهر - اتحاف کرد.^(۲) و شاید هم همین عامل حمایت‌های - اگر چه هدفمند - منوچهر از شیعیان، اسباب تشویش خاطر سلطان محمود غزنوی را با وجود آنهمه تقریبات که منوچهر بدو بسته بود، نسبت به او فراهم آورد و موجب شد تا در اواخر عهد منوچهر، در لشگرکشی خود، به ری، نیم‌نگاهی تنبیهی نیز به منوچهر بیافکند، نگاهی که برای منوچهر، مخارج سنگینی ببار آورد.

همسر و فرزندان منوچهر

از منوچهر ۲ همسر ذکر شده است: ۱- دختر سلطان محمود غزنوی. ۲- دختر ویهان کوهی. نیز تنها نام یک پسر از او موجود است و آن انوشیروان می‌باشد که از همین دختر ویهان، و در زمان درگذشت منوچهر، در سنین نوجوانی بوده است.^(۳)

۱- پرویز، دیالمه و غزنویان، ص ۴۸۰؛ نیز صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۰۳-۳۰۲.

۲- رک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۹۳-۱۹۲.

۳- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۵۸۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۶ و ۵۳۹؛ با سورت، غزنویان، ص ۷۲؛ زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰.

تنها ابن اسفندیار، به اشتباه، گیلانشاه را نیز که پسر کیکاووس بوده، پسر منوچهر و برادر انوشیروان دانسته است.^(۱)

فصل ششم

انوشیروان و باکالیجار

با درگذشت منوچهر، تنها پسرش انوشیروان (Anušervān، از اسامی پارسی)، با لقب شرف المعالی - که ازو در تاریخ یاد شده است - می‌بایست جانشین او گردد. در باب انوشیروان، منابع و تحقیقات این دوره، فوق‌العاده پراکنده و پر از اشتباه می‌باشند. خواننده این دوره، درست از همان آغاز حکومت انوشیروان، با نام فردی به نام اباکالیجار Abákálījār، ابوکالیجار Abúkálījār، باکالیجار Bákálījār، ابوکالنجار Abúkálénjár، اباکالنجار Abákálénjár، باکالنجار Bákálénjár، باکالنجار Bákálíkār، باکالیخار Bákálíkār روبرو است. شکل صحیح نام فوق ابوکالیجار است که واژه‌ای مرکب از دو جزء ابو (= ابوی) عربی + کالیجار دیلمی به معنی کارزار و روی هم ترجمه عوامانه‌ای است از ابوالهیجاء یا ابوالحرب عربی؛ و این لقب در میان دیالمه معمول بوده و برخی از بوئیان نیز آنرا داشته‌اند.^(۱)

۱- برای ضبط‌های مختلف نام باکالیجار ر.ک. از جمله: ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح: قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض (تهران: خورشیدی) چاپ اول، ص ۲۶۴؛ بیهقی، تاریخ بیهقی، (تصحیح فیاض که همه جا در کتاب حاضر مورد استفاده بوده است)، ص ۳۴۵؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۶؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۲۱۶؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۲؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۸.

ازینرو که این دو نام، یعنی انوشیروان و باکالیجار از همان آغاز دوره مزبور، در کنار یکدیگر ذکر شده‌اند بسیاری از مورخان و محققان، آن دو را یک نفر واحد دانسته‌اند؛ بدین ترتیب که باکالیجار را لقب انوشیروان پسر منوچهر فرض کرده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به ابن اسفندیار، مرعشی، خواندمیر، اعتمادالسلطنه و نیز به نفیسی، عباس پرویز، اشپولر، راس، یوستی و مفیض اشاره کرد.^(۱)

لیکن در حقیقت، انوشیروان پسر منوچهر بوده و باکالیجار برادر زن منوچهر^(۲) و پسر ویهان کوهی یا سرخاب و در نتیجه دایی منوچهر محسوب می‌شده است. در اینکه ایندو، دوفرد جداگانه بوده‌اند هیچگونه تردیدی نباید به خود راه داد؛ چرا که باکالیجار به تصریح منابع معاصر دوره مزبور یعنی بیهقی و گردیزی، حتماً دایی انوشیروان بوده است و پدر وی به نام ویهان^(۳) یا سرخاب^(۴) نامیده می‌شده و همین امر، وی را از انوشیروان که پسر منوچهر بوده متمایز می‌سازد. نیز برای وی، برادری به نام شهری ذکر شده است.^(۵) بیهقی

برای معنی آن ر.ک. اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۶؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۲۲ حواشی نفیسی؛ رابینو، «تاریخ مازندران»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۴۴۳.

۱- ر.ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۶؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۱ و ۸۸؛ خواندمیر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۲؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۴۱۶؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۵۳ حواشی نفیسی. عباس پرویز، از طاهریان تا مغول (تهران: مرکزی، ۱۳۱۶ خورشیدی) چاپ اول، ص ۱۹۵؛ اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۱؛ با سورت، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۷.

Justi, *Iranisches Namenbuch*, P.441; kabir, «History of the ziyarids of tabaristan and Gorgan», *JASP*, vol.v (1964), P.16;

پرویز، دیالمه و غزنویان، ص ۴۶. عباس پرویز بطور کلی در دیالمه و غزنویان، روایت بسیار اشتباهی در باب انوشیروان ذکر کرده و در عین اینکه این دو را یک تن دانسته، هیچ ذکری از آنچه که در باب وقایع پس از حمله سلطان مسعود، از انوشیروان موجود است - و در پی خواهد آمد - به میان نیاورده است و به اشتباه ذکر کرده که وی پس از حمله سلطان مسعود به سال ۴۲۶ قمری به یکی از قلاع پناه برد و دیگر تا سال ۴۴۱ (!) که در گذشت در همانجا ماند.

۲- ر.ک. بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۴۳۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۸۶؛ با سورت، تاریخ غزنویان، ص ۷۲؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳؛ با سورت، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۷ - ۳۹۳.

۳- اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۶؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳

۴- گردیزی، زین الاخبار، ص ۴۲۸.

۵- همان، همان صفحه.

نیز در جایی به صراحت می‌نویسد: «و رسولی رسید از آن پسرِ منوچهر و باکالیجار ...» و بدین ترتیب میان انوشیروان پسر منوچهر و باکالیجار بطور آشکار، تفاوت قائل شده است و آن دو نفر را دو تن، جداگانه دانسته است.^(۱) شاید باکالیجار، از بازماندگان شاخه کیوسیه باوندیه بوده باشد.

این باکالیجار سپهسالار منوچهر و - چنانکه گذشت - برادر زن او بود که تسلط بسیاری بر امور دربار منوچهر داشت. اکثراً برآند که به گاه درگذشت منوچهر، چون انوشیروان، کودکی بیش نبود، دایی اش - باکالیجار - به نام او زمام امور را در دست گرفت و انوشیروان در این زمان، هیچگونه نقشی در امور نداشت. لیکن در اصل، انوشیروان در زمان درگذشت پدرش، در سنین نوجوانی - نه کودکی - بوده است و می‌توانسته زمام امور را در دست گیرد و چنین هم کرده است و اطلاق واژه کودک بر او - که توسط بیهقی صورت گرفته - نشانه کم‌خردی او بوده نه کم‌سالی.

انوشیروان و مناسبات با سلطان محمود غزنوی

انوشیروان پس از اینکه روی کار آمد و در حدود ماههای آخر سال ۴۲۰ یا سه‌ماه آغاز ۴۲۱ قمری - یعنی اندکی پیش از درگذشت سلطان محمود - مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ دینار به عنوان باج به سلطان محمود پرداخت. سلطان محمود نیز جانشینی او و حکومتش را بر نواحی متصرفیش به رسمیت شناخت و به نام سلطان محمود در نواحی متصرفی، خطبه خوانده شد.^(۲)

۱- ر.ک. بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۵۸۴.

۲- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۸۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۷-۷۲۶ و ۵۳۹؛ با سورت، تاریخ غزنویان، ص ۷۲؛ با سورت، «تکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۸۵.

انوشیروان و مناسبات با سلطان مسعود غزنوی و علاءالدوله از بنی کاکویه

با درگذشت سلطان محمود، علاءالدوله بن کاکویه - که او نیز همچون خویشاوندان بویهی اش در گذشته، از دشمنان زیاریان بود - فرصت را غنیمت دانسته و اصفهان و همدان را در تصرف آورد و سپس روی به ری نهاد و خوار - از اعمال ری - و دماوند را گرفت و به قلمرو انوشیروان تجاوز کرد. انوشیروان به سلطان مسعود - که اخیراً جانشین پدر گشته بود - نامه‌ای نوشته و ضمن تهنیت پادشاهی او، درباره مقرری مالی که باید ارسال می نمود کسب تکلیف کرده و نیز از مسعود جهت مقابله با علاءالدوله یاری خواست. سلطان مسعود که در این زمان با طغیان ینالتکین - عامل مسعود در هند - مواجه شده بود و خواهان تثبیت اوضاع داخلی جهت پرداختن به امور خارجی بود، حکومت انوشیروان را در قبال مالی که او را متعهد به پرداخت آن کرد، برگردان و طبرستان به رسمیت شناخت و سپاهی نیز از خراسان به یاری انوشیروان ارسال داشت. به یاری سپاه مزبور، علاءالدوله پس از درگیری‌هایی، زخمی و منهزم گشت و به قلعه فردجان در نزدیکی همدان گریخت. آنگاه در ری و قلمرو انوشیروان به نام سلطان مسعود خطبه خوانده شد.^(۱)

روی کار آمدن با کالیجار

پس از وقایعی که در بالا ذکر آن گذشت، با کالیجار - سپهسالار زمان منوچهر و دایی انوشیروان را گویا هوای حکومت در سر افتاد. ازینرو به بهانه اینکه انوشیروان به سبب کم سالی، توان اداره امور حکومت را ندارد، خود، زمام امور را در دست گرفت، لیکن خود را در انتظار مردم، نایب انوشیروان خواند. با کالیجار از این لحظه همه کاره ملک گشت و انوشیروان را گویا دیگر توانی باقی نماند تا به مقابله او برخیزد، سال ۴۲۲ قمری. با کالیجار در اجرای این نقش، چندان موفق گشت که غزنویان نیز همانگونه اندیشیدند

۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۱۳۹ و ۱۱۶-۱۱۵؛ ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۶۹۶-۶۹۵.

که او می‌خواست؛ چنانکه سلطان مسعود در پاسخ وزیرش که ازو در باب منوچهر و باکالیجار پرسیده بود، گفت:

«باکالیجار بد نیست، ولیکن شغل گرگان و طبرستان به پیچد، که آن کودک [= منوچهر]، پسر منوچهر نیامده است چنانکه بیاید و در سرش همت ملک نیست. و اگر وی [= باکالیجار] از آن ولایت دور ماند، جبال و آن ناحیت تباه شود، چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد».^(۱)

گویا پس از چندی، باکالیجار بر آن شد که دیگر برای همیشه انوشیروان را از میان بردارد و خود را جانشین رسمی او گرداند؛ پس به کمک حاجب بزرگ زمان منوچهر، انوشیروان را مسموم ساخت این خبر را در نامه‌های عدیده‌ای به غزنین فرستاد: روز جمعه ۸^(۲) ربیع‌الثانی سال ۴۲۳ قمری نامه‌ای به غزنین رسید مبنی بر اینکه انوشیروان پسر منوچهر توسط دایی‌اش باکالیجار و حاجب بزرگ منوچهر، مسموم شد، و اکنون دیگر فرد ذکوری از تبار مردآویج و وشمگیر نمانده است که بتواند جانشین او گردد^(۳) و بجا خواهد بود که سلطان مسعود، باکالیجار را که در زمان منوچهر هم همه کاره ملک بود، جانشین رسمی انوشیروان سازد. پس از سوی سلطان مسعود، جواب داده شد که: چنین خواهد شد؛ و چون سلطان مسعود قصد دارد که مهرگان را در بلخ بگذراند، پس بایسته است که باکالیجار، فرستادگان خود را در آن زمان به بلخ فرستد تا مذاکرات مربوطه صورت پذیرد. مهرگان مصادف می‌شده است با اوایل سال ۴۲۴ قمری. چون در موعد مقرر به بلخ آمدند، از سوی باکالیجار نیز بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان، بومحمد بسطامی قاضی گرگان، شریف بوالبرکات، دیلمی محتشم و شیرج لیلی برسیدند. پس قرار نهادند که باکالیجار، دختر خود را به سلطان مسعود تزویج کند و باجی نیز بدو پردازد و سلطان مسعود نیز امارت باکالیجار را به رسمیت شناسد. پس منشور امارت باکالیجار را با خلعتی سخت فاخر توسط رسولان به سوی باکالیجار فرستادند. و به فرستادگان باکالیجار نیز خلعت بخشیدند. نیز از آنجا که

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۳۴۶-۳۴۵.

۲- بیهقی آنرا پنجشنبه ذکر کرده است. ر.ک. بیهقی، همان، ص ۴۲۳. حال آنکه روز مزبور مصادف با جمعه بوده است.

۳- خواننده تاریخ حاضر، زمانی طولانی نباید درنگ کند تا انوشیروان را دوباره زنده بیابد.

گویا آن اموالی که انوشیروان قبلاً متعهد به پرداخت آن به غزنویان گشته بود، پرداخت نگشته بود، با کاليجار ملزم به ادای آن گشت. آنگاه طاهر نامی را فرمان دادند تا مال ضمان گذشته و آنچه را که اکنون ضمان کرده بودند، گرفته، به نیشابور نزد سوری صاحب دیوان فرستد.^(۱)

یاری خواستن سلطان مسعود از باکاليجار جهت مقابله با ترکمانان

پس از ماجراهای فوق و در همان سال ۴۲۴ قمری گروهی از ترکمانان متعرض مرزهای شرقی گشتند. سلطان مسعود در ضمن تدارکاتی که جهت مقابله با ایشان می دید، نامه‌هایی به باکاليجار نوشت و ازو خواست تا هشیار باشد و لشگری قوی به دهستان فرستد تا به رباط مقام کنند و راهها نگاه دارند.^(۲)

ازدواج دختر باکاليجار و سلطان مسعود

در جمادی‌الاول سال ۴۲۴ قمری سلطان مسعود فرمان داد تا آن مالی را که باکاليجار متعهد پرداخت آن گشته بود، به همراه دختر باکاليجار - که اخیراً به نام سلطان مسعود عقد شده بود - به نیشابور نزد او آورند. پس عبدالجبار - پسر وزیر - را با ابوالحسن قطان دانشمند - از فحول شاگردان قاضی امام صاعد - با کافور معمري - خادم معتمد محمودی - به همراه خدمتکارانی با هدایای بسیار و مهدی جهت آوردن عروس، در ۱۲ جمادی‌الاول سال ۴۲۴ قمری از نیشابور به سوی گرگان روانه ساختند.^(۳)

فرستادگان مزبور در اول ماه رجب همان سال با دختر باکاليجار و باج گرفته شده از باکاليجار و عهد مستحکم شده با او، به نیشابور بازگشتند. پس به فرمان سلطان مسعود جشن

۱- بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۴۳۳ - ۴۳۴.

۲- همان، ص ۴۷۵ - ۴۷۴.

۳- همان، ص ۴۸۰ - ۴۷۹.

بسیار باشکوهی برای این ازدواج، در نیشابور برپا کردند و ۳ شبانه‌روز با تکلف بسیار و نثارهای فراوان، به جشن و پایکوبی گذراندند.^(۱) در باب جهیزی که باکالیجار با دخترش روانه کرده بود، بیهقی چنین می‌نویسد:

«و با دختر باکالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد ... دختر، تختی داشت گفتی بوستانی بود - در جمله جهیز این دختر آورده بودند. زمین آن تختهای سیمین در هم یافته و ساخته و بر آن، سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان، پیروزه بود با زمرد و بار آن، انواع یواقیت. چنانکه امیر اندر آن بدید و آن را سخت بیسندید. و گرد برگرد آن درختان، بیست نرگسدان نهاده. و همه سپرغمهای آن، از زر و سیم ساخته، و بسیار انواع جواهر. و گردبرگرد این نرگسدانهای سیم، طبق زرین نهاده، همه پر عنبر و شمامه‌های کافور. این یک صفت جهیز بود، و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.»^(۲)

پس از پایان جشن، به رسولان و خدم باکالیجار که با مهد، از گرگان پیامده بودند، خلعتهایی بدادند و خلعت بسیار فاخری نیز توسط ایشان برای باکالیجار فرستادند.^(۳)

لشکر کشی سلطان مسعود به قصد باکالیجار

اگر چه روزگاری، خلفای عباسی با حمایت از غزنویان، سلسله‌هایی نظیر سامانیان و بوئیان را که بیش از انتظار خلفا، قدرتمند شده بودند، به نابودی کشاندند؛ لیکن زمانی هم فرا رسید که خلیفه، از قدرتمندی غزنویان در هراس افتاد و با دعوت تلویحی از خویشاوندان همین غزنویان - سلجوقیان - خواست تا غزنویان را به نابودی کشاند و در راه رسیدن به این هدف، انواع وسایل را بکار برد. از قضای روزگار یا از تبانی‌های پنهانی، بوالحسن عراقی نامی که دبیر مسعود بود، به رغم ظاهرش، در باطن، چون خلیفه می‌اندیشید و در راستای

۱- ر.ک. تاریخ بیهقی، ص ۵۰۹-۵۰۷.

۲- همان، ص ۵۱۰-۵۰۹.

۳- همان، ص ۵۰۹.

اهداف خلیفه، سلطان مسعود را جهت می داد.

آن زمان که مسعود جهت فتح قلعه سرستی به غزای هندوستان شده بود، باکالیجار، فرصت را غنیمت شمرده، از پرداخت باج سالیانه خودداری ورزید و با علاءالدوله کاکویی متحد گردید و با هم بر مسعود شوریدند. چون سلطان مسعود، از هندوستان بازگشت، با ۲ خطر مواجه بود: ۱- حمله ترکمانان سلجوقی به سرحدات شرقی. ۲- تَمُرد باکالیجار و اتحاد او با بنی کاکویه. اگر چه در واقع، این خطر اول بود که می توانست برای حکومت او مشکل اساسی و جدی ایجاد کند، لیک، در اثر تحریک عراقی دبیر، حمله سلجوقیان، در نظر مسعود، کم اهمیت، و خطر باکالیجار و عصیان گرگان و طبرستان، سخت مهم جلوه داده شد. و اینچنین بود که مسعود با خود اندیشید که بهتر است از غزنین به نیشابور روند تا با نزدیک شدن ایشان به ری، عاصیان ری و گرگان و طبرستان در هراس افتند و باکالیجار، مال ضمان ۲ ساله بفرستد. در این میانه، بونصر مشکان - رئیس دیوان رسالت - و خواجه احمد بن عبدالصمد - وزیر - با این هدف سلطان مسعود مخالف بودند و همواره آنرا در اثر تحریکات عراقی دبیر می دانستند و پیشاپیش، آن روز را می دیدند که خراسان و عراق، در اثر این حرکات، از دست غزنویان خارج شود؛ لیکن ایشان را یارای گفتن اندیشه شان به سلطان نبود. در گفتگویی که میان ایندو رفته و در تاریخ بیهقی ضبط است، کاملاً این امر، هویدا است:

«بونصر، وزیر را گفت که: خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟ گفت: دیدم، و این همه، عراقی دبیر کرده است، خبر یافتم، و امروز، به هیچ حال، روی گفتار نیست، تا نشابور، باری برویم و آنجا مقام کند. پس اگر این عراقی، در سر وی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت، از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر، مردمان آن ولایت بینند، و قصد رفتن کند، بی حشمت، خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم، که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می گوید و این خداوند می بشنود، و چنان نموده است بدو که از وی ناصح تر، کس نیست. و خراسان و عراق، به

حقیقت، در سرکار او خواهد شد، چنین که می‌بینم»^(۱).

بدین ترتیب، سلطان مسعود به همراه سپاهیان و همراهانش در تاریخ جمعه^(۲) ۴ ربیع‌الاول سال ۴۲۶ قمری در شادیاخ نیشابور فرود آمد. لیکن مشاهده کردند که در آن منطقه برف سختی باریده و علوفه یافت نمی‌شود. نیز در همان اثنا اخباری رسید که حمله ترکمانان به خراسان، آرام یافت. لیک مسعود در نیافت که این آرامش، موقتی است. پس به سبب آسایش خاطری که از سر ناآگاهی از بابت آرامش حمله سلاجقه، احساس کرد و نیز در طلب آذوقه و علوفه - که در نیشابور، نیافت شده بود - آهنگ گریان کرد^(۳) و در توجیه این حرکت و بیان اهداف خود از این سفر گفت:

«به دهستان می‌گویند ده من گندم، به درمی است و پانزده من جو، به درمی. آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشگر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند. و به خوارزم و بلخان کوه نزدیک باشیم و عبدوس و لشگر، خبر ما از دهستان یابند. قوی دل گردند. و پسر کاکو و دیگر عاصیان، سر به خط آرند. و تاش تا همدان برود، که آنجا منازعی نیست. و آنچه گرد شده است به ری، از زر و جامه به درگاه آرند. و باکالیجار، مال مواضعت گریان، دو ساله، با هدیه‌ها بفرستد و نیز خدمت کند. و اگر راست نرود، یکی تا ستارآباد برویم. و اگر نیز حاجت آید تا به ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم. می‌گویند که به آمل، هزارهزار مرد است. اگر از هر مردی، دیناری ستده آید، هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید. و این همه به سه چهار ماه راست شود»^(۴).

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۷۳. نیز ر.ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳؛ اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۶. البته باید یک امر را نیز در مناسبات فوق در نظر داشت و آن بی‌ارتباط نبودن عاصیان ری و گریان و طبرستان با ترکمانان عراقی مزبور است، چنانکه حدود ۱۵۰۰ تن از ترکمانان فوق به عنوان سپاهی مزدور در خدمت علاءالدوله بن کاکویه بودند. ر.ک. با سورت، تاریخ غزنویان، ص ۲۴۱. لیکن به رغم اینکه اهداف اینان، بطور مقطعی می‌توانسته از نوعی وحدت برخوردار بوده باشد، اما چنانکه در پی نیز خواهد آمد شورش ناحیه گریان و طبرستان فرو می‌نشیند، در حالی که سبیل ترکمانان سلجوقی، بنیان غزنویان را برخواهد افکند.

۲- بیهقی روز یکشنبه ذکر کرده است. همان، ص ۵۷۳. در حالی که ۴ ربیع‌الاول ۴۲۶ قمری مصادف با جمعه بوده است.

۳- ر.ک. همان، ص ۵۷۳.

۴- همان، ص ۵۷۴.

آنگاه مسعود، بونصر مشکان را - که پیش ازین، سخن مخالفت او و خواجه احمدبن عبدالصمد وزیر با حرکت به سوی گرگان گذشت - بخواند و در خلوت، ازو علت سکوتش را در باب حرکت به سوی دهستان بخواست. بونصر مشکان در شرح جوابی که به سلطان مسعود گفته، گوید:

«گفتم: زندگانی خداوند درازباد. اگر چنان است که اینچه خداوند را گفته‌اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و زر و جامه، و در خراسان خللی نیفتد، این سخت نیکوکاری و بزرگ فایده‌ای است. و اگر خللی خواهد افتاد نعوذبالله و این چیزها بدست نیاید، بهتر درین باب و نیکوتر باید اندیشید. و بنده بیش ازین نگویم، که صورت بنده که بنده در باب باکاليجار و گرگانیان پایمردی می‌کند، که در مجلس عالی، صورت کرده‌اند که بنده، وکیل آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام. و به پندنامه و رسول، شغل گرگانیان راست شود، اگر غرضی دیگر نیست.

امیر گفت: اغراض دیگر است، چنانکه چند مجلس شنیده‌ای، و ناچار می‌باید رفت.

گفتم: ایزد عزوجل، خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کند».^(۱)

آری مسعود، آهنگ گرگان کرده بود و دیگر هیچ چیزی نمی‌توانست مانع او گردد. ابن اسفندیار در این باب، تعبیر پرمعنایی دارد، وی می‌نویسد: «چون غایت و نهایت دولت خاندان محمودی بود، نصیحت، مفید نشد».^(۲) لیکن بونصر مشکان و خواجه احمد وزیر، سخت اندیشناک بودند تا مگر چاره‌ای سازند تا از رفتن بیهوده مسعود - که بسیار ممکن بود خطرآفرین باشد - ممانعت کنند. پس قرار نهادند تا به عنوان آخرین اقدامی که در توانشان بود، خواجه احمد وزیر، نامه‌ای خطاب به سلطان مسعود نویسد و در آن تا جایی که می‌تواند، مسعود را از عواقب این حرکت، آگاه سازد. و نامه را هم بونصر مشکان به نزد مسعود ببرد. و به این ترتیب خواستند تا اگر چنانچه روزی سلطان مسعود، از این سفر جنگی، متضرر گشت، نتواند بگوید که کسی راه صواب را به او ننموده بود. و بدین ترتیب،

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۷۷.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۸.

این دو تن به رغم اینکه متهم به طرفداری از باکالیجار بودند، نامه‌ای ترتیب داده و در آن بطور مشروح، سلطان مسعود را نصیحت کرده بودند و خلاصه، این نکته گفته که: «ناصر اب است رفتن برین جانب [دهستان] و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج و فرصت جویی». لیکن مسعود، همه آنچه را که گفته شد، به هیچ انگاشت و قصد خود را مبنی بر حرکت بدان صوب، باز هم اعلام کرد.^(۱)

بدین ترتیب سلطان مسعود روز شنبه^(۲) ۱۲ ربیع الاول ۴۲۶ از نیشابور حرکت کرد تا از راه اسفراین به گرگان شود. در خلال راه، سرما و بادی سخت بود.^(۳) سلطان مسعود در روز شنبه^(۴) ۲۶ ربیع الاول ۴۲۶ به گرگان رسید و از قبر قابوس - که بر سر راه بود - گذشته، خواست تا به طرف دیگر شهر، به محمدآباد و برکناره رود، فرود آید. در همین اثنا که سلطان مسعود از این سوی شهر گرگان، بدانسو می‌رفت، خواست تا با یک حرکت نمایشی به ۲ هدف نایل شود: ۱- در انتظار مردم، خود را حاکم اصلی آن ولایت بنمایاند. ۲- با ایجاد جو رعب و وحشت و با قدرت نمایی، راه پیدایی هرگونه مقاومتی را مسدود بسازد. اما آن حرکت نمایشی:

« [سلطان مسعود] بر راه که می‌رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید، مولازاده‌یی دست به گوسپندی دراز کرده بود. متظلم پیش امیر آمد و بنالید. امیر، اسب بداشت و نقیبان را گفت: هم اکنون خواهم که این مولازاده را بیاورند -

۱- ر.ک. تاریخ بیهقی، ص ۵۸۰-۵۷۸.

۲- بیهقی روز یکشنبه ذکر کرده است. ر.ک. همان، ص ۵۸۰. در حالی که ۱۲ ربیع الاول سال ۴۲۶ قمری مصادف با شنبه بوده است.

۳- بیهقی ابن سرما را سرمای اسفندماه دانسته است. ر.ک. همان، ص ۵۸۰. در حالی که ربیع الاول سال ۴۲۶ قمری مصادف بوده است با بهمن ماه ۴۱۳ خورشیدی نه اسفندماه. و روز حرکت سلطان مسعود نیز که ۱۲ ربیع الاول از سال مزبور بوده است، مصادف با ۱۱ بهمن می‌شده است. نیز از روایت فوق دریافته می‌شود که سلطان مسعود جشن سده را در نیشابور گذرانیده (۱۰ بهمن) و فردای آن روز از نیشابور به قصد گرگان حرکت کرده است. حال آنکه باز بیهقی در جایی پیش ازین سخن از برگزاری مراسم سده را در ماه صفر ۴۲۶ به میان آورده است (همان، ص ۵۷۲) که به هیچ وجه با تاریخ مزبور وفق نمی‌دهد و اشتباه است چرا که ماه صفر سال ۴۲۶ مصادف با دی ماه ۴۱۳ خورشیدی بوده و هنوز قریب یک ماه تا سده مانده بوده است.

۴- بیهقی روز یکشنبه ذکر کرده است. ر.ک. همان، ص ۵۸۰. در حالی که ۲۶ ربیع الاول سال ۴۲۶ مصادف با شنبه بوده است.

و بیستگانی خوار بود - باگوسپند که استده بود. و امیر، او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم، چندین و چندین. گفت: گوسپند چرا ستدی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست؟ و اگر به گوشت محتاج بودی، به سیم چرا نخریدی؟ که بیستگانی ستده‌ای و بینوایی نیست. گفت: گناه کردم و خطا کردم. گفت: لاجرم سزای گناهکاران بینی. فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیاویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد. و منادی کردند که هر کس بر رعایای این نواحی ستم کند، سزای او این باشد. و بدین سبب، حشمتی بزرگ افتاد.^(۱)

آن زمان که مسعود، به سوی گرگان، حرکت آغاز کرده بود، خبر این حمله به باکاليجار رسید. پس باکاليجار به همراه اعیان و بزرگان گرگان از جمله شهرآکیم و مردآویز، گرگان را گذاشته، به سوی ساری رفتند. در این زمان، ناگهان دوباره سخن انوشیروان پسر منوچهر به میان می‌آید. پیش از این گفته شد که در ربیع‌الثانی سال ۴۲۳ قمری، در نامه‌ای که به غزنین رسید، خبر مسموم شدن انوشیروان توسط باکاليجار رسید. در آن زمان، دربار غزنین را این گمان پدید آمد که انوشیروان بدین ترتیب به قتل رسیده و اکنون دیگر تنها باکاليجار جانشین اوست. لیکن در حقیقت، انوشیروان نمرده بود. واقعه مزبور را - که در تواریخ، مسکوت مانده است - به ۲ صورت می‌توان بازسازی کرد: ۱- باکاليجار به قصد از میان برداشتن انوشیروان، او را مسموم ساخت، لیکن به رغم اینکه انوشیروان مسموم گشت، اما در اثر آن نمرد و زنده ماند. باکاليجار، اما، همین مسمومیت انوشیروان را - که احتمالاً انوشیروان را به حال بیهوشی دچار ساخته بود - بهانه قرار داده و وانمود کرد انوشیروان در گذشته است و این خبر را در همه جا - از جمله غزنین - پخش کرد. ۲- اما صورت دیگری که ممکن است واقعه مزبور، بدان شکل رخ داده باشد این است که اصلاً مسمومیتی در کار نبوده، بلکه باکاليجار، خبر مسمومیت انوشیروان را به دروغ منتشر ساخت و خواست تا بدین ترتیب، عرصه حکومت را از وجود او خالی جلوه دهد و خود را جانشین سزاوار او بنمایاند. اما به هر کدام از ۲ صورت فوق که واقعه مزبور رخ داده باشد، در هر حال، مستلزم این بوده است که باکاليجار، انوشیروان را از انتظار دور نگاه دارد و به نوعی زندانی سازد. باری، در این زمان

یعنی مقارن حمله سلطان مسعود به گرگان، دوباره انوشیروان ظاهر می شود. گویند آن زمان که باکالیجار، از حمله مسعود به سوی گرگان آگاهی یافت، بیدرنگ انوشیروان را برداشته، با گروهی از بزرگان، عازم ساری گشت.^(۱) اما آیا چه شد که باکالیجار، انوشیروان را دوباره در انظار، ظاهر ساخت؟ باید گفت تا آن زمان که انوشیروان حتی بطور اسمی حاکم منطقه بود، چون از خاندان زیاری و حاکم مشروع گرگان و طبرستان بود، در نظر مردم و نیز از دید قدرتهای معاصرش، یک حاکمیت اصیل و قانونی تلقی می شد. و اگر چه او نیز همچون سلفش، به تابعیت تن داد، لیکن غزنویان نیز آگاه بودند که با وجود فردی از خاندان زیاری، امکان حاکمیت ایشان بر منطقه بسیار ضعیف و نیز فاقد پشتیبانی مردمی خواهد بود و ازینرو هرگز به فکر براندازی ایشان برنیامدند؛ بلکه به تحت تابعیت درآوردن آنان اکتفا کردند. لیکن با انتشار خبر در گذشت انوشیروان و نیز چندی بعد، با سرپیچی ای که با کالیجار نسبت به غزنویان کرد، سلطان مسعود با علم به اینکه دیگر کسی از خاندان زیاری باقی نمانده و با کالیجار نیز از این خاندان نیست و لاجرم، فاقد حمایت مردمی است، به سوی گرگان لشکر کشید. اما با کالیجار که موقعیت خود را سخت در خطر، و حکومتش را از دست رفته می دید، در این زمان بهتر دید که انوشیروان را به عنوان فردی از خاندان زیاری دوباره وارد میدان کند و به وسیله او حاکمیت زیاریان را از تعرض غزنویان، مصون نگاهداشته و نیز خود را باز هم نایب حکومت انوشیروان و همه کاره زیاریان وانمود سازد. و چنین هم کرد. اما اینکه آیا باکالیجار، علت غیبت ۳ ساله انوشیروان را چه فرامود، نمی توان پاسخ قطعی ای برای آن یافت، شاید ضعف و بیماری ناشی از همان مسمومیت.

باری، چون سلطان مسعود در گرگان مستقر گشت ۴۰۰۰ سوار از اعرابی که در خدمت زیاریان بودند، به همراه فرماندهانشان به درگاه سلطان مسعود رسیدند و به او پیوستند. مسعود نیز ایشان را بنواخت و فرماندهان ایشان را خلعت داد. لیکن گویند باکالیجار، این اقدام را غنیمت داشت، زیرا که در تأمین مخارج ایشان درمانده بود.^(۲)

آنگه مسعود، صاحب دیوانی گرگان را به سعید صراف - سپهسالار سلطان محمود - داد. سعید صراف نیز خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت. در باب نحوه عمل

ایشان در گرگان، بیهقی نویسد:

«و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند، می ستدند. و اندک چیزی به خزانه می رسید، که بیشتر، می ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد».^(۱)

در این زمان از سوی انوشیروان - که دوباره به قدرت بازگشته بود و در کنار باکالیجار و در اصل به صلاحدید او در امر حکومت، شریک بود - و با کالیجار، رسولی به نزد سلطان مسعود آمد و اطاعت ایشان را نسبت به سلطان مسعود، به او یادآوری کرده و چاپلوسانه، دلیل عدم حضور ایشان در گرگان را ناتوانی ایشان در انجام خدمات شایسته نسبت به سلطان وانمود کرده و انوشیروان و باکالیجار را آماده شنیدن فرمان سلطان مسعود اعلام داشت. متن پیغام چنین بود:

«خداوند عالم [سلطان مسعود] به ولایت خویش آمده است و ایشان [انوشیروان و باکالیجار] بندگان فرمان بردارند. و سبب پیش نآمدن، آن بود که به سزا، میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی. و به ساری مقام کرده اند، منتظر فرمان عالی تا به طاقت ویش، خدمتی کنند، آنچه فرموده آید».^(۲)

شاید می بایست سلطان مسعود که آنک از وجود انوشیروان و زنده بودن او آگاه شده بود، به همین قدر، اکتفا کند و باجی از ایشان گرفته، به غزنین باز گردد؛ لیک مسعود، از سرِ غرور و بخاطر اینکه کاری را که آغاز کرده بود، به هر نحو به پایان ببرد، مغرورانه جواب داد که:

«عزیمت قرار گرفته است که به ستارآباد آیم و مقام، آنجا کنیم، که هوای آنجا سزاوارتر است. از آنجا آنچه فرمودنی است، فرموده آید».^(۳)

بدین سان سلطان مسعود با سپاهیانش به مدت ۱۰ روز پس از آن در گرگان اقامت کردند و جالب آنکه به تصریح بیهقی - که خود، با ایشان بوده - اوقات ایشان پیوسته به شرابخواری می گذشته است. پس از ۱۰ روز قرار نهادند تا امیر مودود - پسر سلطان مسعود - با ۴۰۰۰

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۸۲.

۲- همان، همان صفحه.

۳- همان، همان صفحه.

سوار به فرماندهی آلتوتاش در گرگان بمانند و همگی مطیع امیر مودود باشند، ۲۰۰۰ سوار از آن اعرابی که از نزد زیاریان به خدمت غزنویان در آمده بودند با پیری آخور سالار و نیز ۳۰۰۰ سوار سلطانی که نیمی از ایشان ترک و نیمی هندو بودند به دهستان روند و آنان نیز گوش به فرمان امیر مودود باشند.

روز دوشنبه ^(۱) ۱۲ ربیع الثانی سال ۴۲۶ قمری سلطان مسعود از گرگان به قصد ستارآباد در حرکت آمد. از راه هشتاد پل، دو منزل راه تا ستارآباد بود. گویند راه مزبور، باریک و پر از جویها و آبهای روان بود و بیشتر اوقات که در آن باران می بارید، گذشتن از آن، بسیار صعب و دشوار می گشت، لکن در زمان فوق هیچ بارانی نبارید. بیهقی در این باب می نویسد:

«و آسمان آن سال، هیچ رادی نکرد به باران. که اگر یک باران آمدی، امیر را باز بایستی گشت به ضرورت. که زمین آن نواحی با تنگی راه، سست است. و جویها و جرها، بی اندازه. که اگر یک باران در یک هفته بیاید، چند روز بیاید تا لشگری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشگر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت. و لکن چون می بایست که از قضاء آمده، بسیار فساد در خراسان پیدا آید، تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید، هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشگری بدین بزرگی برین راه بگذشت.» ^(۲)

روز سه شنبه ۱۳ ربیع الثانی سال فوق، سلطان مسعود و همراهانش به ستارآباد رسیدند و بر روی تپه‌ای که به سوی ساری بود، خیمه‌ای بزرگ زدند. ^(۳) مسعود، جهت برافراشتن خیمه را به نحوی انتخاب کرده بود که رو به سوی ساری باشد تا بدین وسیله، قصد خود را مبنی بر حرکت به سوی ساری - که انوشیروان و باکالیجار در آن مقیم گشته بودند - بطور تلویحی فرامایند. لیکن باکالیجار و انوشیروان که خطر مسعود را بسیار به خود نزدیک احساس کردند، فرستاده‌ای به نزد مسعود گسیل داشتند و خود را بندگان فرمانبردار سلطان مسعود خواندند و از مسعود خواستند تا به علت تنگی و صعوبت راه، از پیشروی بیشتر

۱- بیهقی بکشنه ذکر کرده است. رک. تاریخ بیهقی، ص ۵۸۵. حال آنکه ۱۲ ربیع الثانی سال فوق برابر با دوشنبه می شده است.

۲- همان، همان صفحه.

۳- همان، همان صفحه.

خودداری کند و هر فرمانی که دارد، از همانجا به ایشان ابلاغ کند تا ایشان نیز اطاعت کنند. لیکن باز هم مسعود، مغرورانه پاسخ داد: «مراد افتاده است که تا به ساری، باری بیایم تا این نواحی دیده آید. و چون آنجا رسیدیم، آنچه فرمودنی است، فرموده آید».^(۱)

پس از چند روز اقامت در ستارآباد، سلطان مسعود به ساری شد.^(۲) فردای روزی که به ساری رسیدند، سلطان مسعود، حاجب نوشتکین ولوالجی را به اتفاق بوالحسن دلشاد دبیر به همراه لشگریانی به دیهی در نزدیکی ساری فرستاد تا قلعه آنرا - که در دست پیری از اعیان گرگانیان بود - بگشایند. لیکن در فتح آن قلعه، از ایشان، غارت و بی‌رسمی بسیار رفت. سلطان مسعود که موقعیت خود را در انظار مردم، در خطر می‌دید، در یک اقدام نمادین دیگر، آن پیر را که در قلعه ساکن بود به همراه پیرزنی و سه دختر که مورد ستم و غارت واقع شده بودند به نزد خود خواند و ایشان را نواخت و از ایشان بحلی خواست.^(۳)

پس از ۳ روز اقامت در ساری، سلطان مسعود به همراه سپاهیان و همراهانش از ساری به قصد آمل - که شنیده بود باکاليجار و انوشیروان در آنجا اقامت گزیده‌اند - در حرکت آمد. راه، بسیار صعب‌العبور و باریک بود، چنانکه عرض آن، امکان‌گذر تنها ۲ - ۳ سوار را میسر می‌ساخت و آبهای روان بسیار مجال عبور را از ایشان گرفته بود. لشگریان غزنوی پس از تحمل مصائب بسیار، سرانجام در نزدیکی آمل، در ناحیه‌ای که چراگاه خوب و بزرگی بود، فرود آمدند. در این زمان، از سوی ناصر علوی و بزرگان و نیز رعایای آمل، ۳ رسول به نزد سلطان مسعود آمدند و او را خبر آوردند که انوشیروان و باکاليجار و شهرآگیم و دیگران، چون خبر آمدن سلطان مسعود را به سوی آمل شنیدند، به شتاب، سوی ناتل و کجور و رویان شتافتند تا اگر توانستند در ناتل اقامت گزینند؛ وگرنه به گیلان گریزند. نیز ناصر علوی و دیگر بزرگان و رعایای آمل پیغام داده بودند که بندگان سلطانتان و هر چه او فرماید، انجام

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۸۷.

۲- بیهقی تواریخ بسیار غلطی برای ابن رویداد ارائه کرده است، چنانکه روز حرکت سلطان مسعود از ستارآباد به ساری را ۸ روز مانده از ربیع‌الثانی ۴۲۶ قمری و نیز آن را مصادف با نوروز دانسته است. رک. همان، همان صفحه. حال آنکه روایت فوق اشتباه محض است چرا که ۲۲ ربیع‌الثانی ۴۲۶ قمری مصادف بوده با ۲۱ اسفند ۴۱۳ خورشیدی و چنانکه ملاحظه می‌شود این تاریخ نمی‌توانسته با نوروز مصادف بوده باشد و نوروز سال فوق، برابر ۳ جمادی‌الاول ۴۲۶ قمری بوده است. (سال ۴۱۳ خورشیدی، کبیسه بوده است.)

۳- همان، ص ۵۸۸.

می‌دهند. سلطان مسعود که اطاعت ایشان را نسبت به خود دید، به ایشان پیغام داد که: «خراج آمل بخشیده شد، و رعایا را بر جای بیايد بود که با ایشان شغل نیست، و غرض بدست آوردن گریختگان است».^(۱)

آنگاه سلطان مسعود به شتاب به آمل رفت. آملیان به پیروی از ناصر علوی، به استقبال مسعود شتافتند. بیهقی روایت می‌کند که افزون بر ۶۰۰ - ۵۰۰ هزار نفر از مردم آمل با جامه‌هایی نیکو از خانه‌ها بیرون شده و به استقبال سلطان مسعود آمده بودند. پس مسعود از میان شهر بگذشت و به نیم فرسنگی آمل - در جایی که برای او خیمه‌ها برافراشته بودند - فرود آمد.^(۲) اما در باب آمل و آملیان آن زمان، بیهقی وصفی نیکو بکرده است و همین امر حاکی از این تواند بود که اوضاع مردم آن خطه در حاکمیت زیاریان، بسیار خوب و پر رونق بوده، لیکن در زمان غلبه غزنویان این اوضاع به تیرگی گرائید. چنانکه بیهقی در این باب نویسد:

«و من که بوالفضل، پیش از تعبیه لشکر [غزنوی] در شهر [آمل] رفته بودم. سخت نیکو شهری دیدم، همه دکانها، در گشاده و مردم، شادکام. و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان، چه باز نمودند تا بهشت آمل، دوزخی شد».^(۳)

جنگ سلطان مسعود با انوشیروان و باکالیجار

سلطان مسعود پس از ۲ روز اقامت در آمل، آهنگ ناتل کرد تا به جنگ انوشیروان و باکالیجار - که از پیش او گریخته بودند - شتابد. پس با ۱۵۰۰ غلام قوی و ۸۰۰۰ سوار گزیده و ۱۰ فیل و ۵۰۰ شتر تجهیزات جنگی و آلات قلعه‌ستانی به همراهی و تحریک عراقی دبیر به سوی ناتل شتافت و دیگران را در آمل باقی گذارد. شرح جنگ را از زبان خود سلطان مسعود روایت باید کرد که در فتح‌نامه‌اش، آن واقعه را بخوبی باز نموده، اگر چه اندکی رنگ غلو نیز در آن به چشم می‌خورد تا با صعب جلوه دادن آن جنگ، در نتیجه پیروزی خود را بر

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۸۹ - ۵۹۰.

۲- همان، همان صفحه.

۳- همان، ص ۵۹۱.

ایشان، سخت با اهمیت بنماید. اما شرح جنگ: چون سلطان مسعود با آن سپاه و آلات و ادوات جنگی که گفته آمد، آهنگ جنگ با انوشیروان و باکالیجار بکرد، شبانه به شتاب، دو منزل یکی کرده، خود را به ناتل رسانید. لیکن مشاهده کرد که گرگانیان، انوشیروان را از ناتل بیرون برده‌اند و باکالیجار و شهرآسم و دیگر بزرگان و سپاهیان، در جانب دیگر ناتل که پلی در آن نزدیکی بود، موضع گرفته‌اند. و قصد ایشان، آن بود که غزنویان به علت تنگی راه آن پل، نتوانند در جنگ بر ایشان غالب آیند. اما جنگ در نزدیکی پل در گرفت. سلطان مسعود سوار بر ماده فیلی در جلو سپاهیان می‌جنگید تا اینکه یکی از گرگانیان به فیل نری که در سپاه غزنوی بود تیری انداخت و آن فیل از فشار درد، رم کرد و روی به سپاه غزنوی نهاد و هر که را یافت، بر زمین بزد و چیزی نمانده بود تا در اثر آن، شیرازه سپاه سلطان مسعود از هم پاشد، لیک در همان زمان، فیلبان، فیل را به سوی آبی که در آن نزدیکی بود راند و فیل در آن افتاد و لشگر آسودند. آنگاه شهرآگیم به جنگ تن‌به‌تن سلطان مسعود شتافت. سلطان مسعود بدون اینکه او را بشناسد، از بالای فیل، زخمی بر سر و گردن شهرآگیم بزد، چنانکه شهرآگیم از اسب بر زمین افتاد. غلامان غزنوی دویدند تا کار او را تمام کنند. لیکن در همان زمان، شهرآگیم، مسعود را آواز داد و زینهار خواست و خود را به ایشان معرفی بکرد. سلطان مسعود دستور داد تا وی را گرفتار ساختند. گرگانیان چون شهرآگیم را اسیر دیدند، به هزیمت بازگشتند و تا به پل رسیدند، بسیاری از ایشان توسط غلامان غزنوی کشته و بسیار نیز اسیر گشتند. نیز شمار بسیاری هم از گرگانیان که از ترس خود را بر چپ و راست انداختند، در آب غرق آمدند. از سپاه غزنوی نیز بسیاری کشته شدند. لیکن با همه این احوال، گرگانیان، پل را با پافشاری تمام نگاه داشتند. اما در همین زمان ۵-۶ تن از آن مدافعین کارآزموده پل، به سپاه غزنوی پیوستند و از آنرو پیادگان مجرب غزنوی به تیر باران سایر مدافعین پل پرداخت تا اینکه پل را از ایشان بستند. پس آنگاه، سلطان مسعود و سپاهیان در همان جایگاهی که باکالیجار و شهرآگیم خیمه زده بودند و اینک گرگانیان، همه را از ترس، باز نهاده، فرار کرده بودند، فرود آمدند و هر آنچه از ایشان باقی مانده بود نصیب غزنویان گشت. سلطان مسعود، بیدرنگ ۳ غلام سرایی را به بشارت فتح مزبور به همراه فتح‌نامه‌ای - که واقعه مزبور از آن روایت شد و سلطان مسعود به عراقی دبیر املاء کرده بود -

و نیز انگشتوانه‌اش، به نشانه، به آمل فرستاد و خود ۳-۲ روز بعد به آمل بازگشت.^(۱) چون سلطان مسعود به آمل بازگشت، بیدرنگ به نقاط مختلف مملکت، فتح‌نامه‌هایی فرستادن گرفت. آنگاه بارعام بداد و در آن روز، ناصر علوی و دیگر اعیان شهر، به خدمت او شتافتند و جشني برپا شد و به شرابخواری پرداختند. بی‌گمان آن ناصر علوی و آملیان و دیگران چنین گمان می‌بردند که زین پس غزنویان با ایشان به نیکی و حتی شاید بهتر از زیاریان رفتار خواهند کرد؛ و از آنرو بود که سر اطاعت در پیش سلطان مسعودی که نه از تبار ایشان بود فرود آوردند. لیکن دیری نخواهد گذشت که خواننده این تاریخ در خواهد یافت که این توقع ایشان سخت بی‌مورد بود و آن امیدی سخت عبث بود که اگر چه در اثر آن، صلحی موقت ناشی از اطاعت آملیان را در پی آورد، لیکن پیامد اصلی آن برای ایشان، پشیمانی شد و اندوه. اما اینکه چگونه این پشیمانی، ایشان را عارض آمد: سلطان مسعود فرمان داد تا یک میلیون (هزار هزار) دینار زر نیشابوری، هزار دست جامه‌های رومی و دیگر اجناس، هزار دست محفوری و قالی و پنج هزار کیش^(۲) از آملیان ستانده شود و خواست تا آملیان به سرعت، این خواسته او را ادا کنند «تا حاجت نیاید که مستخرج فرستند و برات نویسند لشگر را، و به عتف بستانند».^(۳) آیا براستی این همه اموال تجملی برای سلطان

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۹۷-۵۹۲، نیز گردیزی، زین‌الاکهار، ص ۴۲۸-۴۲۷. نگارنده بهتر دید که از ذکر تواریخ وقوع این جنگ به طور دقیق خودداری کند. چرا که از آنجا که یگانه منبع حاضر برای واقعه فوق، تاریخ بیهقی است و خود بیهقی به رغم حضورش در وقایع مزبور، بالاخص در باب این جنگ، به ذکر تواریخی پرداخته است که به هیچ وجه صحیح نمی‌باشند. از آن حمله برای نمونه می‌توان ۲ مورد را در همین جنگ ذکر کرد: بیهقی در شرح فرستادن فتح نامه توسط ۳ رسول فوق به آمل می‌نویسد که سلطان مسعود، ایشان را در روز سه‌شنبه ۱۱ جمادی‌الاول ۴۲۶ قمری به آمل فرستاد (همان، ص ۵۹۲). نکته اول در باب این روایت، آنکه ۱۱ جمادی‌الاول سال فوق مصادف با دوشنبه بوده نه سه‌شنبه. اما نکته مهمتر اینکه وی در صفحه ۵۹۷ از تاریخ بیهقی می‌نویسد که سلطان مسعود در روز شنبه ۱۲ جمادی‌الاول سال ۴۲۶ قمری از نائل به آمل رسید. چنانکه ملاحظه می‌شود حتی بدون هیچگونه محاسبه‌ای، اشتباه تاریخ فوق کاملاً آشکار است. گویی بیهقی سخنی را که تنها چند صفحه پیشتر ذکر کرده و ۱۱ جمادی‌الاول را سه‌شنبه دانسته فراموش کرده که در اینجا ۱۲ جمادی‌الاول را شنبه می‌داند، در حالی که طبق محاسبه او می‌بایست چهارشنبه بوده باشد و طبق محاسبه نگارنده، سه‌شنبه. از آنجا که اشتباهانی از این دست، از این به بعد در روایت بیهقی از این جنگ، بسیار است؛ لذا از ذکر تاریخ دقیق وقایع که برگرفته از سخن بیهقی باشد، خودداری کرده، به ارائه تاریخ تقریبی، در حد ذکر ماه و سال و نه روز، اکتفا شد.

۲- کیش، نوعی از جامه بود که از کنان می‌بافتند. برهان قاطع، ماده کیش.

۳- همان، ص ۵۹۷.

مسعود، چه مایه اهمیت داشت؟ جز آنکه خواسته باشد تا بدین طریق، میزان سختی و لجاجت خود را ظاهراً به چشم آملیان و در باطن به رخ زیاریان - که از دور، همه رفتار او را زیر نظر داشتند - کشاند. بیهقی گوید که چون وی این فرمان را جهت اجرا به نزد خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر برد، وزیر بخندید و بیهقی را گفت:

بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند. اینت بزرگ جرمی. اگر همه خراسان زیر و زیر کنند این زر و جامه به حاصل نیاید. اما سلطان شراب می خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش، این سخن گفته است.^(۱)

یقیناً آنگاه که غزنویان، به مقابله زیاریان، قدم به خطه گرگان و طبرستان نهادند، می بایست زیاریان را در انتظار مردم، ستمکار جلوه دهند تا بتوانند کوچکترین جای پایی برای خویش در منطقه بیابند. و ازینرو بود که به مردم وعده می دادند که زین پس از رنج آسوده خواهند گشت و دیگر ستمکاران بر ایشان حاکم نخواهند بود. و در همین راستا بود که خواجه احمد وزیر، به ناصر علوی و اعیان آمل - که در زمان صدور فرمان سلطان مسعود، در نزدش بودند - چنین گفت:

«بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش [سلطان مسعود] شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند، نیز این ناحیت به چشم نبینند. و اینجا محتشمی آید چنانکه به خوارزم رفت، تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید ... دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشگر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را تثاری باشد بسزا».^(۲)

آملیان، اما، اگر چه اطاعت خویش را نسبت به غزنویان نمودند، لیکن در مقابل این توقع گران مسعود ازشان، اظهار ناتوانی کردند و یادآوری نمودند که از قدیم الایام رسم بوده که از آمل و طبرستان ۱۰۰/۰۰۰ درهم و تعدادی محفوری و قالی ستانده شود؛ و بیش ازین اگر خواسته شود، رعایا را رنج بسیار افتد. خواجه احمد وزیر که درماندگی این مردم را بدید، به ایشان گفت که به نزد سلطان مسعود می رود و ازو می خواهد که مال مزبور را از گرگان و

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۹۸.

۲- همان، همان صفحه

طبرستان و ساری و همه نقاط بستانند نه از آمل به تنهایی. لیکن حتی با شنیدن این سخن که شاید وزیر با خود می‌اندیشید، می‌تواند امید بخش آن مردم باشد، آملیان باز نیز پرداخت آن را از سوی رعایای همه آن نقاط هم امری فوق طاقت دانستند. اگر چه بی‌هقی تمامی آنچه را که رفته بود برای سلطان مسعود بگفت تا مگر اندکی به حال ایشان رحم آرد، لیک مسعود باز هم دستور داد تا آن مال را به سرعت حاصل کنند تا بیش ازین در آن ناحیه نمانند. بی‌هقی به نزد آنان بازگشت و سخن مسعود را بگفت. «و آملیان بازگشتند سخت غمناک»^(۱). روز دیگر نیز باز وزیر به نزد سلطان مسعود رفت و ناتوانی آملیان را در ادای مال فوق برای وی توضیح داد. لیکن مسعود سرسختانه در جواب او گفت:

«آنچه نسخت کرده آمده است، خواستنی است از آمل تنها. اگر به طوع پذیرفتند فبها و نعم، و اگر نپذیرند بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به کت از مردمان بستاند بر مقدار بسیار»^(۲).

بواقع ازین لحظه که غزنویان با مردم، بی‌رسمی پیش گرفتند و رو در روی ایشان ایستادند، باید غزنویان را شکست خورده انگاشت و زیاریان را بازگشته به حکومت دانست؛ اگر چه شاید هنوز تأملی می‌بایست تا این پیشگویی به واقعیت پیوندد.

چون وزیر، به نزد آملیان رفت تا فرمان قطعی مسعود را به ایشان ابلاغ کند، دید که مردم، بسیار کمتر از روز پیش آمده‌اند. پس ناصر علوی و قاضی آمل، او را باخبر ساختند که شبانه مردم بسیاری از ترس از شهر گریختند، و باقی ماندگان نیز می‌اندیشند که گناهی نکرده‌اند و منتظر دستوری فراخور حالشان هستند. اگر چه وزیر، در دل با ایشان هم رأی بود، اما از آنجا که توان ابراز آن را نداشت تا مگر به اتهام همدستی با ایشان متهم گردد، پس بوسهل اسمعیل را بخواند و آن اعیان را بدو سپرد.^(۳)

گاه رویارویی غزنویان با مردم فرا رسید. بوسهل دیوانی بنهاد و «مردم را در پیچید». بسیاری از مردم به دست وی افتادند و از میان آن مردم، خبرکشان بسیاری، گریختگان را به غزنویان نمودند. و بدین سان، مردم بسیاری را بگرفتند. از همه مصیبت بارتر آن شد که

۱- تاریخ بی‌هقی، ص ۵۹۹-۵۹۸.

۲- همان، ص ۵۹۹.

۳- همان، ۶۰۰-۵۹۹.

مواجب سپاهیان را، برات بر بوسهل اسمعیل نوشتند و او نیز جهت تأمین آن، مردم را در فشار آورد. «و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند، و قیامت را مایست». تا در مدت ۴ روز ۱۶۰/۰۰۰ دینار از بابت مواجب لشگر به زور از مردم ستانده شد و به سپاهیان رسید. «و مؤنات و بدنایمی بی سخت بزرگ حاصل شد» چنانکه زان پس، قریب ۸-۷ ماه گذشت تا اوضاع آرام یافت. لیکن در آن زمان، چنان بر مردم فشار وارد شد که متظلمان به نزد خلیفه به بغداد رفتند و بر درگاه او فریاد کردند. شاید غزنویان، این نکته را فراموش کرده بودند «که مردمان آمل، ضعیف‌اند، ولکن گوینده و لجوج». گویند عده‌ای نیز به تظلم به مکه شدند. لیکن تاریخ، در باب واکنش خلیفه در قبال این دادخواهی مردم، سکوت کرده است. اینکه آیا خلیفه از قرار گرفتن سلطان مسعود در برابر مردم طبرستان و نیز گرگان، بی‌خبر، یا نسبت به آن، ناراضی بود، پرسشی است که نمی‌توان برای آن پاسخ صریحی یافت، لکن دیده‌ای ژرف اندیش می‌تواند این نکته را دریابد که - چنانکه در آغاز بحث حمله سلطان مسعود به گرگان و طبرستان گذشت - خلیفه در پی سرگرم ساختن و تضعیف و بسا نیز بدنایمی غزنویان در هر جایی غیر از خراسان بود تا زمینه را برای ورود سلجوقیان به خراسان فراهم سازد و در این راستا شاید این رودرو قرار گرفتن غزنویان با اهل طبرستان را خوشایند خویش نیز می‌یافت، اگر چه به حکم خلیفه‌المسلمین بودنش، می‌بایست ژستی دیگرگون بخود بگیرد تا عوام، باز هم او را به عنوان حاکم برتر و مقدس خویش شناسند. اگر چه محرک اصلی این بلوا را باید خلیفه انگاشت، اما دیگران، چون سلطان مسعود و عراقی دبیر نیز بی‌تقصیر نبودند؛ چنانکه بی‌هقی نیز که خود، عضوی از همان دستگاه بوده، چنین صادقانه به قضاوت می‌نشیند:

«و آن همه وزر و وبال به بوالحسن عراقی و دیگران بازگشت. اما هم بایستی که امیر رضی‌الله عنه، در چنین ابواب، تثبّت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من، چنین سخن می‌رود، ولکن چه چاره است، در تاریخ، محابا نیست. آنان که با ما به آمل بودند، اگر این فصول بخوانند و داد، خواهند داد، بگویند که من آنچه نبشتم، به رسم است.»^(۱)

باز در همان زمان، واقعه‌ای دیگر رخ داد. مردی فقاعی^(۱) - که برای حاجب بگتغدی، خدمت می‌کرد - در آن منطقه، به دیهی واقع در بیشه‌ای رفت تا مقداری یخ و برف آورد. دختری را بدید و نسبت به او قصد سوء بکرد. لیک پدر و برادران دختر سر رسیدند و نگذاشتند و میان ایشان با مرد فقاعی و یارانش درگیری پدید آمد و فقاعی را زوینی رسید که در اثر آن مجروح گشت. پس به نزد سالار بگتغدی رفت و او را تحریک به رویارویی با ایشان کرد. بگتغدی بی فرمان، بر فیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار، بدان دیه رفت و غارت و کشتار بسیار کرد، و در این راه، تا جایی پیش رفت که حتی تنی چند از زهاد و پارسایان را که در مصلای به نماز نشسته بودند و قرآن‌ها در کنار داشتند، به قتل آورد. این واقعه، کار خود بکرد. دیگر دلهای مردمان، بکلی از غزنویان رمیده گشت. و چون این خبر به سلطان مسعود - که تا این زمان، پیوسته به شرابخواری مشغول بود - رسید، سخت بر آشفت و با بگتغدی، عتابهای درشت کرد. گویند، دیگر پشیمان گشته بود و پیوسته عراقی را ناسزا می‌گفت. لیکن کار، بدین پشیمانی، خاتمه نیافت. هنوز «بازیهای بزرگ» در پیش بود.^(۲)

در همین اثنا نامه‌هایی مهم از دهستان و نسا و فراوه به سلطان مسعود به آمل رسید که خبر از حمله دوباره گروهی از ترکمانان سلجوقی به سوی دهستان می‌داد. در یکی از آن نامه‌ها، امیر مودود - که از سوی پدرش سلطان مسعود، نایب او در دهستان بود - خبر از تدارکاتش علیه ترکمانان داده بود. سلطان مسعود در جوابش نوشت که بزودی به دهستان باز می‌گردد.^(۳)

روز سه‌شنبه ۳ جمادی‌الثانی سال ۴۲۶ قمری رسولی از سوی باکالیجار آمد و آن رسول، با خود، پسر باکالیجار را به همراه آورده بود و از سوی باکالیجار، از سلطان مسعود، بابت جنگی که رفت، عذرهای خواسته و طلب عفو کرده و گفته بود که از آنجا که فرزند دیگر باکالیجار - که از پیشترها، مقیم دربار غزنویان گشته بود - اینک در غزنین بسر می‌برد و نمی‌تواند او را شفاعت کند، برادر دیگرش را به خدمت سلطان مسعود فرستاد «و سزد از نظر و عاطفت خداوند، که رحمت کند تا این خاندان قدیم، به کام دشمنان نشود». سلطان

۱- آيجو فروش.

۲- تاريخ بيهقي، ص ۶۰۱-۶۰۲.

۳- همان، ص ۶۰۲.

مسعود از وزیر نظر خواست تا چه کند. وزیر، او را گفت که بهتر آن است که پسر باکاليجار را خلعتی دهند و او را به خرّمی به نزد باکاليجار بازگردانند تا مبادا با مخالفت قطعیشان، باکاليجار را به یکباره از دست بدهند. و چون «مهمّات» دیگری در پیش است، لازم است که پس از پرداختن به آن امور، آنگاه تدبیر قطعی این ناحیه کرده شود. سلطان مسعود نیز این رأی وزیر را پسندید. پس به پسر باکاليجار و فرستاده او خلعتی بخشیدند و جواب نامه‌ها به خوبی نوشته شد و ایشان را به نزد باکاليجار بازگردانند.^(۱) گردیزی شرح کاملتری - با اندک تفاوت - از صلح مزبور ارائه می‌دهد. وی می‌نویسد بر این قرار صلح کردند که: ۱- باکاليجار سریعاً ۳۰۰/۰۰۰ دینار به سلطان مسعود دهد. ۲- همه ساله به مسعود خراج بپردازد. ۳- خطبه همه طبرستان را به نام سلطان مسعود کند. باکاليجار نیز چنین کرد و آن مال را بفرستاد و پسر خویش و پسر برادر خویش - شهروین سرخاب را نیز به گروگان به نزد سلطان مسعود فرستاد.^(۲) لیکن ابن اسفندیار و به تبع آن مرعشی روایتی بسیار متفاوت که به هیچ وجه صحیح بنظر نمی‌رسد ارائه کرده‌اند. ابن اسفندیار می‌نویسد که چون سلطان مسعود، از باکاليجار، طلب چیزهای فوق طاقت او کرد، باکاليجار به نزد سلطان مسعود پیغام فرستاد که چون توان اجابت آنها را ندارد، پس ازین پس باکاليجار به چند قلعه که از پدرانش میراث دارد اکتفا می‌کند و ولایت و رعیت را از آن سلطان مسعود می‌داند. و اینچنین به روایت ابن اسفندیار و مرعشی و خواندمیر، باکاليجار به آن قلاع رفت و در همانجا متحصن گشت و تا آخر عمر در همانجا بماند.^(۳) چنانکه در آینده خواهد آمد، روایت ابن اسفندیار و مرعشی و خواندمیر اشتباه محض است و باکاليجار دوباره به قدرت باز خواهد گشت.

باری، در کاری که اینچنین ساده می‌شد آن را به پایان برد، آنچنان ستمها برفت و آن خونها ریخته شد. لیکن این بظاهر پیروزی سلطان مسعود را، غزنویان، فتحی بسیار بزرگ و نامردند؛ چنانکه منوچهری دامغانی شاعر دربار غزنوی، در این باره در مدح سلطان مسعود چنین سرود:

۱- تاریخ بیهقی، ص ۶۰۳-۶۰۲.

۲- گردیزی، زین‌الخبار، ص ۴۲۸.

۳- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۸۸.

خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۴۲.

چون قصد به ری کرد و به قزوین و به ساوه
 چون قصد کیا^(۲) کرد به گرگان و به آمل
 کس کرد به گدیه، سپهی خواست زگیلان
 کار مدد^(۴) و کار کیا نابنوا شد
 امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا
 گر چه به هوا بر شد چون مرغ همیدون
 فرزند به درگاه فرستاد و همی داد
 زان روز مُرائی شد و گشته‌ست سبکدل
 سالار، سبکدل نشود میر مُرائی^(۵)

در این اثنا در کنار، حمله سلاجقه از گوشه و کنار، نیز خبر سرکشی‌هایی به سلطان مسعود می‌رسید؛ لیکن مسعود سعی می‌کرد همه بالاخص حمله ترکمانان سلجوقی را بی‌اهمیت جلوه دهد. از آنجمله بار دیگر خبر عصیان علاءالدوله بن کاکویه و درگیری او با سپهسالار تاش فراش و شکست تاش از وی بر رسید. سلطان مسعود در جواب تاش، نامه‌ای نوشت و در آن رندانه، حمله ترکمانان را سخت بی‌اهمیت و کارگرگان و طبرستان را نیز تمام شده وانمود. نوشت: «و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می‌آیم سوی ری، که به خراسان، هیچ دل مشغولی نیست.» اما گویا مسعود می‌دانست که مکاتبات او زیر ذره‌بین دشمنانش می‌باشد و به خیال خود خواست تا با کم اهمیت وانمود کردن خطر سلاجقه، عدم ترس خود را از ایشان بنمایاند، حال آنکه در باطن جز این بود، چنانکه بیهقی هم در تأیید این امر می‌نویسد: «و این [نامه] از بهر تهویل نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسرکاکو یاد نمی‌آمد.»^(۶)

۱- مراد، بنی‌کاکویه است.

۲- مراد، باکالیجار است.

۳- اشاره به کمک خواستن باکالیجار از گیلان است.

۴- اشاره به مددی است که از گیلان برای باکالیجار رسید.

۵- دیوان منوچهری دامغانی، ص ۱۵۰.

۶- تاریخ بیهقی، ص ۶۰۶.

بازگشت سلطان مسعود از طبرستان و گرگان

آن همه کَر و فَر که به بهانه گرفتن مال ضمان عقب افتاده از باکاليجار صورت گرفت و در پی خود، آن همه کشتار و غارت و بی‌رسمی و نارضایی را سبب گشت، سرانجام بسیار ساده به پایان رسید. سلطان مسعود سرانجام دریافت که لشگرکشی اش بدان صوب، اشتباه محض بوده. روز یکشنبه ۲۲ جمادی الثانی ۴۲۶ قمری قصد بازگشت از آمل را کرد - جایی که دیگر هرگز مردم آن نمی‌توانستند نام او را به نیکی یاد کنند. در میانه راه بود که ناگهان سلطان مسعود، دید چند تن از پیادگان درگاه غزنوی، تنی چند از آملیان را در بند آورده، می‌برند. پرسید: اینها کیستند؟ گفتند: «آملیانند که مال ندادند». گفت: «رها کنید، که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد به آمدن اینجا». و مرادش از آن کس، عراقی دیر بود. آنگاه حاجبی را فرمان داد تا زین پس مراقب باشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند. و همچنان کردند.^(۱) لیکن اگرچه این کاری بس عاقلانه بود، که اندکی نیز دیر انجام پذیرفت، جای یک پرسش باقی می‌ماند و آن اینکه اگر مسعود در سر راهش با چنین صحنه‌ای روبرو نمی‌گشت چه می‌شد و آن بی‌رسمیها تا به کی ادامه می‌یافت؟ در میان راه پیوسته باران بارید و مردم و ستور را رنج بسیار رسید. سرانجام روز دوشنبه ۸ رجب ۴۲۶ قمری سلطان مسعود به گرگان رسید. هوا سخت گرم بود و چهارپایان، از آن جهت که در آمل و میانه راه، کاه برنج خورده بودند سست شده بودند. و سلطان مسعود گویی اکنون بخود آمده، سخت پشیمان گشته بود. در گرگان، روزی بونصر مشکان را بخواند و به او گفت:

«این چه بود که ما کردیم. لعنت خدای برین عراقیک باد. فایده‌ی حاصل نیامد

و چیزی به لشگر نرسید. و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند.»^(۲)

بونصر مشکان، آن روزی را به خاطر مسعود آورد که او و بیهقی به مسعود، عواقب لشگرکشی به گرگان و طبرستان را نمودند و او پذیرفت. بونصر در پاسخ این سخن مسعود که گفته بود هیچ فایده‌ای ازین لشگرکشی عاید او نگشت، به سلطان، پوشیده فهماند که این فایده، اگر سلطان را نبود «دیگر کس را بود». و چون سلطان مسعود ازو خواست تا بی‌هیچ

۱- تاریخ بیهقی، ص ۶۰۶.

۲- همان، ص ۶۰۸.

ترس و واهمه‌ای سخن بگوید، بونصر گفت:

«باکالیجار را بزرگ فائده‌یی بحاصل شد، که مردی بود مستضعف و نه مُطاع در میان لشگری و رعیت. خداوند، گردنان را که او از ایشان با رنج بود، گرفت و به بند می‌آرند. و مقدّمان عرب با خیلها که از ایشان او را جز دردسر و مال به افراط دادن نبود، ازین نواحی برافتادند و وی از ایشان برست^(۱) و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون، قدرِ باکالیجار بدانند.»^(۲)

لیکن بوسهل به نکته بسیار مهمی اشاره کرد. وی به سلطان مسعود فهماند، اکنون که کار از کار بگذشته، باید در نظر داشت که کدامین خطر می‌تواند تهدیدی واقعی در این زمان بشمار رود. بوسهل گفت: باکالیجار را می‌توان به فرستادن نامه و رسولی، به بندگی باز آورد. لیکن خطری که از ناحیه ترکمانان متوجه خراسان است باید جدی‌تر انگاشته شود. سلطان مسعود نیز پذیرفت.^(۳)

باری، با این وجود، اطرافیان سلطان نگذاشتند تا وی باکالیجار را پس از آنهمه درگیری رسماً دوباره به قدرت بازگرداند و سلطان را تحریک کردند که باید در گرگان و طبرستان، عامل و شحنه گمارد تا مراقب باکالیجار و اوضاع باشند. و به تعبیر بونصر مشکان، ندانستند که چون سپاه سلطان از آن منطقه دور شود، باکالیجار باز آید و آن زمان «رعیتی دردزده و ستم رسیده با او یار شوند و عامل و شحنه را ناچار به ضرورت، باز باید گشت، و به تمامی، آب ریخته شود». پس سلطان مسعود، نادانسته، بوالحسن عبدالجلیل را فرمان داد تا به صاحب دیوانی و کدخدایی لشگر با ۵ مقدم از سرهنگان و حاجبی و ۱۰۰۰ سوار، پس از عزیمت سلطان مسعود از گرگان، در آنجا بپاشد و ضمن مراقبت از اوضاع، ببیند تا باکالیجار در آنچه که از اموال، ضمان کرده، چه کند.^(۴)

۱- اشاره به آن ۴۰۰۰ عربی دارد که در ابتدای حمله مسعود به گرگان، به او پیوستند. گویند باکالیجار، پیوسته در تأمین مخارج ایشان در رنج بود و با این کار، زحمتی بزرگ از او برداشته شد.

۲- تاریخ بیهقی، ص ۶۰۸-۶۰۹.

۳- همان، ص ۶۰۹.

۴- همان، ص ۶۰۹-۶۱۶.

«اینک نتیجه شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر»

در همان زمان که سلطان مسعود به گرگان رسیده بود، پیکی سریع، خبر حمله ترکمانان سلجوقی را بیاورد. نیز از سوی امرای سلاجقه، نامه‌ای به نزد وزیر سلطان مسعود رسید که در آن، این ترکمانان، خواستار ورود به خراسان بودند. وزیر پس از خواندن نامه بونصر مشکان را گفت:

«ای خواجه، تا اکنون سر و کار با شبانان^(۱) بود و نگاه باید کرد تا چند دردسر افتاد که هنوز بلاها به پای است. اکنون امیران ولایت‌گیران آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن، روی نیست. خداوند، فرمان نبرد. مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند، مشتی زرق و عشوهِ پیش داشت و از آن هیچ بنرفت، که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان، مضطرب گشت و به باد شد و مردمان بنده و مطیع، عاصی شدند، که نیز باکاليجار، راست نباشد. و به خراسان، خللی بدین بزرگی افتاد. ایزد تعالی عاقبت این کار بخیر کند. اکنون با این همه بگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند. و توان دانست که آنگاه، چه تولد شود».^(۲)

باری سلطان مسعود که دیگر خطر ترکمانان سلجوقی را سخت به خود، نزدیک دید، تصمیم به مقابله با ایشان گرفت. اگرچه در ابتدا قصد کرده بود که ۲ هفته در گرگان بماند، لیکن پس از ۳ روز پنجشنبه در ۱۱ رجب ۴۲۶ قمری به لشگرکشی خود به گرگان و طبرستان پایان داد و از گرگان بیرون شد و روز دوشنبه ۲۲ رجب به نیشابور رسید^(۳). و سلطان مسعود:

«سخت اندیشه مند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد، و خراسان را حال، برین جمله، عراقی را بیش، زهره نبود که

۱- اشاره است به ۴۰۰۰ خانوار از شبانان ترکان سلجوقی که در زمان سلطان محمود، ازو اجازه ورود به خراسان جهت استفاده از مراتع را خواستند. اگرچه سردار مدبر محمود - ارسلان جاذب - بسیار محمود را نصیحت بکرد تا مانع ورود ایشان گردد، لیک محمود بخاطر قربت نزادی پذیرفت و ایشان را اجازه ورود داد. ورود ایشان، نخستین پایه‌های شکل‌گیری حاکمیت سلجوقیان را ایجاد کرد.

۲- تاریخ بیهقی، ص ۶۱۲.

۳- همان، ص ۶۱۹ و ۶۰۹.

پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملک».^(۱)

حکومت دوباره باکالیجار پس از بازگشت سلطان مسعود

پس از اینکه سلطان مسعود در پی لشگرکشی پر خرج و پر دردسر خود، از طبرستان و گرگان برفت، باکالیجار، دوباره به قدرت بازگشت. و چون بار دیگر برای مدتی هیچ نامی از انوشیروان در منابع نیست، گمان می‌رود که باکالیجار، انوشیروان را دیگر باره، به کناری زده، خود، قدرت را در دست گرفته باشد. مردم طبرستان و گرگان نیز که در زمان اقامت سپاه غزنوی، سخت مورد غارت و کشتار و فشار ایشان واقع شده بودند، این بار، بیش از پیش قدر باکالیجار را دانسته، حاکمیت او را بر خود پذیرفتند. از سوی دیگر، باکالیجار که به هر جهت، در اثنای لشگرکشی سلطان مسعود به منطقه، سخت درگیر و ناراحت گشته بود، زین پس، بنا را بر حفظ صلح با غزنویان گذارد. در برخی از نسخ تاریخ بیهقی آمده است که چون سلطان مسعود از طبرستان و گرگان برفت - چنانکه پیش ازین گذشت - عامل و شحنة‌هایی از سوی خود بر آنجا گمارد که از آنجمله بود، بوالحسن عبدالجلیل. لیکن از آنجایی که رعایا سخت تحت فشار قرار گرفته و غزنویان، پایگاه مردمی خود را از دست داده بودند، باکالیجار دوباره به قدرت بازگشت و عامل و شحنة غزنویان نیز نتوانست پیش از آن در آن منطقه باقی بماند. پس به دربار غزنوی بازگشت. در همان حال، اوضاع خراسان در اثر حملات مکرر ترکمانان سلجوقی، مضطرب گشت و بوالحسن عبدالجلیل که از طبرستان و گرگان بازگشته بود، برای اینکه به علت نفرتی که از غزنویان در میان اهالی طبرستان و گرگان پدید آمده بود، از اتحاد احتمالی میان باکالیجار و ترکمانان سلجوقی جلوگیری کند، مصلحت دید که باکالیجار را استمالت کند. بدین ترتیب، میان غزنویان و باکالیجار، بار دیگر رسولانی رفت و آمد کردند و مواضعی نهاده شد. در ذی‌قعدة ۴۲۶ قمری که جشن مهرگان در دربار سلطان مسعود بر پا شده بود، از هر سوی، هدایایی به مناسبت این جشن به نزد سلطان فرستاده شد. در میان آن هدایا، هدیه‌های باکالیجار نیز وجود داشت. و «باکالیجار،

هر چند آزرده و زده و کوفته بود، باری بیارامید و از جهت وی قصدی ترف و فساد پیدا نیامد»^(۱).

دیگر از باکاليجار تا ۳ سال بعد یعنی ذیقعده ۴۲۶ قمری، خبری در تاریخ نیست. در این تاریخ، ابوالفضل سوری و بوسهل حمدوی - امرای غزنوی بلاد ری و خراسان - در حالی که مالی بسیار به همراه داشتند، در مقابله با ترکمانان سلجوقی گریختند و کسی در دربار غزنوی ندانست که ایشان با آن اموال بسیار، به کجا شدند. سلطان مسعود با خود می‌اندیشید که ایشان به دلیل کدورت خاطری که باکاليجار سابقاً نسبت به غزنویان یافته بود، طبعاً به نزد باکاليجار به گرگان نمی‌توانند پناهنده شوند. لیکن چندی نگذشت که نامه‌ای از سوی سوری و حمدوی به سلطان مسعود رسید و خبر از پناهندگی ایشان به باکاليجار می‌داد. این دو در نامه نوشته بودند که چون شبانه از بیراهه به گرگان شدند، باکاليجار درستار آباد بود. چون با خبر شد، بیدرنگ به نزد ایشان آمد و خود را بنده سلطان مسعود خواند و اظهار داشت که بسیار کار خوبی کردند که بدانجا پناهنده شدند و اینکه وی تا جان در تن دارد ایشان را نگاه خواهد داشت و هرگز نخواهد گذاشت که دست دشمنان به ایشان رسد. آنگاه باکاليجار از ایشان خواست تا گرگان را که محل عبور است بگذرانند و به استرآباد روند تا دست کسی به ایشان نرسد. خود باکاليجار نیز با لشگریانش در گرگان مقام کرد تا اگر سلاجقه بدان صوب شدند، او به دفع ایشان پردازد. سوری و حمدوی پس از شرح ماجرا، در نامه خود، از سلطان مسعود خواسته بودند تا در عوض این جوانمردی باکاليجار، مال ضمان را - که باکاليجار برای تحصیل آن از مردم، سخت در رنج افتاده است - بدو ببخشد.^(۲)

سلطان مسعود که از جریان با خبر گشت سخت شادمان شد و نامه‌ای به باکاليجار نوشت و در آن اظهار داشت که مال ضمان را در هر حال، باکاليجار باید بفرستد، لیکن آنچه که باکاليجار در حق سوری و حمدوی کرده است، ضایع نشود و چون سلطان مسعود از بلوای سلاجقه آسوده گردد، برای جبران وفاداری باکاليجار و این خدمت وی، او را به جایی می‌رساند که هرگز گمان نخواهد برد.^(۳) ازین تاریخ تا یک سال بعد نیز باکاليجار پذیرا و

۱- تاریخ بیهقی، تصحیح: غنی و فیاض، ص ۵۰۱-۵۰۲، تاریخ بیهقی تصحیح فیاض ابن روایت را ندارد.

۲- تاریخ بیهقی، ص ۷۲۶ و ۷۲۷-۷۲۸.

۳- همان، ص ۷۲۷-۷۲۸.

محافظ حمدوی و سوری بود و مسعود گویا به علت درگیری با سلاجقه نتوانست هیچ اقدامی در راستای وعده‌ای که برای جبران خدمت باکالیجار به او داده بود، انجام دهد. درست یک سال پس از زمانی که سلطان مسعود به باکالیجار، آن نامه وعده آمیز را نوشت، یعنی در ذیقعد ۴۳۰ قمری باردیگر در نامه‌ای که به سوی حمدوی و سوری به گرگان فرستاد، همان وعده را تکرار کرد.^(۱) اما باز هم به وعده عمل نکرد تا ۶ ماه بعد. در جمادی الثانی ۴۳۱ قمری سلطان مسعود، در عوض آن همه خدماتی که باکالیجار در طی ۲ سال گذشته نسبت به غزنویان بکرده بود و از افتادن عمال غزنویان با آن اموال گزافی که همراه داشتند، به چنگ سلاجقه، مانع آمده بود، اکتفا کرد به فرستادن «خلعتی سخت نیکو» و رسول و نامه‌ای «به دل گرمی» نزد باکالیجار.^(۲)

حکومت دوباره انوشیروان

باکالیجار همچنان تا ۲ سال بعد یعنی سال ۴۳۳ قمری حاکمیت را در دست داشت. در این سال، انوشیروان، به علت ضعف غزنویان و درگیری ایشان با سلاجقه موقعیت را مناسب تشخیص داده، با این اطمینان که باکالیجار از سوی غزنویان حمایت نخواهد شد، خواست تا با برکناری او، خود قدرت را در دست گیرد. ازینرو باکالیجار را دستگیر کرد و خود، بر منطقه حاکم گشت. گمان می‌رود که انوشیروان، باکالیجار را در یکی از قلاع منطقه حبس کرده باشد. ابن اثیر می‌نویسد که پس از اینکه انوشیروان، باکالیجار را دستگیر کرد، به دستیاری مادرش، با مادر باکالیجار ازدواج کرد. لیکن این روایت، سخت اشتباه می‌باشد چرا که باکالیجار، دایی انوشیروان بوده و بدین ترتیب، مادر باکالیجار، مادر بزرگ انوشیروان می‌شده است. پس با پس‌دیرفتن روایت ابن اثیر، مادر انوشیروان، او را در ازدواج با مادر بزرگش یاری داده، که واضح است که خطا می‌باشد.^(۳)

۱- تاریخ بیهقی، ص ۷۸۴-۷۸۳.

۲- همان، ص ۸۱۵.

۳- ر.ک. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۲۰۳. اقبال و دبیر سیاقی در یک روایت خطا، تاریخ دستگیری باکالیجار توسط انوشیروان را سال ۴۲۹ قمری ذکر کرده‌اند. (ر.ک. اقبال، «امرای آخری آل زیار»، یادگار، سال ۳، شماره ۹، ص ۸۰)

حمله طغرل سلجوقی به گرگان و طبرستان

به سال ۴۳۳ قمری طغرل سلجوق، چون آگاه شد که باکاليجار توسط انوشیروان دستگیر شده است، موقع را مغتنم شمرده، به همراه مرداویج بن بسو (بیشو)^(۱) و سپاهیانش رهسپار آن منطقه شد و بر گرگان غالب آمد. انوشیروان که چنین دید، از آنجا که توان مقابله با این نیروی تازه نفس را در خود نمی‌دید، با ایشان از در صلح و تابعیت درآمد. طغرل مقرر کرد که اهالی گرگان مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ دینار از بابت آن صلح بپردازند. آنگاه طغرل، گرگان را به مرداویج بن بسو سپرد و مقرر داشت که وی سالانه ۵۰/۰۰۰ دینار از همه اعمال آن ناحیت بپردازد. آنگاه طغرل به نیشابور بازگشت. ازین پس انوشیروان تا زمان درگذشتش، از مرداویج بن بسو - عامل طغرل - اطاعت، و زیر نظر او حکومت کرد. مرداویج بن بسو با مادر

→ ۸۰: دیوان منوچهری دامغانی، ص ۲۷۱ تعلیقات دبیر سیاقی). حال آنکه چنانکه گذشت به سال ۴۳۱ هنوز ذکر خلعت فرستادن سلطان محمود برای باکاليجار در تاریخ بیهقی وجود دارد. مدلونگ نیز تاریخ دستگیری او را سال ۴۳۱ دانسته (ر. ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۱۸۸). لیکن یگانه منبع موثق حاضر که سخن از تاریخ مزبور کرده و تمامی پژوهشگران بعدی نیز بدان استناد جسته‌اند، یعنی الکامل ابن اثیر، تاریخ ۴۳۳ قمری را ذکر می‌کند.

۱- بسیاری از پژوهشگران در مورد این شخص و پسرش به راه خطا رفته‌اند، بدین ترتیب که از آنجا که ابن مرداویج، پسری به نام فرهاد داشته است و به فرهاد بن مرداویج معروف بوده است، لذا بعدها بسیاری از پژوهشگران از جمله نفیسی، زامباور و هوار، بدون دقت نظر، این فرهاد را پسر مرداویج زیاری - برادر و شمشیر - یا بعضاً نبیره او دانسته‌اند. ر. ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۵ مقدمه نفیسی؛ زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰؛

Huart, Ziyarides, P. 424.

حال آنکه حقیقت جز این است: ۱- نخستین مطلب مهم در این رابطه این است که از مرداویج نام هیچ فرزند ذکوری در تاریخ ثبت نشده است. ۲- دوم اینکه درست است که ابن فرهاد پسر شخصی به نام مرداویج بوده، لیکن مرداویج بن بسو نه، مرداویج بن زیار معروف. بدین ترتیب، وی فرهاد بن مرداویج بن بسو بوده است و ابن مرداویج، فرمانده پیشین سپاه غزنوی بود که به خدمت سلاجقه درآمد و طغرل، به گاه فتح طبرستان و گرگان، آن منطقه را بدو سپرد. اما فرهاد - پسر وی - کارگزار محمد بن دشمنزیار از بنی کاکویه بود و این امر از سکه‌ای که وی به سال ۴۱۵ قمری در بروجرد زده است، روشن می‌شود. ر. ک.

Stanely Lane Poole, British Museum catalogue Of oriental coins, vol. 3, P. 20.

وی در حدود سال ۴۲۵ در خدمت علاءالدوله کاکویه در مقابل غزنویان می‌جنگید و در همین سال کشته شد. چنانکه ملاحظه می‌شود با روشن تاریخ ایشان، بدرستی آشکار می‌گردد که باور پژوهشگران یاد شده، کاملاً خطاست.

انوشیروان ازدواج کرد.^(۱) با سورت، به خطا بجای انوشیروان، باکالیجار را عامل سازش با سلجوقیان دانسته است.^(۲)

درگذشت انوشیروان

انوشیروان همچنان با پذیرفتن تابعیت سلاجقه به حکومت اسمی در منطقه ادامه می داد تا اینکه به سال ۴۳۵ قمری همچون جدش وشمگیر، به هنگام شکار کشته شد.^(۳)

درگذشت باکالیجار

اما باکالیجار چنانکه گذشت به سال ۴۳۳ قمری توسط انوشیروان دستگیر و از حکومت، برکنار، و در یکی از قلاع منطقه زندانی گشت. طبعاً پس از درگذشت انوشیروان که ۲ سال پس از تاریخ فوق رخ داد، می بایست باکالیجار دوباره به قدرت بازگشته باشد، لیکن ۲ عامل مانع شد: ۱- به قدرت رسیدن فرد دیگری از یک شاخه جنبی زیاریان که در آینده، سخن او خواهد رفت، یعنی دارا یا اسکندر. ۲- عدم حمایت سلجوقیان از باکالیجار که پیش ازین از حمایت غزنویان - دشمنان سلاجقه - برخوردار گشته بود. در هر حال همه عوامل فوق دست بدست هم داد و سبب شد تا باکالیجار به تحصن در همان قلعه‌ای که در

۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۲۰۴-۲۰۳.

۲- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳. عدم صحت این روایت، با مراجعه به تاریخی که اینک از زیاریان در این صفحات روشن گشت، کاملاً واضح است و نیازمند توضیح نمی باشد.

۳- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۶۶؛ باسورت، «نکاتی چند درباب وقایع مربوط به آل زیار در گرجان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۰. نیز اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۷؛ اقبال، «امرای آخری آل زیار»، یادگار، سال ۳، شماره ۹، ص ۸۰؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۳؛ برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۴. نفیسی از آنجا که انوشیروان را به غلط، همان باکالیجار دانسته است، تاریخ درگذشت او را هم سال ۴۴۱ قمری دانسته است که خطا می باشد. ر.ک. عنصرالمعالی، همان، ص سه تکمله نفیسی.

آن زندانی گشته بود، ادامه دهد. باکاليجار سرانجام به سال ۴۴۱ قمری در همان تحصن خود، درگذشت.^(۱)

مدت حکومت انوشیروان و باکاليجار

از آنجا که - همچنانکه در آغاز فصل حاضر گفته آمد - بیشتر مورخان و پژوهشگران، انوشیروان و باکاليجار را یک فرد دانسته‌اند، لذا مدت حکومت ایندو را نیز به صورت درهم آمیخته و واحد و در نتیجه، خطا ذکر کرده‌اند؛ از آنجمله نفیسی و ملکزاده بیانی سال ۴۲۰-۴۲۴ قمری^(۲)، اعتماد السلطنه ۴۲۰-۴۳۴^(۳)، مرعشی ۱۷ سال یعنی ۴۳۷-۴۲۰^(۴) و هوار و باسورث ۴۲۰-۴۴۱^(۵) آورده است.

تمامی روایات فوق خطا می‌باشند. پس از روشن شدن تاریخ ایشان در صفحات گذشته، اینک می‌توان با پذیرفتن ایندو به صورت ۲ فرد جداگانه، مدت حکومت هر یک را چنانکه هم در صفحات پیشین آمده است، بدین صورت مشخص کرد:

الف - انوشیروان: حکومت انوشیروان به ۲ دوره قابل تقسیم است: ۱- وی در حدود اواخر سال ۴۲۰ قمری به حکومت رسید و تا اواخر سال ۴۲۲ یا اوایل ۴۲۳ قمری به تنهایی حکم راند. در این سال بود که چنانکه گذشت، باکاليجار، او را از صفحه حکومت به کنار زد و خود قدرت را در دست گرفت. ۲- بار دوم، انوشیروان به سال ۴۳۳ با دستگیری باکاليجار به قدرت رسید و به رغم پذیرفتن تابعیت سلاجقه، تا زمان درگذشتش در سال ۴۳۵ قمری به حاکمیت اسمی خود ادامه داد. ازینرو انوشیروان جمعاً حدود ۴ سال به تنهایی حکومت

۱- ر.ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۲.

۲- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۵۳ حواشی نفیسی؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۴.

۳- اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۴.

۴- مرعشی، همان، ص ۱۶۱.

۵- باسورث، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات

مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۱. Huart, Ziyarides, P. 357.

کرده است.

ب - باکالیجار: حکومت مستقل باکالیجار به یک دوره محدود می‌شود: وی اگرچه بر حکومت انوشیروان نظارت داشته، لیکن حکومت مستقل او از حدود اوایل سال ۴۲۳ قمری تا سال ۴۳۳ قمری بوده است. وی ۸ سال پس از برکناریش از حکومت، به سال ۴۴۱ قمری درگذشت. بدین ترتیب، باکالیجار مدت ۱۰ سال به تنهایی حکومت کرده است. مجموع حکومت انوشیروان و باکالیجار از اواخر سال ۴۲۰ یا اوایل سال ۴۲۱ قمری تا ۴۳۵ قمری به مدت ۱۴ سال بوده است.

قضاوت در مورد عصر انوشیروان و باکالیجار

عصر انوشیروان و باکالیجار را باید آغازی بر پایان حاکمیت نسبتاً مستقل زیاریان دانست. اگرچه شاید حتی نتوان از همان آغازین روزهای تشکیل حکومت زیاری توسط مرداویج، حاکمیت زیاریان را کاملاً مستقل خواند اما نگارنده یک پرسش را اینک طرح می‌کند: آیا کدامین حکومت را در آن زمان می‌توان کاملاً مستقل نامید؟ به رغم اینکه تحلیلگران واقعی، پاسخ پرسش فوق را منفی خواهند داد، اما یک نکته را هرگز نمی‌توان منکر شد. اندیشه استقلال خواهی را هرگز نمی‌توان در زیاریان، از آغاز تا پایان، انکار کرد. اگرچه ظاهراً این اندیشه، تا گاه منوچهر، از هر وسیله‌ای سود جست تا شاید به واقعیت پیوندد، لکن از اواسط عصر انوشیروان و باکالیجار، حقیقت، چهره زشت خود را بدیشان نمود: این اصل، که در آن روزگاران - شاید هم که در هر روزگاری؟ - استقلال خواهی مطلق، آرمانی بود که باید تنها، اندیشه‌اش را داشت و شاید هم گاهی بخاطر داشتن همین اندیشه صرف، بدان فخر فروخت و با زستی متمایز از دیگران، رعایا را بخود جلب کرد، لکن در عمل، بخاطر حفظ حاکمیت - به هر قیمتی - تابعیت را پذیرفت؛ یک اصل رایج بود. و مگر نه اینکه همه این جنگهای سرد و گرم، از برای حفظ حاکمیت بود و بس؟ پذیرفتن تابعیت سلجوقیان، پایانی بود بر آغاز اندیشه استقلال خواهی از نوع زیاری، و آغازی بود بر پایان حاکمیت اسمی زیاری حتی از نوع مطیعانه‌اش. اگر چه پیشتر، زیاریان گاهاً به پذیرفتن تابعیت خلفا، سامانیان، غزنویان و حتی بوئیان نیز تن داده بودند، لکن گویا این تابعیت، از سوی زیاریان،

چندان جدی انگاشته نشده بود؛ چرا که وقوع جنگهای مختلف و مکرر با همان قدرتها، عدم استحکام و تداوم آن تابعیتها را نمود. لکن از عصر انوشیروان، آن استحکام، رخ نمود.

فرزند انوشیروان

تنها یک خبر واحد از یاقوت، که دست مایه تمامی پژوهشگران گردیده است، حکایت از وجود یک پسر به نام جستان یا حسان از انوشیروان دارد که گویا پس از درگذشت انوشیروان به سال ۴۳۵ قمری جانشین وی گشته است.^(۱) ابن اثیر در یک روایت متفاوت معتقد است که این جستان پسر مرد آویج بن بسو بود که پس از درگذشت پدرش به قدرت رسید. لیکن طغرل به گرگان رفت و جستان را از آنجا عزل کرد و یکی از خواص منوچهر را به نام اسفار بر گرگان حاکم گردانید.^(۲) لیکن چنین بنظر می رسد که حکومت او هم طولی نکشیده، چون در همین زمان اسکندر قدرت را در دست گرفت.

۱- با سورت، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۰؛ نیز اقبال، «امرای آخری آل زیار»، یادگار، سال ۳، شماره ۹، ص ۸۰؛ اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۸-۱۴۷؛ ملکزاده بیانی، «سکه های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۳

۲- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۲۱۷

فصل هفتم

دارا یا اسکندر

پس از درگذشت انوشیروان به سال ۴۳۵ قمری، یک شاخه جنبی زیاریان، قدرت را به دست گرفت. گویا حاکمیت جستان - پسر انوشیروان - توانست تثبیت گردد؛ چراکه در همان زمان دارا Dárá پسر قابوس - برادر منوچهر و عموی انوشیروان - با نام اسکندر Eskandar به امارت زیاریان رسید. غالباً دارا و اسکندر را دو فرد جداگانه دانسته‌اند؛ حال آنکه در حقیقت، ایندو، یک فرد واحد بوده‌اند.

امارت یافتن دارا با نام شاهي اسکندر، در سنين پس از میانسالی وی رخ داد. پیش از این، وی را درگیریهایی بوده که مانع از رسیدن به موقع او به حکومت گشت. اینکه به شرح آن درگیریها پرداخته می‌گردد:

دارا و سامانیان

نخستین آگاهیهای ما از دارا به سال ۳۸۳ قمری باز می‌گردد. در زمانی که پدرش - قابوس - به علت غلبه بوئیان بر قلمرو او به دربار سامانیان پناهیده بود؛ امیرنوح بن منصور سامانی نسبت به ابوعلی - سردار سپاه سامانیان - ظنین شد و گمان خیانت بدو برد. ازینرو میان ایشان نفاق و کدورت پدید آمد. در این زمان، دارا به ابوعلی پیوست. امیرنوح، جهت مقابله

با ایشان، از سبکتکین یاری خواست. لیکن چون ۲ سپاه با هم رویاروی شدند، دارا که آرایش جنگی و استحکامات سپاه سامانی به سپهسالاری سبکتکین را بدید، از سبکتکین زینهار ستد و به سامانیان پیوست. سپاه ابوعلی نیز به هزیمت افتاد.^(۱) بدین ترتیب از سال ۳۸۳ قمری دارا به سامانیان پیوست و از ایشان اطاعت نمود.

اواخر سال ۳۸۸ قمری که قابوس دوباره به حکومت خود برگردان و طبرستان بازگشت، چون برای چند ماهی پسر دیگرش - منوچهر - به بوئیان گرویده و با پدر، راه خلاف پیش گرفته بود، قابوس نیز خود برگردان حاکم گشت و طبرستان را به دارا سپرد. بدین ترتیب، دارا چند ماه بر طبرستان حاکم بود.

چند ماه بعد، به سال ۳۸۹ قمری محمود غزنوی به جنگ عبدالملک بن نوح سامانی شتافت. لیکن بدون اینکه جنگی درگیرد، میان ایشان صلح برقرار گشت و کارها به صلاح آمد. اما چون سپاه غزنوی پس از صلح، در حال بازگشت بود، دارا، عده‌ای از غلامان سامانی را برانگیخت تا به غارت بنه غزنویان پردازند. همین امر باعث شد تا نصر - برادر محمود غزنوی - باز گردد و به جنگ و سرکوبی و غارت سامانیان پردازد.^(۲)

تیره شدن دارا با قابوس

دارا همچنان بر طبرستان حاکم بود تا اینکه تهمتی به او بستند. قابوس بدین سبب، دارا را فراخواند. دارا به نزد پدر، به استرآباد شتافت و بیگناهی خویش، آشکار بکرد. لیکن چون بعد از چند روز، بار دیگر، قابوس او را به نزد خود خواند؛ دارا اندیشناک و هراسان شد و در میانه راه، پشیمان گشته، عنان بگردانید و راه خراسان در پیش گرفت. قابوس چون از حال او آگاه شد، بیدرنگ سوارانی از پی او روانه ساخت؛ لیکن ایشان را به دارا دسترس نشد.^(۳)

۱- گریزی، زین الاخبار، ص ۳۷۱-۳۷۲؛ جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۱۰۷.

۲- گریزی، همان، ص ۳۷۷-۳۷۸؛ بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۸۶۷-۸۶۸؛ منهاج سراج، طبقات ناصری، ج ۱، ص

دارا و سلطان محمود غزنوی

چون دارا از پدر، هراسناک و فراری گشت، راه خراسان پیش گرفت و به دربار سلطان محمود پناهیید. سلطان محمود نیز مقدم او را گرامی داشت. دارا همچنان در دربار غزنویان بسر می برد؛ لیکن از سرِ غرور جوانی، اعمالی خفت بار ازو سر زد که مقام و قربت او را نزد سلطان محمود، باطل کرد. چون ناگهان دارا بخود آمد و از خشم سلطانی بترسید، نیمه شبی، پنهانی از دربار غزنوی بگریخت. سلطان محمود، کسانی در پی او روان کرد؛ لیکن دارا را نیافتند.^(۱)

دارا چون از نزد سلطان محمود بگریخت، به غرجستان، نزد شاه شار پناهیده گشت. لیکن سلطان محمود، والی آنجا را به وعد و وعید و فرمان، به تسلیم دارا وادار ساخت. شاه شار، از ترس سلطان محمود، اضطراباً، دارا را نزد سلطان محمود فرستاد. دارا از این زمان، مدتی را با سختی تمام درحبس سلطان محمود گذراند، تا اینکه به لطایف الحیل از زندان بگریخت. لیکن باز، او را بدست آوردند و در زندانی سخت تر، باز داشتند. دارا همچنان در زندان بود تا اینکه سرانجام، سلطان محمود او را بخشید و فرمان آزادی بداد. اما آیا براستی چه شد که سلطان را این سان، دل بر دارا بسوخت و آزادش ساخت و زان پس، چنان گرامیش داشت؟ حقیقت آن بود که این زمان مقارن شد با قتل قابوس، سلطان محمود، مصمم شد تا مگر پس از قابوس، وی بتواند دارا را از سوی غزنویان به حکومت زیاریان نشاند و دراین راه، منوچهر را - که پسر دیگر قابوس بود و بلافاصله پس از قتل قابوس، بجای او نشسته بود - از سر راه بردارد و بدین ترتیب، یک حاکمیت کاملاً غزنوی اما با نام زیاری در منطقه گرگان و طبرستان برقرار سازد. ازینرو سلطان محمود پس از آزاد ساختن دارا از حبس، نسبت به او اکرام بسیار نمود و ولایت گرگان و طبرستان را اسماً - بدون اینکه حقی داشته باشد - بدو بخشید و ارسلان جاذب - سردار غزنوی - را به معاونت و یاری او گمارد. لیکن در همین اثناء، منوچهر که چنین دید، از ترس به مخاطره افتادن حکومت، بیدرنگ - چنانکه گذشت - خود را مطیع سلطان محمود خواند و بدین ترتیب، خیال سلطان محمود از

گرگان و طبرستان تا حد زیادی آسوده گشت و دانست که منوچهر زین پس، اطاعت از غزنویان را تنها ضامن حفظ حکومتش خواهد دانست.^(۱)

اما یک نکته بسیار مهم که درست در همین جا ذکر آن لازم می آید، اینکه در منازعات میان دارا و منوچهر بر سر جانشینی پدر، هیچ ذکری از پسر دیگر قابوس که به زعم برخی به عنوان برادر سوم دارا و منوچهر، بوده و اسکندر نام داشته در منابع وجود ندارد. یقیناً طبیعی ترین امر، در یک منازعه که غالباً بر سر جانشینی پدر، میان برادران درمی گیرد، این است که تمامی برادران - چه لایق و چه نالایق - همگی خود را نامزد حکومت می دانند و این امر در تاریخ بسیار دیده شده است. برای مثال، در منازعه ای که پس از درگذشت سلطان محمود، میان پسرانش برای جانشینی پدر درگرفت، حتی محمد که ظاهراً شایستگی حکومت نداشت، خود را با وجود مسعود که ظاهراً محبوب القلوب تر و شایسته تر بود، نامزد حکومت و جانشینی پدر خواند و جالبتر اینکه حتی احمد یثا لکین - که گویا پسر قانونی و از زن عقدی سلطان محمود هم نبود و تنها محمود را با مادر او سر و سری بوده یا احتمالاً زن صیغه ای بوده - به رغم اینکه وی را قانوناً، به همان سبب، حقی بر حکومت نبود، در هند، سر به عصیان برداشت و خود را از محمد و مسعود هم - که پسران قانونی و از زن عقدی محمود بودند - برای حکومت، واجد شرایط تر خواند. حال، چطور ممکن است که قابوس را پسر دیگری غیر از دارا و منوچهر بوده و در آن منازعه، هیچگونه دعوی ای ننموده باشد و هیچ سخنی از او تحت نام اسکندر، بطور همزمان با دارا و منوچهر به میان نیامده باشد. ازینرو است که نگارنده، دارا را همان اسکندر بعدی دانسته، که در زمان مورد بحث، هنوز نام اسکندر بر خود نهاده بود و بدین سان دریافت می گردد که قابوس را تنها ۲ پسر بوده: ۱- دارا یا اسکندر. ۲- منوچهر. و اسکندر را هرگز نمی توان پسر سوم قابوس دانست.

باری چون کار منوچهر به صلاح آمد، سلطان محمود، دارا را باز خواند. ازین پس، دارا همچنان در دربار محمود، در زمره ارکان دولت او بسر برد و در همه جا، به هنگام شکار و خلوت و غیره، ملازم سلطان محمود بود. تا اینکه بار دیگر میان ایشان کدورت پدیدار گشت.

۱- جرفاذفانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۵-۳۵۷. نیز ر.ک. اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۵-۱۴۴؛ تاریخ ایران

کمبریج، ج ۴، ص ۱۵۴.

ماجرا ازین قرار بود که در همان زمان، امیر ابوالفوارس بن بهاءالدوله - از بوئیان فارس - به سبب مخاصمت با برادرش، از کرمان به دربار سلطان محمود آمد تا مگر ازو در قبال برادر، یاری بخواهد. سلطان محمود نیز او را بسیار گرامی داشت. گویند شبی، دارا و ابوالفوارس در مجلس سلطان محمود حاضر بودند. سلطان محمود، ابوالفوارس را برتر و بالاتر از دارا نشانده. دارا که تا این زمان، بسیار در نزد سلطان محمود مقرب بود، ازین حرکت سخت برنجید و این امر، بر او گران آمد. پس از سرِ حسد، در همان مجلس اظهار داشت که پدران ابوالفوارس در خدمت پدران او بوده‌اند. و مرادش ازین سخن، زمانی بود که بوئیان در خدمت مرادویج بودند. لیکن سلطان محمود که ازین حرکت دارا رنجیده بود، در جواب او گفت که ابوالفوارس بر دارا تقدم دارد زیرا که پدران ابوالفوارس کشور را به شمشیر گرفتند، و اینچنین پاسخ دارا را داد و دیگر ازو مکدر گشت. لیکن دارا باز هم برگرفته اصرار کرد. و همین امر سبب شد تا او را از آن مجلس اخراج کردند و در روز بعد در یکی از قلاع، محبوس گردانیدند و تمامی املاک او را جزو خاصه دانستند و ازو ستانده. وضع به همین حال بود تا اینکه وزیر سلطان محمود، شفاعت دارا را بکرد. و به سبب این شفاعت بود که در محرم سال ۴۰۹ املاک دارا از شمول خاصه بیرون آمد، لیکن آنها را به وکیلان دارا سپردند تا در وجه مصالح او خرج کنند.^(۱) بدین سان دارا مطیع محض و بی چون و چرای غزنویان گشته بود. اما اینکه چرا به رغم همه اینها و به رغم اطاعت منوچهر از غزنویان، سلطان محمود باز هم دارا را در دربار خود - اگرچه با تضيیقات مقطعی - نگاهداشت، باید گفت سلطان محمود، دارا را به عنوان یک مترسک برای منوچهر نگاه داشته بود تا هر زمان که احیاناً منوچهر، در اندیشه مخالفت با غزنویان و سرپیچی از اطاعت ایشان افتد، دارا به عنوان یک مدعی زیاری برای حکومت، در قیال او قد علم کند.

دیگر از وضع دارا در زمان سلطان محمود، میان سالهای ۴۰۹ تا ۴۲۱ قمری، ذکری در تاریخ نیست.

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۵۷؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۱۳-۱۴؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۳۵؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۴، ص ۸۵-۸۶. عباس پرویز بدون هیچگونه دلیلی مدعی است که دارا تا آخر عمر در حبس سلطان محمود باقی ماند. ر.ک. پرویز، از طاهریان تا مغول، ص ۱۹۸؛ حال آنکه چنین نبوده است.

دارا و سلطان مسعود غزنوی؟ دارا یا انوشیروان؟

یک روایت بسیار اشتباه که منشأ آن ابن اثیر بوده است، بدون هیچ دقتی، دارا را که در حقیقت پسر قابوس بوده، با انوشیروان خلط کرده و او را «دارا بن منوچهر بن قابوس» دانسته است. و با چنین آغاز اشتباهی، تمامی کارهایی را که انوشیروان همزمان با باکالیجار انجام داد و پیش ازین در فصل پیشین، ذکر آن رفت، از جمله نفرستادن مال ضمان برای سلطان مسعود و عصیان ایشان در قبال مسعود به گاه لشگرکشی او به هند و نیز اتحاد انوشیروان و باکالیجار با بنی کاکویه علیه مسعود غزنوی، همگی را مربوط به دارا دانسته است و او را دقیقاً بجای انوشیروان قلمداد کرده است. همان روایت خطای ابن اثیر در ادامه، تمامی لشگرکشی سرکوبی سلطان مسعود را به گرگان و طبرستان که برای سرکوب انوشیروان و باکالیجار و گرفتن مال ضمان از ایشان صورت گرفت تا صلحی که سرانجام میان ایشان برقرار شد، همگی را باز بجای انوشیروان و باکالیجار، مربوط به دارا و باکالیجار دانسته است. و متأسفانه همین اشتباه بزرگ ابن اثیر^(۱) که ابن خلدون نیز آنرا عیناً تکرار کرده^(۲)، بطور چشم بسته، مورد پذیرش و تکرار پژوهشگرانی چون رابینو^(۳)، هوار^(۴) و راس^(۵) قرار گرفت و اینان هرگز روایت خطای مزبور را به دیده نقد ننگریستند و طوطی وار به تکرار روایتی پرداختند که خطای آن با اندک دقتی، آشکار می گشت و بدین ترتیب، برای دارا، مناسباتی با سلطان مسعود غزنوی قائل شدند که در حقیقت تمامی آن مربوط به انوشیروان بود، نه دارا. اما این نکته که برخی همچون راس^(۶) صراحتاً دارا را همان انوشیروان، و یا به تعبیر بهتر، انوشیروان را همان دارا دانسته اند؛ کاملاً خطا می باشد. چراکه اینک با روشن شدن تاریخ

۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۶، ص ۱۵۲.

۲- ابن خلدون، المعبر، ج ۳، ص ۵۴۷.

۳- رابینو، «تاریخ مازندران»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۵، ش ۴، زمستان ۱۳۴۲ خورشیدی، ص

۴۴۲ زیرنویس.

4- Huart, *Ziyarides*, P. 421-422.

5- E. Denison Ross, «on Three Muhammadan Dynasties in Northern Persia in the Tenth and Eleventh Centuries» in *Asia Minor*, (1925), vol. III, P. 210-211, 221.

6- *Ibid*.

زیاریان در کتاب حاضر، می‌توان به صراحت، تفاوت این دو شخص را با یکدیگر آشکارا دید. اصلی‌ترین و مهم‌ترین و مشخص‌کننده‌ترین عامل در این تمایز، این نکته است که چنانچه ذکر شد، نخستین آگاهی از دارا به سال ۳۸۳ قمری برمی‌گردد که وی در آن زمان، در سن جوانی و حداقل در حدود سن ۲۰ سالگی یا بالاتر از آن بوده است. ازینرو می‌بایست در حدود سال ۳۶۰ یا حتی پیش از آن دنیا آمده باشد که بتواند در سال ۳۸۳ در جنگها شرکت کند. لیکن چنانکه باز هم در پیش، ذکر آن برفت، به سال ۴۲۰ که انوشیروان به قدرت رسید، وی در سنین حدود نوجوانی بوده است که ازوبه «کودک» تعبیر شده است و بدین ترتیب اگر انوشیروان، همان دارا بوده، می‌بایست در این سال ۴۲۰ در حدود ۶۰ ساله بوده باشد و یک فرد ۶۰ ساله را هرگز نمی‌توان «کودک» نامید. و نیز یک فرد ۶۰ ساله به راحتی می‌تواند به تنهایی حکومت کند و هرگز نیاز به کمک فرد دیگری چون باکالیجار ندارد. پس چنانکه ملاحظه می‌شود هرگز نمی‌توان دارا و انوشیروان را یک تن دانست و با مراجعه به تاریخ هر یک، که در کتاب حاضر، تا حد مناسب و قانع‌کننده‌ای آشکار گشته، می‌توان به تمایز هریک با دیگری پی برد.

با این حساب، در واقع از دارا در فاصله سالهای ۴۰۹ تا ۴۳۵ قمری یعنی به مدت حدود ۲۶ سال، خبری در دست نیست. و هر آنچه که در باب رابطه او با سلطان مسعود، از سال ۴۲۱ قمری به بعد گفته شده، چون در حقیقت مربوط به انوشیروان بوده نه دارا، پس کاملاً بی‌اساس و باطل است. لیکن در هر حال، چنین بنظر می‌رسد که دارا در این فواصل، چون از شاخه جنبی زیاریان بوده، منوچهر و بعد هم انوشیروان و باکالیجار، مانع از قدرت یابی او شده باشند، زیرا که هیچ ذکری از او در سالهای یاد شده نیست و وی، حکومت طبرستان را هم نداشته است. و شاید در انتظار روزی که بتواند با استفاده از یک ضعف مقطعی، حکومت را خود، به دست گیرد، عمر می‌گذاشته است. اما با این وجود، وی از زندگی مناسبی در حد یک امیرزاده برخوردار بوده است. چنانکه آنجا که کیکاووس در قابوسنامه از خاطرات دوران کودکی خود و روزگار ۱۰ سالگی خود سخن می‌گوید^(۱)، در باب «اندر فرزند پروردن و آیین آن» ذکر می‌کند که پدرش - اسکندر - در سن ۱۰ سالگی او را دستور

آموختن انواع فنون و هنرها داده و برای این امر، معلمان بسیاری به خدمت او گماشته بود و پس از آموختن آن فنون به ایشان، خلعت می بخشید. و باید در خاطر داشت که رسم خلعت بخشی تنها از بزرگان و امرا شاید. اما اینکه این جریان مربوط به چه تاریخی از زندگی اسکندر می شده است باید گفت در این روایت، سخن از ۱۰ سالگی کیکاووس رفته است؛ و از آنجا که کیکاووس در سال ۴۷۵ قمری که قابوسنامه را به پایان برد، به تصریح خودش ۶۳ ساله بوده پس می بایست وی متولد سال ۴۱۲ قمری بوده باشد. ازینرو ۱۰ سالگی وی، مصادف با سال ۴۲۲ قمری یعنی مقارن حکومت انوشیروان بوده است و در آن زمان، اسکندریا همان دارا، از زندگی ای اینچنین برخوردار بوده است.

امارت یافتن دارا با نام شاهی اسکندر

با درگذشت انوشیروان به سال ۴۳۵ قمری، شاید می بایست با کالیجار که از مدتها پیش در یکی از قلاع بسر می برد، دوباره زمام امور حکومت را در دست گیرد، لیکن اوضاع آنروز، چنان بود که مجال آن کار را میسر نساخت. ضعف غزنویان و غلبه سلجوقیان بر منطقه گرگان و طبرستان، نمی توانست به با کالیجار - که به رغم مخالفت های پیشین او با سلطان مسعود غزنوی، در اواخر، به یک صلح بادوام و مطیعانه با غزنویان دست زده بود - امکان حاکمیت دهد. شکل جدید غلبه، که سلجوقیان را همه کاره منطقه کرده بود، به کسی می توانست مجال حکومت دهد که ۱- او را با غزنویان، سر همکاری نباشد و از سابقه منوچهر یا انوشیروان و با کالیجار - که به اطاعت غزنویان درآمده بودند - برخوردار نباشد. ۲- در ضمن نیز از خاندان زیاری باشد. این چنین شخصی، تنها دارا می توانست باشد که به رغم اینکه در جوانی، روزگاری را از سر ناچاری به سبب اختلاف با پدر و بعد هم برادر، در دربار غزنویان بسر برده بود، لیک مورد غضب ایشان واقع شده و بارها توسط غزنویان به حبس افتاده بود؛ و در ضمن نیز از خاندان زیاری بود.

بدین ترتیب دارا، در سنی که دیگر به حدود ۷۵-۷۰ سالگی^(۱) رسیده بود، زمام امور را

۱- چنانکه پیشتر نیز تخمیناً محاسبه گشت، از آنجایی که دارا در سال ۳۸۳ قمری به عنوان یک پسر جوان قابوس در سپاه ابوعلی می جنگید، پس می بایست حدود ۲۵-۲۰ سال از سن او گذشته باشد و با این حساب، وی

در دست گرفت. لیکن می‌توان این حدس را زد که دارا به هنگام رسیدن به قدرت، نام اسکندر را که طبعاً بیش از نام دارا می‌توانسته بار مثبت داشته باشد و نشانه‌ای از پیروزی تلقی شود، برخورد نهاده باشد. اگرچه برخی از پژوهشگران گمان برده‌اند که اسکندر، همچون اسلافش، به حکومت نرسید؛ لیکن این گمانی باطل است؛ چرا که خود کیکاووس، پسر اسکندر، آنجا که از پدرش نام می‌برد، ازو تحت عنوان «امیر» یاد می‌کند. وی می‌نویسد: «من از امیر ماضی پدرم رحمه الله... شنودم که...»^(۱). در هر حال، اسکندر به مدت حدود ۶ سال یعنی از سال ۴۳۵ که زمان درگذشت انوشیروان بوده تا سال ۴۴۱ قمری حکومت کرد.^(۲) واقعه‌ای مهم ازین دوران حکومت او در تواریخ معتبر حاضر نمی‌توان یافت.^(۳)

می‌توانسته متولد حدود سال ۳۶۰ قمری بوده باشد. در نتیجه در سال ۴۳۵ قمری که قدرت را پس از آن همه مفارقت از حکومت، بدست گرفت، می‌بایست در حدود ۷۵ سال از سن او گذشته باشد. و این امر، البته موارد همانندی در تاریخ داشته است. از آنجمله می‌توان مظفرالدین شاه قاجار را نام برد.

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۷۳.

۲- مدت حکومت اسکندر را (البته بدون توجه به اینکه وی همان دارا بوده است) نفیسی به خطا، از تاریخ ۴۳۴ تا ۴۴۱ قمری دانسته و ملکزاده بیانی نیز همین تاریخ را پذیرفته است. ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۵. مقدمه نفیسی؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۴. حال آنکه چنانکه پیشتر در پایان فصل انوشیروان و باکالیجار گذشت، انوشیروان در سال ۴۳۵ درگذشته و طبعاً اسکندر یا همان دارا از این سال زمام امور را در دست گرفته است. ملکزاده بیانی با تفاوت گذاردن میان اسکندر و دارا، مدت حکومت دارا را از سال ۴۲۴ تا ۴۳۴ و مدت حکومت اسکندر را از ۴۳۴ تا ۴۴۱ دانسته است. حال آنکه خطاست؛ چرا که در فاصله سالهای ۴۲۴ تا ۴۳۴ باکالیجار و انوشیروان حاکم بوده‌اند و هیچ‌گویی بر حکومت دارا وجود ندارد. و در ضمن نیز، ایندو - چنانکه گذشت - یک تن بوده‌اند.

۳- در پایان این فصل، ذکر چند نکته در مورد دارا یا اسکندر ضروری است: ۱- دهخدا آنجا که سخن از اسکندر می‌کند (لغت نامه دهخدا، ماده اسکندر) برای وی اشتهاً لقب شرف المعالی را ذکر می‌کند، حال آنکه به تصریح خود کیکاووس در قابوسنامه، شرف المعالی لقب انوشیروان بوده است، نه اسکندر. ر.ک. عنصرالمعالی، همان، ص ۶۶. ۲- نفیسی به خطا آورده است که قطران، شاعر معروف، منظومه وامن و عذرای خود را به نام اسکندر پرداخت. نفیسی این روایت را از دولتشاه سمرقندی دانسته است. ر.ک. نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۲۷۵. حال آنکه چنین چیزی ابدأ صحت ندارد و در تذکرة الشعرا چنین موردی ذکر نشده است بلکه فصیحی جرجانی بود که قصه وامن و عذرا به نام کیکاووس - پسر اسکندر - به نظر درآورد. ر.ک. دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، تصبیح: محمد عباسی، (تهران: بارانی، بی‌تا) ص ۷۸-۷۹. ۳- در باب نظر نگارنده که دارا را همان اسکندر دانسته است، پوستی بدون هیچ توضیحی، این امر را ذکر کرده است. ر.ک.

Justi, Iranisches Namenbuch, P. 79, 335, 441.

با سورت اگرچه امکان آن را رد نکرده، لیکن ناباورانه به آن نگریسته. ر.ک. باسورت، «نکاتی چند در باب وقایع تاریخی مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۹۶ و ←

فرزند دارا یا اسکندر

دارا یا اسکندر با دختر مرزبان بن رستم باوندی ازدواج کرده بود و از وی یک پسر داشته به نام کیکاووس، که پس از وی جانشین او گشت.

دلیلهایی آورده که در فصل حاضر به آنها پاسخ گفته شد. هوار نیز آنرا ممکن دانسته است، اگرچه کار او متضمن اشتباهات بسیاری است. ر.ک. Huart, *Ziyarides*, P. 420-422.

فصل هشتم

کیکاووس

پس از درگذشت اسکندر (دارا)، پسرش کیکاووس Keykāvūs^(۱)، کایوس Káyūs^(۲)، کاپوس Kápūs^(۳) (از اسامی پارسی) با لقب عنصرالمعالی به سال ۴۴۱ قمری جانشین اوگشت. در اینکه کیکاووس پسر اسکندر بوده است، هیچ تردیدی نباید به خود راه داد و منابع و تحقیقات، متفقاً برآنند،^(۴) لیکن در ۲ جا، وی پسر قابوس دانسته شده است.^(۵) اگر

۱- شکل رایج آن است؛ از جمله ر. ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱.

۲- بکاررفته در قدیمترین نسخه یافت شده از قابوسنامه در دنیا که تاریخ ۴۸۳ قمری را بر خود دارد. این نسخه خطی ۳ قسمت جدا شده است:

۱- قسمتی از آن به موسسه Cincinnati Museum of Fine Arts متعلق است. ۲- قسمت دیگر به موسسه Kevorkian Foundation of New York تعلق دارد. ۳- قسمت سوم گفته شده که در تهران بوده است اما کجا و نزد چه کسی، مشخص نیست. اندازه این نسخه ۲۸×۳۶ سانتی متر و در ۱۷۸ برگ است که هر برگ آن ۱۳ سطر دارد. از همه مهمتر، این نسخه محتوی ۱۰۹ مینیاتور است که گفته شده قدیمترین مینیاتورهای ایرانی یافت شده در دنیا هستند. این نسخه در مبحث «قابوسنامه» در فصل حاضر، به تفصیل، بررسی خواهد شد.

۳- پروفیسور Bailey معتقد است که کاپوس Kápūs احتمالاً شکل ارمنی Káus یعنی Kínēc یونانی است که به رغم ندرت کاربرد آن، شکلی معلوم و اصیل است. اگرچه فرعی و ثانوی. ر. ک. فرای، «رنسانس»، ص ۱۳۸.

۴- عنصرالمعالی، همان، ص ۱. (مراد از قابوسنامه که در جای جای کتاب حاضر از آن نام برده شده، همان قابوسنامه تصحیح نفیسی است و هر جا که مراد، قابوسنامه دیگری بوده، بلافاصله توضیح آن داده شده است)؛ نیز ر. ک. باسورث، «نکاتی چند در باب وقایع تاریخی مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شمار ۲، ص ۳۹۱؛ Justi, *Iranisches Namenbuch*, P. 335.

۵- برگ دوم قدیمترین نسخه قابوسنامه معرفی شده در فوق و نیز رابینو، «تاریخ مازندران»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۵، شماره ۴، ص ۲۲۳.

چه با مراجعه به آنچه که از تاریخ زیاریان، تاکنون آشکار گشته، کاملاً واضح است که کیکاووس پسر قابوس نبوده است، لیکن می‌توان یک احتمال را در این مورد، ممکن دانست و آن، این است که در ۲ روایت مزبور، مراد از «کایوس (کیکاووس) بن قابوس»، انتساب پسر به جدّ بوده است، نه پدر.

از آنجا که کیکاووس به سال ۴۷۵ قمری که قابوسنامه را به پایان برد، سن خود را ۶۳۱ سال ذکر کرده؛ دریافته می‌گردد که وی به سال ۴۱۲ قمری ولادت یافته بوده است.^(۱)

کیکاووس و منادمت سلطان مودود غزنوی

کیکاووس پیش از این که به قدرت رسد، ۸ سال از روزگار جوانی خویش را در غزنین به عنوان ندیم خاصّ مودود بن مسعود غزنوی گذرانید؛ چنانکه خود می‌نویسد: «من هشت سال به غزنین بودم، ندیم سلطان بود مودود نام».^(۲) نیز همو در جای دیگر قابوسنامه خطاب به پسرش گیلانشاه آورده:

«بدان ای پسر که به روزگار خال تو، مودود بن مسعود در غزنین بود. من به غزنین شدم مرا اعزاز و اکرام کرد. چون چندگاه برآمد، مرا بدید و بیازمود. مرا منادمت خاص داد. و ندیم خاص، آن بود که هیچ روز از مجلس او غایب نباشد. پس به وقت طعام و شراب، مرا حاضر بایستی بود پیوسته، اگر ندیمان دیگری بودند یا نی».^(۳)

از ۲ روایت فوق، بی‌تردید این نکته حاصل می‌شود که کیکاووس مدت ۸ سال از عمر خویش را در غزنین به عنوان ندیم خاص مودود بن مسعود غزنوی گذرانیده است، لیکن این

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۹۲.

۲- عنصرالمعالی، همان، ص ۱۷۲؛ دولتشاه سمرقندی در یک روایت متفاوت، این مدت را هفت سال آورده که یقیناً از آنجا که با سخن صریح خود کیکاووس تفاوت دارد، خطاست رک. دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، تصحیح: محمد عباسی (تهران: بارانی، بی‌تا)، ص ۷۹.

۳- عنصرالمعالی، همان، ص ۱۷۴.

نکته که آیا این منادمت، در زمان سلطنت مودود رخ داده است یا پیش از اینکه وی به سلطنت رسد، خود، نکته مبهمی است. در روایت نخست، کیکاووس، از مودود تحت عنوان «سلطان» نام می‌برد و می‌توان گمان برد که این منادمت در زمان سلطنت مودود بوده است. اما باید در نظر داشت که سلطنت مودود پس از درگذشت مسعود به سال ۴۳۲ قمری آغاز شده است. لیکن در روایت دوم، در جمله «بدان ای پسر که به روزگار خال تو، مودود بن مسعود در غزنین بود...» مراد از «خال تو» سلطان مسعود است. چرا که کیکاووس، دختر سلطان محمود غزنوی را در حباله نکاح داشته است و پسرش - گیلانشاه - ازین دختر بوده است. در نتیجه، سلطان مسعود، دایی گیلانشاه و مودود نیز پسر دایی او محسوب می‌شده است. پس مراد از «به روزگار خال تو...» زمان حیات سلطان مسعود است و ازین نکته، می‌توان گمان برد که این منادمت، پیش از رسیدن مودود به سلطنت بوده است. در هر حال، این تناقض ۲ روایت که از شخص کیکاووس، در اثر معتبرش - قابوسنامه - و به فاصله بسیار اندکی از یکدیگر وجود دارند، مانع از رسیدن به یک نتیجه مشخص برای پژوهشگر می‌باشد. لیک از آنجا که در هر دو روایت مزبور، سخن از رفتن کیکاووس نزد مودود به «غزنین» است؛ باید در نظر آورد که مودود در زمان سلطنت پدرش کمتر در غزنین بود و بخصوص در اواخر سلطنت پدرش در طخارستان بسر می‌برد و درست از زمان درگذشت پدرش بود که به غزنین مراجعت کرد و در آنجا اقامت گزید.^(۱) بدین ترتیب می‌توان پذیرفت که اقامت کیکاووس در غزنین در زمان به سلطنت رسیدن مودود بوده است و نه قبل از آن. و از آنجا که این اقامت، به تصریح خود کیکاووس، مدت ۸ سال بوده است؛ پس وی از حدود سال ۴۳۲ قمری که مودود به سلطنت رسید تا ۴۴۰ یا ۴۴۱ قمری که پایان حکومت وی بود، یعنی در تمام مدت سلطنت مودود، در غزنین، در خدمت مودود بسر برد. این اوقات، سالهای ۲۰ تا حدود ۲۹-۲۸ سالگی کیکاووس و همچنین مودود را شامل می‌شده است. اما آیا براستی هدف کیکاووس از منادمت مودود و یا به تعبیر بهتر کلمه، هدف مودود از برگزیدن کیکاووس به عنوان ندیم خاص و همراه و همراهی کردن او با خود، چه بود؟ و آیا هدف، تنها منادمت بود یا مودود، در ورای آن، به چیز دیگری می‌اندیشید؟ آغاز سلطنت

۱- از جمله ر.ک. ادموند کلیفورد با سورث، تاریخ غزنویان، ترجمه: حسن انوشه (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲)

خورشیدی) چاپ اول، ج ۲، ص ۳۱۵ - ۳۱۰.

مودود، اندکی پس از شکست دندانقان و قدرت‌یابی سلجوقیان بود. نیز از سوی دیگر، مودود، مواجه با ۳ مدعی عمده حکومت بود: ۱- برادرش مجدود که در هند بسر می‌برد. ۲- پسران احمدینالتکین (که به احتمال بسیار، پسر عموی او بودند). ۳- عمویش، عبدالرشید. در کنار خطر عمده سلاجقه و نیز ۳ مدعی فوق‌الذکر، مودود با ۲ مشکل دیگر نیز مواجه بود: ۱- قرامطه در هند. ۲- طغیان راجه‌های هندو. بدین ترتیب، مودود که خود را در همان آغاز حکومتش ناگزیر از مقابله با این ۵ تهدید اصلی می‌دید، در صدد اتحاد با هر نیرویی که در درجه اول، مخالف سلاجقه باشد، برآمد و در این راستا بود که توانست بنی‌کاکویه را با خود هم رأی گرداند. اما در همان زمان، در گرگان و طبرستان اتفاق جدید و بسیار مهمی رخ داد: غلبه سلجوقیان. حمله طغرل به آن منطقه - که در پس خود، مردآویج بن بسو را به عنوان عامل و ناظر و شریک سلجوقی حکومت برای انوشیروان زیاری باقی می‌گذارد - علامت خطری بود که مودود آنرا دریافت کرد. و از همین رو بود که در صدد برآمد تا به نحوی از شدت این خطر بکاهد. در این راستا لازم بود تا شخصی را از خاندان زیاری بیابد که بتواند ازو در قبال انوشیروان و متحد سلجوقیش بهره سیاسی برگیرد. اما او، که می‌توانست باشد؟ در زمان مورد بحث، ۳ شخص می‌توانستند برای این منظور در نظر گرفته شوند: ۱- باکالیجار. ۲- اسکندر (دارا). ۳- کیکاووس. باکالیجار - که در زمان مزبور، پس از روی کار آمدن دوباره انوشیروان، در دژی پناه گرفته بود - از آنجا که از خاندان زیاری نبود، طبعاً نمی‌توانست مثمر ثمر واقع شود. ۲- اسکندر یا همان دارا که زخم خورده غزنویان بود^(۱) و با آن همه خاطرات تلخ و گزنده از ایشان، دیگر نمی‌توانست همگامشان گردد. او می‌بایست باقی می‌ماند تا پس از انوشیروان، حاکمیت زیاریان را - اگر هم نه تحت حمایت؛ که دست کم، بی‌مخالفت سلجوقیان - ادامه دهد. ۳- کیکاووس. او شخص مورد نظر بود. اگر چه کیکاووس، پسر همان دارا یا اسکندری بود که لحظه‌ای پیش، ازو سخن به میان آمد؛ لیک یا در ابتدا میان پدر و پسر بر سر این امر، چندان توافق نظر وجود نداشت و ازینرو کیکاووس به رغم پدر، به منادمت مودود و همگامی با او در آمد یا اینکه میان اسکندر و کیکاووس توافقی پنهانی بود و چنان مصلحت دیدند که یکی جانب سلجوقیان گیرد و دیگری،

۱- ر.ک. فصل هفتم زیر عنوان «دارا و سلطان محمود غزنوی».

غزنویان؛ تا غلبه نهایی با که باشد؟

در هر حال، کیکاووس با مودود همراه گشت و در دربار او اقامت گزید. اگر چه کیکاووس تحت عنوان ندیم در دربار مودود بسر می‌برد، لیکن در لشگرکشی‌های تنبیهی مودود به هند، در کنار او شرکت داشت. خود کیکاووس، از این لشگرکشی‌ها تحت عنوان غزوه نام می‌برد: «... که غزاء هندوستان، بسیار کرده بودم».^(۱) البته باید در نظر داشت که اگر چه بخشی از این جنگها با راجه‌های متمرد هندو بود؛ لیکن جنگهایی نیز با قرامطه یا همان اسماعیلیه - که در هند به تحریکات و تبلیغاتی دست می‌زدند و در سوابق ایام با برادر مخالف مودود یعنی مجدود که در اوان روی کار آمدن مودود به مرگی مرموز در گذشت، نیز بی‌ارتباط نبودند - و نیز با پسران احمدینالتکین - که خود، بر مذهب سنت بودند اما در هند اقامت گزیده بودند - در گرفت. شاید که مودود، در یک تبلیغ وسیع و حساب شده، همه این جنگها را - که یقیناً هر یک، هم به لحاظ سیاسی و هم مذهبی، بار متفاوتی داشتند - تحت عنوان کلی «غزوه» محسوب کرده باشد.

آغاز حاکمیت کیکاووس

کیکاووس تا حدود سال ۴۴۱ قمری - که زمان در گذشت مودود بود - در غزنین بسر برد. در همین سال بود که گویا پدرش - اسکندر - نیز در گذشت و کیکاووس قاعدتاً باید به منطقه تحت حاکمیت زیاریان بازگشته و قدرت را بدست گرفته باشد. قلمرو حکومتی کیکاووس در زمان مورد بحث، محدود و منحصر به نواحی کوهستانی گرگان و طبرستان بوده و مناطق ساحلی به احتمال بسیار، در تصرف عمال سلجوقی بوده است.^(۲) از حدود ۲۱ سال از حاکمیت نه چندان قدرتمند او بر منطقه - یعنی از سال ۴۴۱ تا حدود ۴۶۲ قمری - گزارشی در دست نیست. لیکن منحنی قدرت آن زمان، روند صعودی سلجوقیان و به موازات ایشان،

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۸.

۲- ر.ک. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۴. ملکزاده بیانی بدون هیچ مدرکی فرمانروایی کیکاووس را تنها در گرگان دانسته است. ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۳.

اسماعیلیان را نشانگر است. نیز در کنار ایشان، یک قدرت نوپا - اما با سابقه‌ای کهن - در حال شکل‌گیری بود؛ قدرتی اگر چه فرعی اما مآلاً، برای زیاریان تعیین‌کننده: باوندیه. در چنان اوضاعی، تصویری که از کیکاووس در آن قلمرو محدود شده‌اش، متصور می‌گردد، تنها چهره یک امیر زیاری به ضعف افتاده تواند بود.

توبه و حج کیکاووس

باری، کیکاووس در حدود سال ۴۶۲ قمری یعنی به سن ۵۰ سالگی توبه کرد و به حج رفت. خود، آنجا که در قابوسنامه در باب «ترتیب شراب خوردن»، برای پسرش - گیلانشاه - سخن می‌گوید، در این مورد می‌نویسد:

«شراب خوردن را نگویم که بخور و نگویم که مخور، که جوانان به قول کسی از فعل جوانی باز نگردند، که مرا نیز بسیار گفتند و نشنودم، تا بعد از پنجاه سال، ایزد تعالی بر من رحمت کرد و مرا توبه ارزانی داشت».^(۱)

اما در باب تاریخ حج رفتن کیکاووس، باید گفت ۳ سند برای تعیین تاریخ مزبور موجود است: ۱- کیکاووس می‌نویسد: «و به روزگار القائم بامرالله، من به حج رفتم».^(۲) القائم بامرالله از سال ۴۲۲ تا ۴۶۷ قمری خلافت کرد و حج او یقیناً در این فاصله زمانی بوده است. ۲- حج کیکاووس، قاعدتاً می‌بایست پس از توبه او بوده باشد. و از سطور پیشین دانسته شد که توبه او در سن ۵۰ سالگی وی یعنی به سال ۴۶۲ قمری رخ داده است. پس حج او نیز به احتمال بسیار، در این سال یا پس از آن رخ داده است. و این تاریخ با مورد شماره ۱ هم همخوانی دارد. ۳- باز خود کیکاووس می‌نویسد: «بدان این پسر که من به روزگار امیر بالسوار، آن سال که از حج باز آمدم ...».^(۳) اما «امیرالسوار» همان ابوالاسوار شاووربن فصل شدادی است که از حدود سال ۴۱۳ قمری پادشاه خاندان شدادی بود. اگر چه پایان

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۴۷.

۲- همان، ص ۲۱.

۳- همان، ص ۲۸.

حکومت و زندگی او را ۴۵۹ قمری دانسته‌اند اما - چنانکه اندکی بعد خواهد آمد - نگارنده بر آن است که وی تا اندکی پیش از سال ۴۶۸ قمری هم زنده، و او را درگیریهایی بوده که در جای مناسب، بدان پرداخته خواهد شد. در هر حال، وجود این قراین، می‌تواند دال بر این باشد که حج کیکاووس پس از توبه‌اش به سال ۴۶۲ قمری و در واقع در همان سال واقع شده است.

کیکاووس و ابوالاسوار شدادی

کیکاووس در قابوسنامه خطاب به پسرش - گیلانشاه - می‌نویسد:

«بدان ای پسر که من به روزگار امیر بالسوار، آن سال که از حج باز آمدم، به غزا رفتم به گنجه، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم. خواستم که غزاء روم کرده شود. و امیر بالسوار، پادشاهی بزرگ بود و مردی پای بر جای و خردمند و پادشاهی بزرگ و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و پاک دین و پیش‌بین، چنانکه ملکان ستوده باشند. همه جد بودی بی‌هزل. چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی گفت و من همی شنودم و جواب همی دادم. سخن‌ها من او را پسندیده آمد. با من بسیار کرامت‌ها کرد و نگذاشت که بازگردم. از بس احسانها که می‌کرد با من، من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم. و پیوسته به طعام و شراب، در مجلس او حاضر شدمی و از هر گونه سخن از من می‌پرسیدی و از حال ملوک گذشته عالم می‌بررسیدی...»^(۱)

این «ابوالسوار» همان امیر ابوالاسوار شاوورین فضل حاکم شدادیان در مناطق دوین و گنجه و آنی بود که از سال ۴۱۳ قمری بر این مناطق حکم می‌راند. ابوالاسوار در ابتدا با بیزانس بر سر دوین و نیز با امرای ارمنی درگیر بود. به سال ۴۳۴ یا ۴۳۵ قمری وی به تحریک امپراطور بیزانس به شاهزاده نشین آنی تاخت و در همین جنگ بود که عنوان غازی گرفت. غالب پژوهشگران، از جمله نفیسی و باسورث به خطا، کیکاووس را در این جنگ، به همراه

ابوالاسوار دانسته‌اند، و دلیل این امر را این دانسته‌اند که کیکاووس تصریح کرده که وی به غزای روم شده بود و نتیجه گرفته‌اند که پس چون کیکاووس، سخنی از غزوه و نیز روم به میان آورده، باید همان جنگ سال ۴۳۵ ابوالاسوار درآنی باشد.^(۱) لیکن چنانکه در صفحات پیشین آشکار گشت، کیکاووس در این سال و حتی تا حدود ۵۶ سال بعد نیز در غزنین، در دربار مودود غزنوی بسر می‌برده و غزوات هند وی در این سالها رخ داده و قریب ۳۰ سال پس از این تاریخ بود که کیکاووس به دربار ابوالاسوار به گنجه رفت. آن زمان که کیکاووس به نزد ابوالاسوار رفت، توسعه‌طلبی سلجوقیان در نواحی ارمنستان و آناتولی به اوج خود رسیده بود. ابوالاسوار نیز در این روند جبری تاریخ، ناگزیر، به اطاعت سلجوقیان تن داده بود و یقیناً کیکاووس نیز با آگاهی از این حقیقت که در آن عصر، غلبه با سلجوقیان است، دیگر با غزنویانش، سر و کاری نبود. اگر چه غالباً از جمله باسورث و نفیسی، سال درگذشت ابوالاسوار را ۴۵۹ قمری دانسته‌اند؛^(۲) اما وی در سالهای پس از آن نیز در قید حیات بوده است. و در طی همین سالها بود که وی درگیریهایی در مناطق شمالی قلمرویش یعنی شروان و گرجستان یافت و نیز در طی همین سالها بود که کیکاووس به دربار او آمد. اما آن درگیریها که ابوالاسوار در شروان برایش فراهم شد، به تعبیری یک درگیری و اختلاف داخلی دودمانی بود که در طی آن، وی چندین بار به قلمرو خواهرزاده‌اش شروانشاه فریبرز سلار حمله کرد.^(۳) از آنجایی که ابوالاسوار، اطاعت سلجوقیان را پیشه ساخته بود، می‌توان گمان برد که جبهه مخالف او یعنی همسایگان خویشاوندش - شروانشاهان - از سوی بیزانس حمایت شده باشند و ازینرو می‌توان استنباط کرد که همین جنگهای وی در منطقه شروان و گرجستان بوده که کیکاووس نیز در آنها شرکت داشته و آنها را چون با حمایت روم صورت می‌گرفته و در مناطق یاد شده بوده، «غزای روم» نامیده است.

باری، کیکاووس - چنانکه پیش ازین ذکر شد - به تصریح خودش، چند سالی نزد

۱- ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۳۳ حواشی نفیسی؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۴۱.

۲- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۴؛ عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲۲۲ حواشی نفیسی.

۳- ر.ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۴۲. نیز در همین جا، باسورث بدون توجه به اینکه در چند صفحه گذشته سخن از درگذشت ابوالاسوار به سال ۴۵۹ قمری کرده؛ در اینجا سخن از این حملات ابوالاسوار به خواهرزاده‌اش شروانشاه در سالهای بعد به میان می‌آورد و بدین ترتیب، وی را در قید حیات، متصور می‌سازد.

امیرابوالاسوار بوده و قاعدتاً بعد از آن تاریخ، به منطقه تحت حاکمیت خویش بازگشته است.

مناسبات کیکاووس و خلافت

قاعدتاً مناسبات کیکاووس با بغداد، صلحجویانه بوده است؛ چرا که به سال ۴۷۵ قمری که وی قابوسنامه را تألیف کرد، در مقدمه آن خود را «مولی امیرالمؤمنین» خواند.^(۱) و این باصطلاح امیرالمؤمنین، در آن زمان، تا پایان حکومت زیاریان، مقتدی بامرالله بوده است.

دانش کیکاووس

براستی مشکل می‌توان، میزان گستردگی دایره دانش کیکاووس را تصور کرد. بحق او را می‌توان همچون جدش - قابوس - یا شاید هم بیشتر از او، جامع الفنون دانست. شمار زیادی از هنرها و علوم و فنون را می‌دانست. در توصیف این امر، همین بس که خود، در آنجا که قابوسنامه را به پایان می‌برد، خطاب به پسرش گیلانشاه می‌نویسد:

«اکنون ای پسر، بدان که هر چه عادت من بود، جمله را کتابی کردم از بهرتو و از هر علمی و هنری و هر پیشه که من دانستم، فصلی یاد کردم، در چهل و چهار باب این کتاب. و بدانک ای پسر که از خردی تا به پیری، عادت من این بود و چنین بودم».^(۲)

آری، کیکاووس در تمامی مواردی که در قابوسنامه از آنها سخن به میان آورده، متبحر بوده است، از ورزش و سیاست و آئین تحصیل گرفته تا الهیات و عرفان و سپاهیگری و تاریخ و شعر و ادب و موسیقی و سواری و طب و نجوم و مملکت‌داری و تا شرابخواری و ...^(۳) به

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱.

۲- همان، ص ۱۹۲.

۳- ر.ک. همان، همه صفحات.

تعبیر نفیسی، وی فردی هم سپاهی، هم دانشمند و هم عارف مشرب بوده است.^(۱) و این همه دانشها را از اوان کودکی و به فرمان و تأکید پدرش - اسکندر - آموخت؛ خود در این باب، حکایت جالبی آورده است؛ می نویسد:

«من ده ساله شدم. ما را حاجبی بود، با منظر حاجب گفتندی، و فروسیّت نیکو دانستی. و خادمی حبشی بود، ریحان نام، وی نیک نیز دانست. پدرم رحمه الله مرا بدان هر دو سپرد تا مرا سواری و نیزه باختن و زوبین انداختن و چوگان زدن و طاب طاب انداختن و کمند افکندن و جمله هر چه در باب فروسیّت و رجولیت بود بیاموختم. پس با منظر حاجب و ریحان خادم پیش پدرم شدند و گفتند: خداوندزاده، هر چه ما دانستیم بیاموخت، خداوند فرمان دهد تا فردا به نخجیرگاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند. امیر گفت: نیک آید. روز دیگر برفتم، هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم. امیر، ایشان را خلعت فرمود و پس گفت: این فرزند مرا آنچه آموخته اید نیکو بدانسته است و لیکن بهترین هنری نیاموخته است. گفتند: آن چه هنر است؟ امیر گفت: هر چه وی داند از معنی هنر و فضل، همه آنست که به وقت حاجت، اگر وی نتواند کردن، ممکن باشد که کسی از بهر وی بکند. آن هنر که وی را باید کردن از بهر خویش و هیچ کس از بهر وی نتواند کرد، وی را نیاموخته اید. ایشان پرسیدند که: آن کدام هنر است؟ امیر گفت: شناوری؛ که از بهر وی، جز وی، کس نتواند کرد. و ملّاح جلد از آبسکون بیاورد و مرا بدیشان سپرد تا مرا شنا بیاموختند، به کراهیت، نه به طبع. اما نیک بیاموختم. اتفاق افتاد که آن سال که به حج می رفتم، بر در موصل، ما را قطع افتاد. قافله بزدند. و عرب بسیار بود و ما با ایشان بسنده نبودیم. جمله الامر، من برهنه باز موصل آمدم. هیچ چاره ندانستم. اندر کشتی نشستم به دجله و به بغداد رفتم. و آنجا، شغل نیکو شد و ایزد تعالی، توفیق حج داد ... اندر دجله پیش از آنکه به عبره رسند، جای مخوف است، گردابی صعب، که ملّاحی دانا باید که از آنجا بگذرد. که اگر صرف آن نداند که چون باید گذشت، کشتی هلاک شود. ما چند کس در کشتی بودیم. بدان جای

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ید - به مقدمه نفیسی، نیز همان، ص یز مقدمه نفیسی؛ امین عبدالمجید بدوی، بحث درباره قابوسنامه، (تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵ خورشیدی) چاپ اول، ص ۶۲ - ۶۱.

رسیدیم. ملاح، استاد نبود. ندانست که چون باید رفت. کشتی به غلط اندر میان آن جایگاه بدبرد و غرقه گشت. قریب بیست و پنج مرد بودیم. من و مردی پیر بصری و غلامی از آن من زیرک، که کاوی نام بوده، به شناه بیرون آمدیم و دیگر، جمله هلاک شدند. بعد از آن، مهر پدر اندر دل من زیادت شد. در صدقه دادن از بهر پدر و ترحم فرستادن، زیادت کردم. بدانستم که آن پیر، چنین روزی را از پیش، همی دید که مرا شناوری آموخت و من ندانستم.^(۱)

قابوسنامه شاهکار کیکاووس

کیکاووس در حدود ۶۳ سالگیش کتاب قابوسنامه را در نصیحت به پسرش - گیلانشاه - تألیف کرد. این کتاب مجموعه‌ای بس متنوع و گوناگون از هنرها و دانشهای بسیاری است که در تمامی آنها، کیکاووس، مهارت داشته و هر یک را در بابی جداگانه برای آگاهی پسرش به قلم آورده است و برای دلنشین ساختن آنها، هر یک را به زیور آیات قرآن و احادیث و حکایات و روایات شنیدنی و جذاب و عبرت‌آمیز تاریخی - اعم از تاریخ روزگاران گذشته یا معاصرش و نیز تجارب شخصی خود - و نیز اشعار گوناگون از شعرایی چون ابوسعید ابوالخیر، ابوشکور بلخی، ابوسلیک گرگانی، مسجدی، فرخی، لیبی، قمری گرگانی و همچنین اشعاری زیبا از خودش مزین ساخته است.

نام قابوسنامه

این اثر غالباً به قابوسنامه معروف بوده است؛ اما مؤلف آن قابوس نبوده، پس از چه رو به این نام مشهور شده است؟ ۲ احتمال می‌توان داد: ۱- نام اصلی این کتاب، - چنانکه در آینده خواهد آمد - کایوس نامه یا کاپوس نامه (برگرفته از نام کاووس) بوده است و به مرور زمان معرّب شده و به صورت قابوسنامه در آمده است. ۲- از ابتدا این کتاب به یاد جدّ دانشمند

کیکاووس، یعنی قابوس، قابوسنامه نام داشته است. اگر چه خود کیکاووس، همه جا از این کتاب، تحت عنوان نصیحتنامه یا اندرزنامه یاد کرده است؛ لیکن در صفحات آینده آشکار خواهد شد که احتمال اول نگارنده کاملاً صحیح است.

ابواب قابوسنامه

قابوسنامه عموماً به ۴۴ باب تقسیم شده است.^(۱) نگاهی به این ابواب می‌تواند خواننده را با گستردگی دانش کیکاووس آشنا سازد:

- ۱- اندر شناخت راه حق تعالی.
- ۲- در آفرینش پیغامبران.
- ۳- اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت.
- ۴- اندر فرونی طاعت از راه توانستن.
- ۵- اندر شناختن حق مادر و پدر.
- ۶- اندر فروتنی و افزونی هنر.
- ۷- اندر پیشی جستن در سخن دانی.
- ۸- اندر یاد کردن پندهای انوشیروان عادل.
- ۹- اندر ترتیب پیری و جوانی.
- ۱۰- اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن.
- ۱۱- اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن.
- ۱۲- اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن.
- ۱۳- اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن.
- ۱۴- اندر عشق ورزیدن و رسم آن.
- ۱۵- اندر تمتع کردن.

۱- برای مورد استثنائی که جز این است رجوع کنید به مبحث «نسخه‌های قابوسنامه» در فصل حاضر.

- ۱۶- اندر آیین گرمابه رفتن.
- ۱۷- اندر خفتن و آسودن.
- ۱۸- اندر شکار کردن.
- ۱۹- اندر چوگان زدن.
- ۲۰- اندر کارزار کردن.
- ۲۱- اندر آیین جمع کردن مال.
- ۲۲- اندر امانت نگاه داشتن.
- ۲۳- اندر برده خریدن و شرایط آن.
- ۲۴- اندر خانه و عقار خریدن.
- ۲۵- اندر خریدن اسب.
- ۲۶- اندر زن خواستن.
- ۲۷- اندر فرزند پروردن و آیین آن.
- ۲۸- اندر دوست گزیدن و رسم آن.
- ۲۹- اندر اندیشه کردن از دشمن.
- ۳۰- اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن.
- ۳۱- اندر طالب علمی و فقیهی.
- ۳۲- اندر تجارت کردن.
- ۳۳- اندر ترتیب علم طب.
- ۳۴- اندر علم نجوم و هندسه.
- ۳۵- در رسم شاعری.
- ۳۶- اندر آداب خنیاگری.
- ۳۷- اندر خدمت کردن پادشاه.
- ۳۸- اندر آداب ندیمی کردن.
- ۳۹- در آیین کاتب و شرط کاتبی.
- ۴۰- در شرایط وزیری پادشاه.
- ۴۱- در آیین و رسم اسفهسالاری.

۴۲- اندر آیین و شرط پادشاهی.

۴۳- در آیین و رسم دهقانی و هر پیشه که دانی.

۴۴- در آیین جوانمردی.

فایده قابوسنامه

قابوسنامه را فواید بسیاری است: این کتاب را ملک الشعراء بهار «مجموعه تمدن اسلامی پیش از مغول» نامیده و بحق که تعبیر بس صحیحی است. تاریخ و تمدن قرن پنجم هجری با بسیاری از ریشه‌هایش در گذشته، در این اثر بخوبی نمایان است. نیز به تعبیر نفیسی، آنجا که کیکاووس، در فصلی، در باب بنده خریدن، سخن می‌گوید، برآستی روحیات تمام ملل معروف عصر خویش را با کمال درستی بیان می‌کند. نفیسی این قسمت از کتاب قابوسنامه را یگانه اثری دانسته که از مباحث معرفه‌الروح فلسفه جدید در آثار قدمای ایران موجود است.^(۱) به جرأت می‌توان گفت که بدون تردید هر که قابوسنامه را تنها یک بار از آغاز تا پایان بخواند، دچار یک دگرگونی و تعالی معنوی شیرینی می‌گردد.

معضل تاریخ تألیف و نسخه‌های قابوسنامه و تاریخ درگذشت کیکاووس

دقیقاً بجاست که در همین زمان و همین جا، سخن از تاریخ درگذشت کیکاووس به میان آید. بیشتر نسخه‌های خطی قابوسنامه - که متعدد می‌باشند - در پایان، عباراتی دارند حاکی از اینکه کیکاووس، به سال ۴۷۵ قمری در حالی که ۶۳ ساله بوده تألیف این کتاب را آغاز کرده و در همان سال هم به پایان برده است:

«و شست و سه سال عمر من بدین سیرت و بدین سان به پایان بردم. و این کتاب،

آغاز کردم در سنه خمس و سبعین و اربعمائه».^(۲)

۱- ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۰۶ به مقدمه نفیسی؛ بدوی، بحث درباره قابوسنامه، ص ۱۳۲ و ۱۰۶.

۲- عنصرالمعالی، همان، ص ۱۹۲.

از این رو غالب پژوهشگران، نتیجه گرفته‌اند که پس کیکاووس باید تا سال ۴۷۵ قمری یعنی سالی که قابوسنامه را به پایان برده و شاید هم تا پس از آن در قید حیات بوده باشد. در زمره این افراد می‌توان نفیسی را برشمرد که با استفاده از نسخه‌ای از قابوسنامه که به اواخر ذیحجه سال ۷۵۰ قمری تعلق داشت، به چاپ آن اثر مبادرت کرد و آن را قدیمترین نسخه موجود دانست.^(۱)

در کنار این واقعیت که کسی را یاری انکار آن نیست و وجود این تاریخ به صورت حروف و نه رقم بر بیشتر این نسخه‌ها وجود دارد و در نتیجه شخص نمی‌تواند مدعی خطای ناشی از غلط خواندن آن شود؛ یک روایت کاملاً متناقض و متفاوت وجود دارد. و آن، روایتی است که مورخین به ذکر آن مبادرت کرده‌اند. پیشاپیش، باید دانست که این مورخین، همه، متأخرند: ابن اسفندیار، مرعشی، دولتشاه سمرقندی، خواند میر و برخی پژوهشگران معاصر چون هوار، مفیض ا. کبیر و ملکزاده بیانی.^(۲) اما آن روایت، حاکی است که کیکاووس در سال ۴۶۲ قمری درگذشت. جالب اینکه در میان این افراد، هوار و ملکزاده بیانی چنین آورده‌اند که کیکاووس در سال فوق، در طی لشگرکشی‌ای که ابوالاسوار شدادی بر علیه ازبکان در منطقه قفقاز کرد، به همراه او بود و در همان جنگ کشته شد. خطای این روایات، با وجود نسخه‌های بسیار متعدد از قابوسنامه که پیش ازین گفته شد اکثر قریب به اتفاق ایشان، تاریخ ۴۷۵ قمری را در حالی برخوردارند که کیکاووس در آن تاریخ در قید حیات بوده است - کاملاً آشکار است. لیکن نکته خنده‌آور، اینکه حتی اگر تمامی این نسخه‌ها که به منزله سندی معتبرند، کنار گذارده شوند، چگونه کیکاووس در جنگی کشته شده بود که خود، سالها بعد، شرح آن جنگ و یا به تعبیر او غزوه را در قابوسنامه برای پسرش ذکر کرده است!^(۳) عدم توجه پژوهشگران فوق، به این نکات پراهمیت، اسباب ذکر

۱- ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۵ - بیج، کب مقدمه نفیسی.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۸۹ خواند میر، حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۴۲؛ ملکزاده بیانی، سکه‌های زیاری، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۳؛ سمرقندی، تذکرة الشعراء، ص ۷۹.

Kabir, «History of the ziyarids if Tabaristan and Gurgan», *JASP*, vol.V (1964), P. 16; clement Huart, «Ziyarides», *EI*, (1934), Vol. IV, P. 1304- 1305.

۳- ابن تاریخ، در ترجمه ترکی قابوسنامه، سال ۴۷۳ قمری است. ر.ک. فهرست نسخه‌های خطی ترکی، Riue 117a.

چنین روایت خطایی برای ایشان گشته است.

باز در یک نظریه متفاوت، بدوی با تأکید و پافشاری بسیار زیاد بر روایت مورخین، سال ۴۶۲ قمری را سال درگذشت کیکاووس دانسته و معتقد است که سال تألیف قابوسنامه در تمامی نسخه‌های موجود قابوسنامه اشتباه است. بدین معنی که وی بر آن است که سال آغاز تألیف قابوسنامه بجای ۴۷۵ قمری، ۴۵۷ قمری بوده است و در یکی از نسخه‌هایی که می‌توانسته اصل و یا نزدیک به آن بوده باشد، تاریخ «سبع و خمسين و اربعمائه» بوده که به غلط «خمس و سبعین و اربعمائه» خوانده شده و این اشتباه در تمامی نسخه‌های بعدی نیز وارد شده است. و در ادامه چنین حدسیات دور از ذهنی، بدوی نیز به روایات مورخینی که پیش ازین خطای روایتشان آشکار گشت، استناد می‌کند و جالب اینکه نظر خود را با صادق نشأت و شارل کونیس رئیس انستیتوی علمی فرانسوی آثار شرقی در قاهره نیز در میان گذارده و تأیید ایشان را نیز گرفته، به عنوان مهر قطعیت نظریه‌اش بر آن می‌زند.^(۱) بواقع با آنچه که در پاسخ مورد پیشین گفته آمد، دیگر، مورد حاضر، نیاز به پاسخ ندارد؛ لیکن به عنوان یک کلام نهایی باید گفت در همه حال و هر شرایطی، روایت یک مورخ نمی‌تواند صحت تام داشته باشد، خاصه که این مورخ، هم عصر با واقعه مورد بحث نبوده یا از منبع مشخص و موثقی بهره نگرفته باشد. در چنین موردی، وجود یک سند ادبی هم عصر یا نزدیک به واقعه، می‌تواند برای پژوهشگر، درست از همان وثاقت یک روایت معتبر تاریخی برخوردار گردد. در مورد حاضر نیز قدیمتری اثری که در آن ذکر کشته‌شدن کیکاووس در سال ۴۶۲ قمری شده است، جلد دوم تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است. اگر چه این تاریخ، بسیار تاریخ مفیدی است لیکن اشتباهات آن - که متأسفانه در تمامی چاپهایی که ازین اثر به عمل آمده، همچنان مشهود است - بسیار می‌باشد. اما این مسئله در مورد جلد دوم این اثر به حد اعلای خود رسیده است؛ چنانکه اقبال، زمانی که به تصحیح آن مبادرت ورزید، جلد دوم از آن کتاب را بجز حدود ۴-۵ صفحه اول آن را، به تمامی از شخص دیگری دانست که بعدها به تاریخ ابن اسفندیار ضمیمه کرده است و اشتباهات بسیاری نیز در آن بچشم می‌خورد. و از همین رو در کتاب حاضر نیز سعی شد که از آنچه که مربوط به این بخش الحاقی است بسیار

۱- ر.ک. بدوی، بحث درباره قابوسنامه، ص ۱۰۶ و ۹۹-۹۶ و ۹۳-۹۲ و ۹۰-۸۸ و ۱۰-۸.

کم و آنهم در حد نقد مطالب مربوطه، استفاده گردد. بدین ترتیب مشاهده می‌گردد که روایتی که بدوی به آن استناد جسته است، از هیچ وثاقتی برخوردار نیست. مرعشی نیز که در بسیاری از موارد - اگر نگوییم در تمامی موارد - عیناً به رونویسی تاریخ ابن اسفندیار پرداخته، در این مورد خاص نیز چنین کرده و در نتیجه کار او نیز نمی‌تواند در بحث حاضر، مورد استناد قرار گیرد. خواندمیر نیز - که بسیار متأخر است - باز به رونویسی از دوائر فوق پرداخته است. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که بدوی بدون دقت در محتوای خود قابوسنامه - که یقیناً می‌توانسته از آن راه، به نتایج درستی دست یابد - به روایات سست و نامعتبری استناد جسته است و در این راه، از فرضیات بسیار دور از ذهنی نیز - که ذکر آن گذشت - بهره گرفته است و در نتیجه به یک نظریه خطا دست یافته است.

اما اصلی‌ترین، مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین عامل در مبحث حاضر، معرفی یک نسخه از قابوسنامه است. بواقع یافتن این نسخه عالی، یکی از کارهای شورانگیز انجمن Near Eastern Studies می‌باشد.^(۱) نسخه مورد بحث به ۳ قسمت تقسیم شده است و هر کدام در جایی است: قسمتی ازین کتاب متعلق است به مؤسسه Cincinnati Museum of Fine Arts و قسمتی دیگر متعلق است به مؤسسه Kevorkian Foundation of Newyork قسمت سوم آن نیز گفته شده که در تهران است؛ اما کجا و نزد چه کسی، دانسته نیست. اندازه این نسخه ۲۸×۳۶ سانتی‌متر و در ۱۷۸ برگ است که هر برگ آن ۱۳ سطر دارد. بسیاری از صفحات این نسخه، مرمت شده و با وجود این، نسخه خطی که زمانی دراز از زمان نوشتن آن می‌گذرد، بسیار خوب مانده است. خط آن، نسخ روشن و نزدیک به خط کوفی است و ظاهراً شیوه آن کهنه‌تر از خط نسخه قدیمی *الابنية عن حقائق الادوية* تألیف ابومنصور موفّق بن علی الهروی می‌باشد. ابواب این نسخه با سایر نسخه‌های موجود، متفاوت است، بدین معنی که تمامی نسخه‌های موجود دارای ۴۴ باب یا فصل می‌باشند، حال آنکه نسخه مورد بحث به ۵۲ باب تقسیم شده است. این نسخه دارای ۱۰۹ مینیاتور است که قدیمترین مینیاتورهای ایرانی یافت شده در دنیا است. کاتب این نسخه شیردین شیر ذیل الاسفهبذی الطبری بوده که در ۲۷ جمادی‌الاول سال ۴۸۳ قمری یعنی ۸ سال پس از تألیف قابوسنامه به

۱- ر.ک. ربیچارد. ن. فرای، «اندروزنامه کابوس بن اسکندر بن کابوس بن وشمگیر»، فرهنگ ایران زمین، دفتر ۲ و

۳ جلد ۲، بهار و تابستان ۱۳۳۳ خورشیدی، تهران، ص ۲۷۷ - ۲۷۲.

رونویسی آن مبادرت کرده است. و اما نکته بسیار مهم اینکه، زمانی که این نسخه توسط کاتب فوق به سال ۴۸۳ قمری نوشته شد، کیکاووس در قید حیات بوده و مهمتر از همه هنوز به حکومت می‌پرداخته است. این نکته از جمله زیر آشکار می‌گردد. در برگ 1a آمده است: «کتاب الاصفهید الاجل الکبیر الاعظم الموبد عنصرالمعالی کایوس ادام الله ملکه». چنانکه ملاحظه می‌شود از این جمله دعایی که در پایان عبارت آمده است: «... ادام الله ملکه = خداوند، پادشاهی او را تداوم بخشد» دریافت می‌گردد که کیکاووس در زمان مورد بحث، زنده و در اُس حکومت بوده است که کاتب، چنین دعایی برای او کرده است؛ وگرنه غالباً در نسخه‌ها در پایان جملات، از عباراتی نظیر «رحمه الله = خدایش بیامرزد» که برای در گذشتگان است، استفاده شده است. و باز در برگ 1b آمده است:

«فراهم آورنده‌ی این کتاب الاصفهید الاجل الکبیر الاعظم عنصرالمعالی کایوس بن کاپوس ادام ملکه ایدون فرماید مر فرزند خویش گیلانشاه را ادام الله ایامه».

باز از این جمله که در آن، بار دیگر کاتب، آرزوی تداوم پادشاهی کیکاووس را کرده و نیز از عبارت «ایدون فرماید» کاملاً محرز می‌شود که کیکاووس در آن زمان در قید حیات بوده است و نیز اینکه گیلانشاه در سال مزبور، یعنی ۴۸۳ قمری حاکم زیاریان نبوده است و هنوز پدرش - کیکاووس - قدرت را در دست داشته است؛ و این امر، از عبارات ذکر شده در پیش و نیز از این نکته آشکار می‌گردد که کاتب مزبور برای کیکاووس آرزوی تداوم حکومتش را کرده اما برای گیلانشاه آورده: «ادام الله ایامه = خداوند، روزگارش را تداوم بخشد». و این به معنی آن است که گیلانشاه در زمان مزبور حاکمیت زیاریان را نداشته و هنوز پدرش در رأس قدرت بوده است. و بدین ترتیب، آشکار شد که هر دو روایتی که پیش ازین ذکر شد و یکی در گذشت کیکاووس را به سال ۴۶۲ و دیگری حدود ۴۷۵ قمری می‌دانست، کاملاً باطل‌اند.

در هر حال، چنانکه ملاحظه می‌شود نسخه فوق که قدیمترین نسخه خطی قابوسنامه در حال حاضر محسوب می‌گردد، نکات بسیار مهمی را که شاید تا پیش از یافت شدن این نسخه، در پرده ابهام بود، آشکار کرد. ای کاش نگارنده، در زمان تألیف کتاب حاضر، این نسخه را به تمامی در دست داشت.

کیکاووس و شعر و شاعری

کیکاووس هم - چنانکه دیده شد - نویسنده‌ای شیوا و هم شاعری توانا بود. در تربیت و تقویت شعرا و فضلا نیز همت بسیار داشت.^(۱) فصیحی جرجانی شاعر دربارش بود. وی قصه و امق و عذرا را به نام او به نظم درآورد. در ضمن آن کتاب، فصیحی جرجانی، شرح کاملی از اوضاع قابوس بیان داشته بود. گویا این نسخه باقی نمانده است. چرا که دولتشاه سمرقندی نیز تنها توانست چند ورق از آن را بیابد. از جمله در آن اوراق فصیحی جرجانی سروده بود:

چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد بپای ولی نعمتش^(۲)

اما اشعاری که از کیکاووس باقی مانده است:

تا دور شدی، شدستم ای روی چو ماه اندیشه فزون و صبر کم، حال تباه
تن چون نی و بر چو نیل و رخساره چو کاه انگشت بلب، گوش بدر، دیده براه^(۳)

گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذورست او که خالق هر دو جهان درویشان را به خانه خویش نخواند^(۴)

ما را صنما بدی همی پیش آری و زما تو چرا امید نیکی داری
رو رو جانا غلط همی پنداری گندم نتوان درود چون جو کاری^(۵)

سلطان جهان در کف پیری شده عاجز تدبیر شدن کن تو که چون شست در آمد
روزت به نماز دگر آمد به همه حال شب زود در آید که نماز دگر آمد^(۶)

۱- عوفی، لباب الالباب، ص ۳۲.

۲- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، ص ۷۸-۷۹.

۳- عوفی، همان، ص ۳۲.

۴- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۳.

۵- همان، ص ۲۶.

۶- همان، ص ۴۲.

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت
چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت
ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت^(۱)

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت
مردی که جوانی کند اندر گه پیری^(۲)

آوخ گله پیری پیش که کنم من
ای پیر بیا تا گله هم با تو کنم من
کین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست^(۳)

اگر کنم گله از وی عجب مدار از من
که وی بلاء من است و گله بود ز بلاء^(۴)

هر آدمی که حی ناطق باشد
هر کو نه چنین بود منافق باشد
باید که چو عذرا و چو وامق باشد
مردم نبود هر که نه عاشق باشد^(۵)

هر چند به جفا پشت مرا دادی خم
از توبه جفا نبرم ای شهره صنم
من مهر تو در دلم نگردانم کم
تو خفته و بر خفته نرانند قلم^(۶)

ای دل رفتی چنانکه در صحرا دذ
هم جالس بذ بودی و تو رفته بهی
نه انده من خوردی و نه انده خود
تنهایی به مرا زهم جالس بذ^(۷)

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۴۲.

۲- همان، همان صفحه.

۳- همان، ص ۴۳.

۴- همان، همان صفحه.

۵- همان، ص ۵۹.

۶- همان، ص ۶۳.

۷- همان، ص ۱۰۱.

گر مرگ بر آورد زیدخواه تو دود زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود از مرگ کسی چه شادمان باید بود^(۱)

از دل صنما مهر تو بیرون کردم وان کوه غم ترا چو هامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد فردا دانی که گویمت چون کردم^(۲)

گر من روزی ز خدمت گشتم فرد صد راه دلم از تو پشیمانی خورد
جانا به یکی گناه از بنده مگرد من آدمیم گنه نخست آدم کرد^(۳)

ای دل خواهی که زی دلآرام رسی بی‌تیماری بدان مه تام رسی
باری به مراد وی بزی ای دل از آنک گر دانی خواست کامه در کام رسی^(۴)

گفتم که اگر دور شوم من زبرش دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
تا گشتم دور دورم از خواب و خورش بسیار زیان باشد اندک نگرش^(۵)

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق تو به جان و دل خریدستم من دانی به خریده برنگویند دروغ^(۶)

نیز یک رباعی به لهجه طبری ازو در دست است:

بسی دُشمنِ بِشَرُّ تو داری رُمونه نَهراشُم و رِ میرِ کِهون و زُدُونِه
چنین گِنه دُونَا کِه: بوبِن هَر زُونِه بگُورِ خَتِه نَخِسِه آنکس بِخُونِه^(۷)

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۰۶.

۲- همان، ص ۱۰۷.

۳- همان، ص ۱۰۹.

۴- همان، ص ۱۱۱.

۵- همان، ص ۱۲۰.

۶- همان، همان صفحه.

۷- معنی:

و خود کیکاووس، همین شعر را به پارسی چنین سروده:

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت با شیر به شمشیر سخن باید گفت
آرا که به گور خفت باید بی جفت با جفت به خان خویش نتواند خفت^(۱)

نگرش کیکاووس در باب مملکتداری

اما بحث پیرامون قابوسنامه - این شاهکار بی مانند - با کلامی چند، از کیکاووس که نشانگر نگرش او پیرامون نحوه مملکتداری است، به پایان برده می شود؛ وی خطاب به پسرش - گیلانشاه - می نویسد:

«بدانک جهانداری با لشگر توان کرد، و لشگر به زر توان داشت، و زر به عمارت
کردن بدست آید، و عمارت به عدل و انصاف توان کردن. پس از عدل و انصاف
غافل مباش». ^(۲)

مدت حکومت کیکاووس

پیرامون مدت حکومت کیکاووس، آراء متفاوتی موجود است. چنانکه در پیش ذکر شد، در باب تاریخ درگذشت کیکاووس، نظرات متفاوتی وجود دارد. آنان که معتقدند کیکاووس در سال ۴۶۲ قمری درگذشت حکومت او را به تفاوت، از ۴۴۱ تا ۴۶۲^(۳) و نیز از ۴۳۴ تا ۴۶۲^(۴) قمری دانسته اند. نیز، آنان که به تاریخ اتمام قابوسنامه نظر داشته اند، تاریخ درگذشت

نهراسم از وی و میر کبهان نیز داند
به گور خفته، نخسید آن کس به خانه

اگر شیر، دشمن داری باکی نیست
چنین گوید دانا که ببین هر کس
عنصر المعالی، قابوسنامه، ص ۶۹.

۱- همان، همان صفحه.

۲- همان، ص ۱۶۰.

۳- رک. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۱؛ ملکزاده بیانی، «سکه های زیاری» معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۴؛ بدوی، بحث درباره قابوسنامه، ص ۵۹؛ Huart, Ziyarides, P.357.

۴- اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۵.

کیکاووس را تاریخی پس از ۴۷۵ قمری و در همین حدود ذکر کرده‌اند.^(۱) اما با مراجعه به قدیمترین نسخه قابوسنامه - که پیشتر معرفی شد - و حکایت از زنده بودن کیکاووس و نیز در رأس حکومت بودن او به سال ۴۸۳ قمری دارد، دریافته می‌شود که پادشاهی کیکاووس از سال ۴۴۱ که سال درگذشت پدرش - اسکندر - بود تا تاریخی پس از سال ۴۸۳ قمری یعنی حداقل به مدت ۴۲ سال به طول انجامیده است. برخی معتقدند که در بعضی قسمتهای این نسخه در دوره‌های مختلف، تغییراتی صورت گرفته و از همین رو در کل آن تردید کرده‌اند، لیکن هیچگونه دلیلی نسبت به صحیح بودن تاریخ این نسخه و قدمت آن در دست نمی‌باشد و اختلاف برخی ابواب این نسخه با نسخه‌های دیگر قابوسنامه نمی‌تواند تاریخ کتابت آن را که از جهت مورخ، بسیار تعیین‌کننده است، به زیر سؤال ببرد.

مذهب کیکاووس

بواقع زیاریان پس از قابوس را دیگر به هیچ روی، نمی‌توان همچون مرداویش و وشمگیر، حتی به احتمالی، به دین زردشت مرتبط دانست. اعتقاد و پایبندی کامل کیکاووس به دین مبین اسلام - اگرچه پس از یک توبه - از بهره‌گیری بسیار او در جای جای قابوسنامه از آیات و احادیث و گفتار حضرت محمد (ص)^(۲) و نیز پندهایی که به پسرش - گیلانشاه - می‌دهد و بخصوص رفتن او به حج و نیز به تعبیر خودش، غزوات هند و روم، بخوبی آشکار می‌شود. اگرچه کیکاووس، با حفظ اعتقاد به اسلام، سنن باستانی را نیز ارج می‌نهاده است.

همسر و فرزندان کیکاووس

کیکاووس با دختر سلطان محمود ازدواج کرده بود و از وی یک پسر به نام گیلانشاه داشت.^(۳)

۱- از جمله ر.ک. تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳.

۲- از جمله ر.ک. عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۶ و بعد در همه جا.

۳- همان، ص ۱۵۳ و ۱۳۲ و ۱۰۴ و ۲.

فصل نهم

سرانجام زیاریان

گیلان‌شاه

گیلان‌شاه Gilánšáh تنها پسر ذکر شده از کیکاووس است. نام او در *دائرةالمعارف* بزرگ اسلامی به غلط، گیلان آورده شده^(۱) و مؤلف مقاله مزبور گمان برده که شاه، عنوان وی بوده است. حال آنکه نام اصلی او گیلان‌شاه بوده نه گیلان. این نکته با دقت در *قابوسنامه* کاملاً آشکار می‌شود، چرا که در *قابوسنامه* نام وی به صورت گیلان‌شاه ذکر شده و در زمانی که کیکاووس به تألیف *قابوسنامه* برای پسرش مبادرت کرد، هنوز کیکاووس حاکم زیاریان بوده^(۲) و پسرش هیچ منصبی را دارا نبوده است و خود این نکته نیز از *قابوسنامه* آشکار می‌گردد که کیکاووس در جای جای آن در مورد آینده پسرش خطاب به او می‌نویسد: «بدان ای پسر که اگر دبیر باشی ...»^(۳) یا در جای دیگر: «اگر چنانک خدای تعالی بر تو رحمت کند از درجه کاتبی به وزارت برسی ...»^(۴) و یا باز در جای دیگر: و «پس اگر خدای تعالی بر تو

۱- عماری، «آل زیار» *دائرةالمعارف* بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۲۲.

۲- ر.ک. فصل پیشین.

۳- عنصرالمعالی، *قابوسنامه*، ص ۱۵۲.

۴- همان، ص ۱۵۸.

رحمت کند و ترا به پادشاهی رساند، شرط پادشاهی نگاه‌دار و ...»^(۱). بدین سان مشخص می‌گردد که در زمانی که قابوسنامه نوشته شده، گیلانشاه، بدون داشتن مقام شاهی، نام گیلانشاه داشته است و نام وی، گیلان نبوده است بلکه گیلانشاه نام اصلی او بوده است. زامباور و گذار، نام دیگر گیلانشاه را جهانشاه Gahānšāh دانسته‌اند؛^(۲) لیکن هیچ منبع موثقی، این امر را ذکر نکرده است.

در اینکه وی پسر کیکاووس بوده، هیچ تردیدی وجود ندارد و معتبرترین سند برای این امر، خود قابوسنامه است که کیکاووس، آنرا در اندرز به او نوشته است و از جای جای آن کاملاً آشکار است که گیلانشاه، پسر او بوده است.^(۳) تنها در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، در یک روایت بسیار خطا، گیلانشاه، برادر انوشیروان و پسر منوچهر دانسته شده است.^(۴) چنانکه پیش از این نیز گفته آمد، این قسمت از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، به احتمال بسیار، بخشی الحاقی و آکنده از اشتباهات عدیده است و این مورد نیز یکی دیگر از آن اشتباهات می‌باشد. ملکزاده بیانی در یک روایت که مشخص نیست برگرفته از چه منبعی است، جهانشاه را پدر گیلانشاه و پسر کیکاووس دانسته و با ذکر یک تاریخ غلط، آورده است که پس از کیکاووس، ابتدا جهانشاه به سال ۴۶۲ قمری به قدرت رسید و پس از ۸ سال در سال ۴۷۰ قمری گیلانشاه قدرت یافت.^(۵) تواریخی که در روایت فوق وجود دارند - چنانکه پیشتر هم در فصل گذشته ذکر شد - به هیچ وجه با واقع منطبق نمی‌باشند و دیده شد که کیکاووس، خود، تا سال ۴۸۳ قمری در قید حیات و حکمران بوده است. و در ضمن نیز، هیچ ذکری از وجود پسری به نام جهانشاه در قابوسنامه و یا منبع معتبر دیگری نشده است. ازینرو، این روایت نیز کاملاً خطاست.

شاید که گیلانشاه در زمانی که قابوسنامه نوشته می‌شد یعنی حدود سال ۴۷۵ قمری در نزد پدرش - کیکاووس - بسر نمی‌برده است؛ چرا که کیکاووس، خود، در مقدمه خطاب به او

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۱۶۶.

۲- زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۲۰، آندره گذار، «گرگان و گنبد قابوس»، تعلیم و تربیت، سال

۴، شماره ۱، ص ۴۹.

۳- ر.ک. عنصرالمعالی، همان، ص ۱ و بعد.

۴- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۶.

۵- ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۴.

می‌نویسد: «چون ساز رحیل کردم، آنچه نصیب من آمده بود، پیش تو فرستادم».^(۱) و ازین عبارت «پیش تو فرستادم» چنین احساس می‌شود که گیلانشاه در جایی دیگر، جدا از کیکاووس بسر می‌برده است.

آیا کیکاووس و گیلانشاه پادشاه بوده‌اند؟

در مورد پرسش فوق، نظرات بسیار متفاوتی وجود دارد. نفیسی بر آن است که زیاریان از زمان انوشیروان به بعد، دارای حاکمیت مستقل نبوده‌اند و به اطاعت سلجوقیان درآمده‌اند. در نتیجه نفیسی، تأمل به پادشاهی اسکندر به بعد نیست و اسکندر و کیکاووس و گیلانشاه را شاه نمی‌داند. وی می‌نویسد:

«سلطنت اسکندر و کیکاووس و گیلانشاه، به هیچ وجه اساسی ندارد و در سراسر تاریخ ایران، مطلبی که دال بر شهریاری ایشان باشد، نتوان یافت. اگر در باب اسکندر، اندک شکی باشد، در باب کیکاووس و پسرش گیلانشاه به هیچ وجه شک نیست».^(۲)

آنگاه نفیسی ۵ دلیل عمده را برای ردّ پادشاهی اسکندر و کیکاووس و گیلانشاه مطرح می‌کند:

- ۱- نفیسی می‌نویسد که کیکاووس در چند جا که از پدرش - اسکندر - در قابوسنامه ذکر کرده، «به هیچ وجه از فحوای سخن او بر نمی‌آید که پدرش پادشاه بوده باشد».^(۳)
- * در پاسخ به این مورد باید گفت: اتفاقاً اسکندر در هر جا که از پدرش در قابوسنامه سخن به میان آورده، از او تحت عنوان «امیرماضی» یاد کرده است.^(۴)

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۲.

۲- همان، ص یا مقدمه نفیسی.

۳- همان، ص یب مقدمه نفیسی.

۴- همان، ص ۱۷۳.

۲ و ۳ و ۴- نفیسی معتقد است که چون کیکاووس، مدت ۸ سال از عمر خود را در منادمت سلطان مودود غزنوی در هند بسر برده و نیز مدتی در ازان نزد ابوالاسوار شذادی بوده و در رکاب او به غزوۀ روم رفته است، و نیز یک بار هم به حجّ شده است! پس «البته کسی که پادشاه بوده است به هیچ وجه معقول نیست که در رکاب پادشاهان دیگر در گنجه و در هندوستان جنگ کرده باشد و ندیم مجلس شاه دیگری باشد و حتی به حجّ رود».^(۱)

* اما در پاسخ به این موارد باید گفت اولاً نفیسی در نظر نداشته است که منادمت کیکاووس در دربار مودود، - چنانکه در فصل پیشین ثابت گشت - پیش از به حکومت رسیدن کیکاووس و در سنین جوانی او بوده است. ثانیاً در باب آنچه که پیرامون اقامت کیکاووس نزد امیر ابوالاسوار شذادی و رفتن با او به غزای روم گفته شد، باید گفت همانطور که بدوی نیز به فراست دریافته،^(۲) پادشاهی، مانع اشتراک مساعی پادشاهان در جنگ نیست؛ بویژه اگر همه ایشان در چنین جنگها ذینفع باشند. در آن زمان نیز شاهان مسلمان، جنگ علیه کفار را وسیله قربت به خدا می دانستند. پس شرکت کیکاووس در این جنگها نمی توانسته ناقض پادشاهی او بوده باشد. و دیگر هم اینکه شرکت او در این جنگها در رکاب شاه دیگری هم نباید دلیلی بر عدم پادشاهی او دانسته شود؛ چرا که خود همین ابوالاسوار شذادی، اطاعت طغرل را پذیرفته و خطبه و سکه به نام او کرده بود، با این حال، هیچکس در پادشاهی او تردید ندارد. ثالثاً اینکه نفیسی به علت حجّ رفتن کیکاووس در مورد شاهی او تردید کرده است، سخن بیهوده‌ای جلوه می کند؛ چرا که هرگز تشرف یک شاه مسلمان به حجّ، امری غیر عادی تلقی نمی شده و اکنون نیز نمی شود و این امر، هرگز نمی تواند ناقض شاهی او گردد.

۵- نفیسی می نویسد که کیکاووس در قابوسنامه خطاب به پسرش - گیلانشاه - «در ضمن اندرزهای بسیاری که به وی می دهد، به هیچ وجه جنبه پادشاهی یا شاهزادگی برای وی قائل نیست، بلکه بالعکس صریحاً می گوید که اگر بازرگان یا طیب یا منجم و ... شدی چنین

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۷۷-۷۸.

۲- بدوی، بحث درباره قابوسنامه، ص ۷۷-۷۸.

و چنان کن. و برای هر یک ازین پیشه‌ها در فصلی جداگانه، آدابی به وی می‌آموزد. و سخت آشکار است که مؤلف این کتاب، مردی است که دعوی پادشاهی ندارد و در دم مرگ به سن ۶۳ سالگی پسر خود را در زندگانی رهنمایی می‌کند و می‌کوشد که به هر پیشه‌ای که رسد، آداب آن پیشه را بداند.^(۱)

* اما در پاسخ این مورد نفیسی نیز باید گفت اولاً آموختن فنون و پیشه‌ها و هنرهای مختلف به فرزندان، در میان شاهان و بزرگان یا به تعبیر خود کیکاووس، «مردمان خاصه» امری متداول بوده، بخصوص در روزگار بیقرار و پر آشوب آن عصر که به سبب غلبه‌های مداوم اعراب و ترکان، بر ایران و نیز دخالت‌های موزیانه خلیفه در مناسبات سیاسی حکومتها، پایداری ای در کار حکومتها نبود. کیکاووس نیز بر خلاف آنچه که نفیسی در مورد فوق، اظهار داشته در آن زمان به تصریح منابع و نیز به تصریح خود قابوسنامه - چنانکه بارها در فصل پیش گفته آمد - شاه بوده،^(۲) اما این آشوب و تلاطمات سیاسی عصر را که بخصوص در آن زمان - چنانکه در فصل حاضر، در مبحث «سرانجام» خواهد آمد - به سبب قدرت یابیهای سلاجقه و اسماعیلیه و باوندیه به اوج خود رسیده بود، مشاهده می‌کرد، احتمال از دست رفتن حکومتش را دریافته بود و ازینرو گیلانشاه را چنان اندرزهایی می‌داد. و از همین رو بود که در قابوسنامه، خطاب به او نوشت: «... از حوادث عالم، ایمن نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد، هر هنری و فضلی روزی بکار آید، پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن».^(۳) و در تأکید همین سخن است که کیکاووس در قابوسنامه حکایتی از گشتاسپ شاه برای پسرش روایت می‌کند:

«بدانکه چون گشتاسف از مقرّ عزّ خویش بیفتاد - و آن قصه درازست - اما مقصود ازین آنست که وی بروم افتاد. در قسطنطنیه رفت. و با وی هیچ نبود از مال دنیا. عیبش آمد نان خواستن. مگر اتفاق چنان افتاده بود که به کوچکی در سرای خویش، آهنگران را دیده بود که کارهای آهنینه از تیغ و کارد و رکاب و دهانه لجام

۱- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص ۵۵ مقدمه نفیسی.

۲- ر. ک. فصل پیشین، زیر عنوان «معضل تاریخ تألیف و نسخه‌های قابوسنامه».

۳- عنصرالمعالی، همان، ص ۹۶.

کردندی مجاور. مگر در طالع او آن افتاده بود این صنعت. پیوسته گرد آهنگران می‌گشتی و همی دیدی و این صنعت دیده بود و بی‌آموخته. آن روز که به روم در مانده بود با آهنگران روم گفت که: من این صنعت دانم. او را به مزدوری گرفتند و چندانکه آنجا بود از آن صنعت زندگانی می‌کرد و به کس نیازش نبود و نفقات ازین می‌کرد تا آنکه که به وطن خویش رسید. پس به لشگر فرمود که: هیچ محتشم، فرزند خویش را از صنعت آموختن، ننگ ندارند، که بسیار وقت بود قوت و شجاعت نبود، باری پیشه یا کاری آموخته باشد. و هر دانشی که بدانی روزی بکار آید. و بعد از آن در عجم رسم افتاد که محتشم نبودی که فرزند را صنعت نیاموختی، هر چند که بدان حاجت نبودی، و آن به عاده کردند.^(۱)

بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که کیکاووس با آوردن مثالی از گشتاسپ شاه، برای پرسش، با در نظر گرفتن این امکان که بسیار هم ممکن بوده گیلانشاه، پس از او به شاهی برسد، از گیلانشاه می‌خواهد تا مانند پسر یک شاه به فراگیری فنون و هنرهای پیردازد که شاید آموختن آنها، از دید وی نمی‌تواند برایش درآینده نفعی داشته باشد چرا که در زمان مزبور، گیلانشاه پسر یک شاه بوده است. و دقیقاً از همین روست که این همه مثال و حکایت را ذکر می‌کند تا لزوم فراگیری آنها - در نظر پسرش بیاورد. و گرنه اگر یک پسر عادی بود که طبیعی‌ترین چیز برای او، فراگیری پیشه و فن بود. اما با این حال هم کیکاووس، احتمال از دست رفتن حکومت را - با توجه به اوضاع آن عصر - هرگز فراموش نمی‌کرده؛ احتمالی که چیزی نگذشت که به واقعیت پیوست.

با آنچه که تا بدینجا در کتاب حاضر گفته آمد، کاملاً محرز شد که حکومت زیاریان تا پایان روزگار کیکاووس نیز ادامه داشت و ازین زمان بود که حاکمیت از دست ایشان بیرون رفت. دانسته شد که اسکندر و کیکاووس نیز همچون امرای پیشین زیاری، شاه بوده‌اند. لیکن در پایان این مبحث، شاید بجا باشد که کلامی چند، پیرامون مفهوم «شاه» مفهوم «حاکمیت مستقل» در عصر مورد بحث، گفته آید:

مسعودی زمانی که در قرن چهارم هجری به شرح سفرهای خود پرداخت، تنها از حدود

منطقه خزر، از وجود ۷۲ «شاه» سخن گفت:

«جبل قبیخ کوهی بزرگ است... در این کوهستان هفتاد و دو قوم هست که هر

قوم، شاه و زبانی جدا دارد».^(۱)

تصور امروزی پژوهشگر، از «شاه» باید دقیقاً با سیمای واقعی آن در عصر مورد بحث، انطباق یابد. این شاه می‌توانست حاکم یک سلسله باشد یا حاکم یک ایالت. نیز این حاکم سلسله می‌توانست در مقاطع قوت سلسله، برایالاتی چند حکم براند و در مقاطع ضعف سلسله، بر منطقه‌ای محدود؛ ولو بریک کوهستان. آری آن روایت مسعودی تنها نمونه‌ای کوچک بود از آنچه که در جای جای دنیای آن عصر، حاکم بود: نظام ملوک الطوایف.

اما نکته بسیار مهم دیگر، اینکه، بواقع، خود تصور ملوک الطوایف «مستقل»، بویژه در عصر مورد نظر، تصویری کاملاً ایده آلیستی است. وجود یک قدرت برتر به نام خلیفه، اصلاً امکان و مجال استقلال را از حکومت‌های بومی یا غیر بومی آن عصر گرفته بود. و باز در مراتب پایین‌تر، قدرتهای عامل خلیفه بودند، که ایشان نیز هر یک، به نوعی تسلط خویش را بر قدرتهای زیر دست خود، به نام خلیفه و به نام خود، اعمال می‌کردند. با چنان اوضاعی، هرگونه دعوی استقلال و استقلال خواهی، - از آنرو که محکوم به شکست بود - تنها می‌توانست در حد اندیشه‌ای تبلیغی، از سوی رهبران و حاکمان رند و زیرک، جهت جلب توده‌های مردم بکار رود. از آنرو حتی همان مردآویجی که چنان داعیه‌های استقلال طلبانه آتشی‌نی داشت و حتی به ضرب سکه دینار - که نشانه نوعی از استقلال می‌توانست باشد - مبادرت کرد، فراموش نکرد که نام قاهر خلیفه را بر روی آن نقر کند. به همین ترتیب، هر یک از حکام بعدی زیاری به نوعی از خلیفه و یکی از قدرتهای مسلط آن روز، اطاعت کردند. و در اینجا است که این سخن نفیسی - که در فوق ذکر شد - و حاکی از این بود که «زیاریان از زمان انوشیروان به بعد، دارای حاکمیت مستقل نبوده‌اند و به اطاعت سلجوقیان درآمده‌اند» سخنی بس خام و از سر ناآگاهی تلقی می‌گردد.

اما در باب شاهی گیلانشاه باید گفت، بواقع، اوضاع بیقرار آن عصر، دیگر به او فرصتی نداد تا بساط پادشاهیش را بگستراند.

اگرچه رابینو به «سایه‌ای از حکومت» برای گیلانشاه قائل است؛^(۱) لیکن سند معتبری که بتواند تأییدگر حاکمیت گیلانشاه - ولو به صورت تضعیف شده - باشد وجود ندارد. تنها مرعشی می‌نویسد که گیلانشاه ۷ سال حکومت کرد.^(۲) اعتمادالسلطنه و هوار نیز مدت حکومت گیلانشاه را ۸ سال دانسته‌اند و برای آن، تاریخی بسیار خطا یعنی از سال ۴۶۲ تا ۴۷۰ قمری ارائه کرده‌اند؛^(۳) لیکن سال ۴۷۰ را سال پایان حکومت گیلانشاه دانسته‌اند نه پایان زندگی او. در حالی که ملکزاده بیانی در یک روایت اشتباه، سال ۴۷۰ قمری را سال درگذشت گیلانشاه دانسته است.^(۴) همانگونه که پیش ازین گذشت، این تاریخ، هنوز مصادف با زندگی و حکومت کیکاووس بوده و هنوز چندین سال مانده بود تا کیکاووس به تألیف قابوسنامه برای گیلانشاه پردازد و در آن برای آینده او اندرزهای گوناگون به او دهد. مضافاً اینکه با استفاده از قدیمترین نسخه قابوسنامه که پیشتر بدان اشاره شد، گیلانشاه تا سال ۴۸۳ قمری نیز زنده بوده و کاتب نسخه فوق، دعای دوام روزگارش را کرده است.^(۵) لیکن چیزی که هست، اینکه چون در سال ۴۸۳ قمری هنوز کیکاووس در قید حیات و حاکم بوده، نمی‌توان گیلانشاه را تا این سال حاکم زیاریان دانست. و پس از این تاریخ نیز - چنانکه خواهد آمد - دیگر گیلانشاه را مجال حکومت نماند.

سرانجام

در باب سرانجام زیاریان، سخنان متفاوت چندی، از دیدگاههای مطلق‌گرایانه ذکر شده است. بطور کلی نظرات پیرامون علل انقراض زیاریان را به ۴ دسته کلی می‌توان تقسیم کرد:

۱- رابینو، «تاریخ مازندران»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۵، شماره ۴، زمستان ۱۳۴۲ خورشیدی، ص ۴۴۴. مفيض ا... کبير نیز به چنین شکل حکومتی برای گیلانشاه قائل است.

Kabir, «History of the ziyarids of Tabaristan and Gurgan», *JASP*, vol. V, (1964), P. 16.

۲- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۱.

۳- اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۵: ۳۵۷. Huart, *Ziyarides*, P. 357.

۴- ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۳.

۵- ر. ک. فصل ۸ مبحث «معضل تاریخ تألیف و نسخه‌های قابوسنامه» که در آن قدیمترین نسخه قابوسنامه معرفی شده است.

۱- گروه اول، غزنویان را عامل انقراض سلسله زیاری دانسته‌اند؛ از آنجمله می‌توان ابن خلدون و اعتمادالسلطنه را نام برد. ابن خلدون می‌نویسد:

«آنگاه مسعود بن محمود در سالهای ۴۳۰ بر جرجان و طبرستان فرمان راند و

آثار دولت خاندان قابوس را برفکند، چنانکه گویی هرگز نبوده‌اند».^(۱)

روایت فوق، چنانکه ملاحظه می‌شود، سخت خطاست؛ چرا که چنانکه در فصل ۶ گذشت، اگرچه انوشیروان و باکالیجار، به طور مقطعی، تابعیت غزنویان را پذیرفتند اما هیچگونه نشانی از براندازی زیاریان در دوره مورد بحث توسط سلطان مسعود یافت نمی‌شود و این سلسله را پس از آن زمان (که البته تاریخ آن نیز از سوی ابن خلدون صحیح ذکر نشده است) ماجراهای بسیاری بوده که پیش ازین بدانها پرداخته گشت. اما اعتمادالسلطنه نیز باز در طی روایت اشتباه، انقراض زیاریان را توسط غزنویان و نیز بوئیان، آنهم به سال ۴۷۰ قمری و به تأکید وی، پس از گیلانشاه دانسته است.^(۲) چنانکه ملاحظه می‌شود روایت اعتمادالسلطنه نیز خطاست چرا که هم غزنویان و هم بوئیان به سال ۴۷۰ قمری به ضعف مفرط دچار گشته بودند و هیچگونه سندی دال بر انقراض زیاریان توسط بوئیان یا غزنویان در حدود سال ۴۷۰ قمری یافت نمی‌شود.

۲- گروه دوم، سلجوقیان را عامل انقراض زیاریان شمرده‌اند. این گروه برآنند که با غلبه طغرل سلجوقی بر گرگان و طبرستان و گماردن مردآویج بن بسو به عنوان ناظر حکومت زیاریان از سوی سلجوقیان، حاکمیت زیاریان منقرض گشت. این گروه، این انقراض تحت فشار سلجوقیان را در همان زمان غلبه طغرل و مردآویج بن بسو بر گرگان و طبرستان یعنی حدود سال ۴۳۳ قمری دانسته‌اند. در زمره این افراد، می‌توان ابن اسفندیار،^(۳) مرعشی،^(۴) اعتمادالسلطنه،^(۵) نفیسی،^(۶) اقبال^(۷) و برزگر^(۸) را نام برد. روایت مبهم و نامشخصی نیز از

۱- ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۲۷.

۲- اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۲۵.

۳- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۱۸. بطور کلی روایات ابن اسفندیار در صفحه مزبور، آکنده از اغلاط بسیار است.

۴- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۸۸۹.

۵- اعتمادالسلطنه، همان، ص ۱۴۱. اعتمادالسلطنه در اینجا دچار تناقض گویی شده است، چرا که در جای

بنداری در دست است؛ وی می‌نویسد: «سلجوقیان [ناگهان بر پادشاه دیلمان تاختند و تیر بارانش کردند]».^(۱) در این روایت چنانکه ملاحظه می‌شود، هیچگونه ذکر مشخصی از «پادشاه دیلمان» نیست و مشخص نمی‌باشد که این پادشاه، که بوده است؟ باز همو دریاب غلبه طغرل بر منطقه می‌نویسد: «در خانه‌های دیلمیان، گنجینه‌ها و دفینه‌هایی یافت که بدانها روزگار طغرل، از جوانب راست روشن شد. صاحب بنگاه و دستگاه شد. و به این مرده ریگ آتش زنه اقبالش جرقه زد».^(۲) همین بنداری می‌نویسد که آنگاه سلاجقه به تقسیم‌بندی شهرها میان خود پرداختند و شهرهای قهستان و گرگان به ابراهیم بن ینال بن سلجوق رسید.^(۳) چنانکه ملاحظه می‌شود، روایات بنداری تنها ذکر ی اندک و مبهم و نامشخص از نحوه غلبه سلجوقیان بر زیاریان است. شاید آنان که رأی به انقراض زیاریان، پس از غلبه سلجوقیان بر منطقه داده‌اند، نگاهی به روایت او داشته‌اند. اما اگرچه نمی‌توان مسئله غلبه سلجوقیان بر مناطق تحت حاکمیت زیاریان را منکرگشت، لیکن این غلبه به صورت برفاکنی سلسله زیاری از بیخ و بن نبوده است و تنها به گماردن یک ناظر امور، از سوی سلجوقیان و گرفتن باج از زیاریان اکتفا شده است. مسئله تیرباران ناگهانی کردن سلجوقیان بر پادشاه دیلمان را نیز که از سوی بنداری مطرح شده، شاید بتوان از زمره روایات آکنده از غلو یک مورخ دریاری سلجوقی محسوب داشت که سعی در دشوار جلوه دادن فتح سلجوقیان در منطقه مزبور داشته است تا بدینوسیله، اهمیت کار را بیشتر از آنچه که بوده و به صورت یک براندازی حکومت، فراماید.

دیگر - چنانکه ذکر شد - غزنویان و بوئیان را عامل انقراض زیاریان دانسته است. ر. ک. اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۳۴۵.

۶- عنصرالمعالی، قابوسنامه، ص و، با مقدمه نفیسی. نفیسی بعدها گویا مترجه اشتباه خود شد، چرا که در تکمله‌ای که بر چاپ بعدی قابوسنامه افزود، تاریخ انقراض زیاریان را تاریخی پس از ۴۷۵ قمری یعنی تاریخ تألیف قابوسنامه دانست. ر. ک. عنصرالمعالی، همان، ص سه - چهار تکمله نفیسی.

۷- اقبال، تاریخ مفصل، ص ۱۴۷، ۱۴۸؛ اقبال، «امرای آخری آل زیار»، یادگار، سال ۳، شمار ۹، ص ۸۰.

۸- برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۱۹۴.

۱- فوام‌الدین فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی، تاریخ سلسله سلجوقی (زبدة النصره و نخبه العصر)، ترجمه: محمد حسین جلیلی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ خورشیدی) چاپ اول، ص ۹.

۲- همان، همان صفحه.

۳- همان، همان صفحه.

۳- گروه سوم، اسماعیلیان را عامل انقراض زیاریان دانسته‌اند. این گروه برآنند که با غلبه پیروان حسن صباح بر نواحی کوهستانی منطقه (یعنی همان مناطقی که پس از غلبه سلجوقیان، در تصرف زیاریان مانده بود)، حاکمیت آخرین فرد خاندان زیاری یعنی گیلانشاه نیز سر آمد. لیکن خود این گروه به ۲ دسته تقسیم می‌شوند: الف - گروهی از سر بی‌دقتی و ناآگاهی، این انقراض ناشی از غلبه پیروان اسماعیلی حسن صباح را به سال ۴۷۰ قمری دانسته‌اند. در زمره این افراد، می‌توان مرعشی،^(۱) خواندمیر^(۲) و رابینو^(۳) را نام برد. برآستی، عدم دقت افراد فوق‌الذکر، بسیار بوده است؛ چرا که اصلاً در سال ۴۷۰ قمری هنوز حسن صباح پیروان چندانی نیافته بود و در سال ۴۷۱ بود که به مدت یک سال و نیم به سفر مصر رفت و در اواخر سال ۴۷۳ بود که به ایران بازگشت و تازه آغاز به دعوت مردم به مذهب اسماعیلی کرد. لیکن از این سال ۴۷۳ تا ۴۸۳ یعنی به مدت ۱۰ سال، حسن صباح و پیروانش به فعالیت تبلیغی می‌پرداختند و این به سال ۴۸۳ قمری بود که حسن صباح موفق به تصرف قلعه الموت شد. از این تاریخ به بعد بود که پیروان حسن صباح به دست اندازی به نقاط کوهستانی پیرامون الموت پرداختند. ب - اما دسته دوم در این گروه، تاریخ ۴۸۳ قمری را سال غلبه اسماعیلیه بر نواحی فوق دانسته‌اند و بلافاصله نتیجه گرفته‌اند که پس، حاکمیت گیلانشاه نیز به عنوان آخرین فرد از دودمان زیاری، با این غلبه، به سال ۴۸۳ قمری منقرض شده است. از جمله این افراد، می‌توان هاجسن،^(۴) باسورث،^(۵) لوی،^(۶) فرای^(۷) و مفیض... کبیر^(۸) را نام برد.

۱- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۹.

۲- خواندمیر، حبیب‌السمیر، ج ۲، ص ۲۲۳.

۳- رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۲۱۳.

۴- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۴۰۵ و ۴۰۳.

۵- همان، ج ۵، ص ۳۴.

C. E. Bosworth, «KAY KA'US B. ISKANDAR», *EI*, vol. IV, (Leiden, 1978), P. 815.

6- Levy, *A mirror for Princes*, P. XX.

۷- فرای، «اندرزنامه کابوس بن اسکندر بن کابوس بن وشمگیر»، فرهنگ ایران زمین، دفتر ۲ و ۳ ج ۲، بهار و تابستان ۱۳۳۳ خورشیدی، تهران، ص ۲۷۵.

8- Kabir, «History of the ziyarids of Tabaristan and Gurgan», *JASP*, vol. V, (1964), P. 15-16.

۴- گروه چهارم، باوندیه را عامل انقراض زیاریان دانسته‌اند. این گروه عبارتند از: ابن اسفندیار،^(۱) مرعشی،^(۲) اعتمادالسلطنه^(۳) و تا حدی نیز باسورث.^(۴) اگرچه روایات دیگری نیز از این افراد، ذکر شد که اگر چنانچه سطحی مورد نظر قرار گیرند، می‌توانند ناقض این نظر اخیر باشند؛ لیکن در واقع باید گفت اگرچه به نظر ایشان، «استیصال» زیاریان توسط غزنویان، سلاجقه و اسماعیلیه صورت گرفت؛ لیکن «استیصال کلی» زیاریان، در اثر بسط قدرت باوندیه شد.

اما بطور کلی نظر نگارنده، پیرامون نحوه انقراض زیاریان براین است که پژوهشگر، ابتدا باید در بررسی علل (نه علت) انقراض زیاریان، هرگونه مطلق اندیشی را از خود دور سازد. اعتقاد مؤکد بر وجود یک عامل به تنهایی برای انقراض زیاریان - و یا هر سلسله دیگر - تنها می‌تواند برخاسته از یک ذهن محدود باشد. بواقع، نگاهی به آنچه که تاکنون از اوضاع قرون مورد بحث گفته آمده، می‌تواند بخوبی روشنگر باشد. همانگونه که در کتاب حاضر، مکرر گفته شد، دخالت‌های موزیانه خلفای عباسی و حمایت‌های مقطعی ایشان از این یا آن دولت نوخاسته، در مقابل حاکمیت‌های دیگر موجود، هرگز مجال رشد یک حکومت ایرانی را، آنچنان که شایسته ایرانیان بود، میسر نداشت. رو در رو قرار دادن حاکمیت‌های متقارن، با هم، یکی از ترفندهای بغداد بود که همواره اسباب تفرقه و مآلاً ضعف حکومتها را فراهم می‌ساخت. در چنین اوضاعی بود که زیاریان، به رغم درگیری‌هایی که پیوسته از گوشه و کنار، برایشان فراهم می‌شد، سعی در حفظ یک حاکمیت ایرانی در گرگان و طبرستان داشتند، لیکن - چنانکه گذشت - بارها و بارها به ایشان تاخته شد تا مگر حاکمیت از دستشان بیرون شود. اگرچه تا زمان انوشیروان و باکاليجار، زیاریان نهایت کوشش خود را به خرج دادند تا نگذارند حاکمیت ایشان زیر نظر و دستور یک حکومت دیگر قرار گیرد لیکن از زمان غلبه مسعود بر منطقه گرگان و طبرستان، دیگر دورنمای امیدوارکننده‌ای از حاکمیت ایشان، به

۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۲۶-۲۷. اگرچه روایات ابن اسفندیار در جلد دوم این کتاب تا حد بسیاری غلط و مغشوش است، لیکن مورد حاضر، یکی از اندک مواردی است که به رغم اشتباهات اندک، می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.

۲- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۹۶.

۳- اعتمادالسلطنه، تاریخ طبرستان، ص ۱۴۲.

۴- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۴-۳۵.

چشم نمی خورد. با نگاهی به این چشم انداز بود که وزیر مسعود به اعیای آمل گفت:
 «بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و
 عاصی و آواره شدند، نیز این ناحیت به چشم نبینند. و اینجا محتشمی آید،
 چنانکه به خوارزم رفت، تا این نواحی را ضبط کند».^(۱)

اگرچه در روایت فوق، مقدار زیادی اغراق از نوع پیروزمندانه غزنوی آن وجود دارد،
 لیکن واقعیتی نیز در آن به چشم می خورد که غیر قابل انکار است؛ و آن، گماردن ناظرینی از
 سوی غزنویان بر امور زیاریان است که طبعاً اسباب ضعف ایشان را فراهم می آورد. لیکن
 هنوز زمان نسبتاً زیادی تا انقراض ایشان باقی مانده بود. آن زمان که سلجوقیان، غزنویان را
 به کناری زده، وارد میدان شدند، هنوز انوشیروان بر قدرت بود، ایشان نیز ناظرینی بر امور
 زیاریان گماردند و پس از تحکماتی از آنجا بیرون شدند، مگر نه آنکه گرگان «گورستان اهل
 خراسان» بود و طبع این صحراگردان آسیای میانه را سازگاری با رطوبت آن منطقه نبود. پس
 به رغم ضعفی که باز هم زیاریان، دچارش گشتند؛ لیکن هنوز هم زمانی تا انقراض، مانده
 بود. نیم قرن بعد، منطقه، با یک دعوت مذهبی از طریق سرنیزه مواجهه گشت: مناطقی از
 کوهستان، که تا آن زمان در تصرف زیاریان مانده بود، به چنگ فدائیان اسماعیلی افتاد. هنوز
 کیکاووس - اگرچه با ضعف مفرط - حاکم زیاریان بود و با اوضاعی که در هر طرف، می دید،
 دیگر نمی توانست نسبت به آینده حکومتی پسرش - گیلانشاه - خوشبین باشد. لیکن در
 همین زمان، کسی، تیر خلاص را به این محتضر زد. اگرچه شاید اگر پیش از اینها بود، این
 تیر، کارگر نمی افتاد؛ لیکن در زمان مورد بحث، حاکمیت زیاری، آنچنان محدود و تضعیف
 گشته بود که دیگر از پا درآمد. اما آن تیر را باوندیه پرتاب کردند. پیشتر، به گاه قابوس، دیده
 شد که وی پس از یاری های بسیاری که جهت بازگشتن خود به حکومت دوباره از شهریاربن
 دارا باوندی گرفت، ناگهان، او را به دلیلی نامشخص، به قتل آورد و بدینسان به حکومت
 شاخه اول باوندیه یعنی باوندیه کیوسیه پایان داد. باوندیه از آن پس، بدون اینکه حاکمیتی بر
 منطقه داشته باشند به حیات خود در مناطق کوهستانی ادامه دادند. لیکن اکنون، با مشاهده
 اوضاع مساعد و مغشوش منطقه که گویا کسی؟ با سلیقه ای که داشت، مجال حکومت را از

حاکمیت‌های کهنه و قدیمی می‌گرفت و به قدرتهای نوپا و نوخاسته - از هر قشر و مذهبی - می‌داد؛ باوندیه نیز به فکر ایجاد حاکمیتی دوباره افتادند. این اسپهبد حسام الدوله شهریاربن قارن بود که به پا خاست و شاخه جدید باوندیه یعنی باوندیه اسپهبدیه را پی افکند. آری با بسط قدرت باوندیه و تسلط ایشان بر مناطق بسیار و تصرف قلاع چندی از اسماعیلیه، دیگر حاکمیت زاریان نتوانست بیش ازین ادامه یابد. کینه قتل شهریاربن دارا گرفته شد. گیلانشاه هرگز دیگر، مجال حکومت نیافت. شاید که در گوشه‌ای تنها توانست به حیات خویش ادامه دهد، شاید هم نه. و بدین سان طومار سلسله زیاری درهم پیچیده شد.

فصل دهم

بناهای تاریخی زیاریان

به رغم آنچه که ملکزاده بیانی در باب «توجه بسیار» زیاریان به آبادانی ذکر کرده است،^(۱) بواقع اگر زیاریان؛ با معاصرینشان از قبیل بوئیان یا سلجوقیان، مقایسه گردند، موارد قابل توجه و متعددی از توجه ایشان به آبادانی نمی‌توان یافت. چند موردی هم که قابل ذکر است، باستثنای جیل آباد، جنبه عام‌المنفعه نداشته‌اند؛ اگرچه در مورد خود جیل آباد نیز جای بحث است.

جیل آباد

گفته شده مردآویج در مشرق ری (محل امین آباد کنونی)، شهرک یا محله‌ای ایجاد کرد که به مناسبت شهرت وی به گیل (گیلان)، گیل آباد یا جیل آباد نامیده شد. نیز دروازه‌ای به نام دروازه کوهکین در مشرق این شهرک بنا کرد که از این دروازه، رفت و آمد از ری به طبرستان و بالعکس انجام می‌گرفت. گویند مردآویج در این شهرک، ابنیه و کاخها و باغ و بستانهایی با انواع ریاحین ایجاد کرد.^(۲) امروزه در اثر توسعه ری که بدون توجه به میزان اهمیت آثار

۱- ر. ک. ملکزاده بیانی، «اسکة‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۴.

۲- حسین کریمان، ری باستان (تهران: دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۴ خورشیدی) چاپ دوم، ج ۲، ص ۱۵۱ ج ۱،

باستانی ری صورت گرفته و می‌گیرد، از این محله و بناها چیزی بر جای نمانده است.

قبر مردآویج

پس از اینکه مردآویج در اصفهان به قتل رسید،^(۱) جنازه او طی یک تشییع جنازه بسیار باشکوه به ری - که برادرش وشمگیر در آنجا اقامت گزیده بود - حمل و در آنجا دفن گردید.^(۲) در هیچیک از منابع موجود، بیش از این نمی‌توان یافت. اینکه وی در کجای ری دفن گشت، امری مجهول است. لکن بر دامنه کوهسار مجاور کارخانه‌های مواد نسوز و مواد شیمیایی واقع در تقی‌آباد، بر بالای کوه سنگی نقاره‌خانه (امین‌آباد) چندین برج آرامگاهی وجود دارد که مدفن سلاطین آل بویه و سلجوقی بوده است و در طی دهه‌ها، بر اثر حفاریهای مجاز و غیرمجاز و نیز اکتشافات تصادفی، پارچه‌های نفیسی از آنها بدست آمده است. گمان برده شده که قبر مردآویج نیز در یکی از همین برجها بوده باشد.^(۳)

→ جاب دوم، ۱۳۵۴ خورشیدی، ص ۱۲۴؛ ملکزاده بیانی، همان، ص ۶۷ و ۶۲ و ۵۱.

۱- ر.ک. فصل اول، مبحث «قتل مردآویج».

۲- ابن مسکویه، تجارب‌الامم، ج ۵، ص ۳۱۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۴، ص ۲۵؛ همدانی، تکمله تاریخ الطبری، ص ۹۰؛ مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۴۱۰.

۳- ر.ک. سید محمدتقی مصطفوی، آثار تاریخی طهران، تنظیم: میرهاشم محدث (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۶۱ خورشیدی) جاب اول، ج ۱، ص ۱۳۹-۱۴۰ و ۱۲۱؛ ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۷ و ۵۶-۵۷.



۲ برج آرامگاهی در ری که احتمال داده شده مردآویج در یکی از آنها دفن شده باشد

گنبد قابوس

به سال ۴۰۳ قمری چون قابوس به قتل رسید، جسدش را در تابوتی در بنایی که امروزه به نام گنبد قابوس شهرت دارد، نهادند. گنبد قابوس در خاک یموت طایفه قان یوخمز در نیم فرسنگی خرابه شهر جرجان در جنوب رود گرگان واقع است. جنوبش جنگل خاندوز فندرسک، مشرقش سرحد گوکلان، شمالش رود گرگان و مغربش خرابه شهر جرجان است. این گنبد عبارت است از مناره‌ای به شکل استوانه مصلع و دارای ۱۰ ضلع متساوی و عرض هر ضلع ۵/۴۹ سانتیمتر است و هر کدام از این ۱۰ ضلع مرکب از ۳ ترک است و هر ترک ۲ متر عرض دارد.

کتیبه‌ای به خط کوفی بر دورینا موجود است بدین مضمون:

«بسم الله الرحمن الرحيم، هذا القصر العالي، للامير شمس المعالي،
الامير بن الامير، قابوس بن وشمگیر، امر بنائه فی حياته، سنة سبع و تسعين، و
ثلثمائة قمرية، و سنة خمس و سبعين، و ثلثمائة شمسية»
ترجمه آن چنین است:

«بنام خداوند بخشاینده مهربان، این قصر عالی، از آن امیر شمس المعالی
است، امیر پسر امیر، قابوس پسر وشمگیر، امر کرد به ساختن آن در زمان
حیاتش، سال ۳۹۷ قمری، و سال ۳۷۵ شمسی».

اما ۳ نکته بسیار مهم که نگارنده، از مفاد این کتیبه حاصل کرده، اینک: ۱- در کتیبه فوق، واژه «قصر عالی» ذکر شده است، حال آنکه می‌بایست بجای قصر، واژه «قبر» یا نظایر آن ذکر شود. پس دریافته می‌شود که در ابتدا این بنا به عنوان آرامگاه قابوس ساخته نشد، بلکه این بنا، احتمالاً جزئی از قصری بوده که قابوس مدتی پس از بازگشت دوباره‌اش به حکومت، دستور ساختن آن را داد. چنانکه در زیر خواهد آمد، وجود آثاری در گذشته در اطراف این برج، توسط کارشناسان تأیید شده است. ۲- اما نکته دوم کاربرد تاریخ شمسی در کنار تاریخ متداول قمری است. این تاریخ شمسی، تاریخ متداول امروزی نیست بلکه تاریخ یزدگردی است که مبدأ آن جلوس یزدگرد سوم در ۶۳۲ میلادی یا ۱۱ هجری قمری است؛ (اگرچه برخی پارسیان زیرک، پس از غلبه اعراب مسلمان، مبدأ آن تاریخ را رحلت پیامبر

(ص) نیز دانستند). ۳- این تأکید که در کتیبه وجود دارد مبنی بر اینکه قابوس به ساختن این بنا «در زمان حیاتش» فرمان داده بود، نکته قابل تأملی است. چنین تأکید عجیبی هیچ موردی نداشته است. مگر کسی پس از مرگش نیز به ساختن بنایی امر داده است که تأکید دستور قابوس در زمان حیاتش برای ساختن این بنا، لازم آید؟ پس دریافته می‌شود که این کتیبه پس از درگذشت قابوس بر این بنا نصب شده و در آن توضیح داده شده که این بنا در زمان حیات قابوس به دستور او در سال مزبور ساخته شده است. در نتیجه این کتیبه، کلام قابوس نیست، بلکه کلام سست افرادی پس از قابوس است که پس از درگذشت او، آن بنا را که قابوس به عنوان جزئی از یک قصر بنا کرده بود، به عنوان مکانی جهت نگهداری تابوت قابوس بکار بردند.

آیا در اطراف این برج، بناهای دیگری هم وجود داشته است؟ این برج اکنون بر روی تپه‌ای واقع شده است. لیکن این تپه، تپه‌ای طبیعی نیست بلکه یک تپه مصنوعی است که در اثر انهدام ابنیه دورگنبد بر روی هم، پدید آمده است. ارتفاع این تپه از سطح زمین ۲۵-۲۰ متر است. ارتفاع گنبد از روی تپه ۶۵ متر است، بدین ترتیب که این گنبد یا برج به صورت مستقیم، ۵۵ متر از سطح تپه بالا رفته است و در ادامه آن ۱۰ متر به شکل مخروطی روی آن ساخته شده. میان آن، مخروطی مجوف است و روزنه‌ای به سمت جنوب غربی دارد که تا کنون راه آن معلوم نشده و کسی نتوانسته است داخل آن شود.^(۱) حدس زده می‌شود که این بنا از سطح زمین شروع شده باشد، نه آنچنانکه امروز می‌نماید از سطح تپه. مؤید این نظر، سخن یزلاوسکی - کمیسر روس - تواند بود که در حدود سال ۱۹۰۰ میلادی به گریان سفر کرده بود. وی گفته است که به سال ۱۸۹۹ میلادی روسها به خیال رسیدن به قبر قابوس در زیر زمین، در میان گنبد، چاهی به عمق ۱۰ متر کردند ولی تا آنجا هم طبقات آجر دیده شد.^(۲)

۱- مسیح ذبیحی، گریان نامه، به اهتمام: ایرج افشار (تهران: بایک، ۱۳۶۳ خورشیدی) چاپ اول، ص ۱۰۸-۱۰۷.

۲- گذار، «گریان و گنبد قابوس»، تعلیم و تربیت، سال ۴، شماره ۱، ص ۵۲. نیز ۲ روایت در میان عوام رایج است: ۱- برخی می‌گویند نادرشاه پس از خستگی و تشنگی ناشی از یک روز تمام راهپیمایی، به مجرد دیدن این برج تصمیم گرفت در زیر آن بیاساید. اما به قدری از طول مسافتی که برای رسیدن به آن محل پیمود، خستناک شد که امر داد آن را خراب کنند تا دیگر کسی مانند او دچار فریب نشود. ۲- روایت دیگر حاکی از این است که یکی از سران طایفه گورکلان به خیال اینکه گنجی در زیر بام این برج پنهان است، امر داد تا گردگرد برج را خالی کنند تا بنا فرو ریزد و

آیا براستی قابوس در این برج دفن شد؟ واقعیت این است که قبر قابوس تاکنون در هیچ کجا از برج مزبور یافت نشده است؛ و از همین رو است که برخی در اینکه قبر قابوس در گنبد مزبور قرار داشته باشد، تردید کرده‌اند. لیکن عتبی که دقیقاً معاصر قابوس بوده است روایت می‌کند که قابوس در همان برج یا گنبد دفن شده است.^(۱) و این بنا از آن زمان به عنوان آرامگاه قابوس مشهور گشت. انوری در حدود ۲ قرن بعد در شعری، بدان تمثل کرد:

ثامن القوم آن یمین سرخس راست چون میل گور قابوسیست^(۲)

لیکن به رغم این روایات که به هر حال، این مکان رابه عنوان آرامگاه قابوس تأیید می‌کنند، هیچ نشانی از قبر قابوس یافت نشده است. از میان اکتشافات معاصر، ابتدا می‌توان مورد ذکر شده در فوق یعنی حفاری سال ۱۸۹۹ میلادی توسط روسها را ذکر کرد که به رغم اینکه تا عمق ۱۰ متری از سطح این بنا کنده شد، لیکن باز هم طبقات آجر به چشم رسید. متعاقب آن در سال ۱۳۱۷ خورشیدی یعنی قریب ۴۰ سال بعد کف گنبد به اندازه ۱۴ ذرع حفر شد، اما از آنجا که چیزی معلوم نگشت، حفاران، مایوس شده، دوباره آنجا را پر کردند. لیکن چنین شهرت پیدا کرد که بعداً روسها محرمانه راهی به مقبره پیدا کردند. اینکه آیا چیزی از آنجا بدست آمد یا نه مسئله‌ای است که فاش نگشت.^(۳) اما چنین بنظر می‌رسد که در ابتدا تابوت قابوس دفن نشده و این کار بعدها صورت گرفته باشد. روایتی در این باب در یک نسخه خطی لب التواریخ (که باللب التواریخ قزوینی متفاوت است) موجود است:

«صندوق او [قابوس] از آهن ساخته بودند و چهار پاره سنگ مغناطیس،

شعبده کرده بودند که آن صندوق در سقف گنبد، معلق ایستاده. بعد از آن به طمع

آنکه ذخیره در آنجا باشد، صندوق را فرو گرفتند. چون بردن به حال او تعذری

داشت، در لحد نهادند».^(۴)

گویا فقط با شنیدن این عذر که ممکن است آن کار موجب تلف شدن جان تمام کارگران هم بشود، از ادامه کار خود چشم پوشید. رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۳۸-۱۳۹. در هر حال گویا چندین بار تخریبهایی در اطراف آن صورت گرفته باشد.

۱- جرفاذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۵۰؛ بی‌هی نیز ذکر آن را کرده است. رک. تاریخ بی‌هی، ص ۵۸۱.

۲- دیوان انوری، به کوشش: سعید نفیسی (تهران: پیروز، ۱۳۳۷ خورشیدی) چاپ اول، ص ۳۵۷.

۳- ذبیحی، گرگان نامه، ص ۱۰۸.

۴- لب التواریخ، نسخه خطی شماره ۴۲۶۹ کتابخانه آستان قدس رضوی، برگ ۱۵۴. مؤلف این نسخه نامعلوم

چیزی تقریباً شبیه این روایت را Robert Byron در کتاب *Road to oxiana* ذکر کرده است. وی می‌نویسد: جسد قابوس در یک تابوت شیشه‌ای که بوسیله زنجیر از سقف گنبد، در میان زمین و هوا معلق بود، قرار داشت.^(۱) بنابر ذکر دارن نیز نظیر این روایت را ذکر کرده است.^(۲)

→ است لیکن کارشناس کتابخانه احتمال داده است که شمس‌الدین محمد بن فضل... موسوی خراسانی و ابن کتاب نیز همان تاریخ خیرات یا اصح التواریخ یا احسن التواریخ باشد.

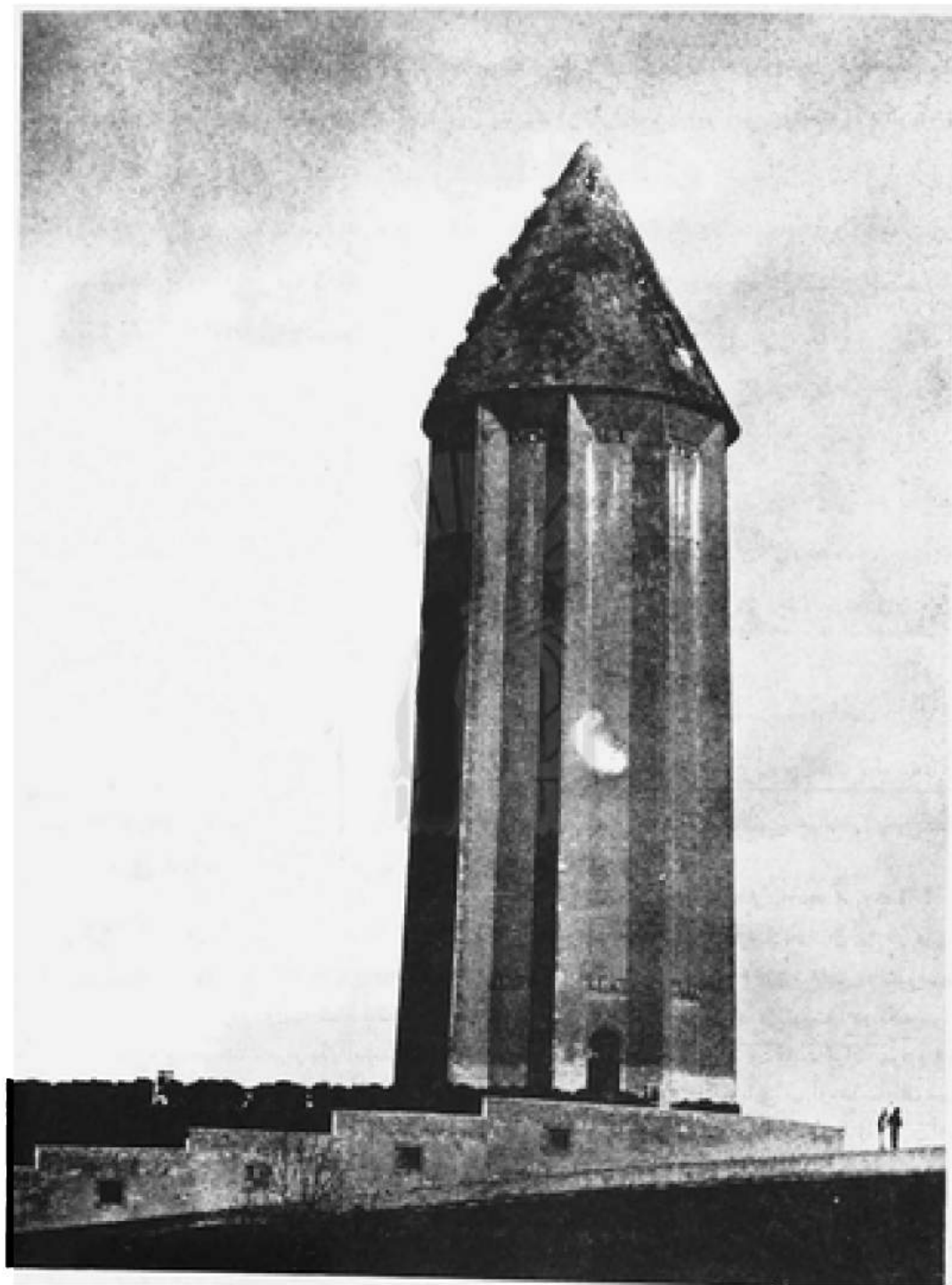
1- Levy, *A mirror for Princes*, P. Xi.

لوی این روایت با یرون را افسانه و صرفاً یک تکرار و تقلید از یک روایت پیرامون آرامگاه دانیال نبی می‌داند که توسط ربی - بنیامین تودلا - (Rabbi Benjamin of tudela) که در فاصله سالهای ۱۱۷۱-۱۱۶۶ میلادی به سرزمینهای شرق مدیترانه مسافرت کرد، روایت شده است. ربی در خلال صحبت درباره خوزستان می‌نویسد: در یک سو، در جایی که یهود زندگی می‌کنند، مزار دانیال است. زمانی سلطان سنجر به این مکان آمد و رقابت میان یهود و دهگر اهالی را برای تصرف تابوت پیامبر مشاهده کرد که معتقد بودند برایشان پیروزی و کامیابی می‌آورد. سلطان سنجر گفت: من امر می‌کنم تا تابوت دانیال را برگیرید و آنرا در درون تابوتی دیگر از شیشه قرار دهید و توسط زنجیری آهنین از میان برج بیاویزید.

Benjamin of tudela, ed. M. N. Adler, (oxford, 1907), P. 51F.

اما بواقع نمی‌توان همچون لوی به صرف وجود روایت فوق از ربی و واقع شدن این امر در زمان سلطان سنجر، آنرا دلیلی بر عدم وجود سابقه‌ای از ابن کار، مثلاً در مورد قابوس دانست. باشد تا اسناد آینده چه چیز را ثابت کند.

۲- بنابر ذکر دارن، کاسپیا، ص ۹۱ نقل در گذار، «گرگان و گنبد قابوس»، تعلیم و تربیت، سال ۴، شماره ۱، ص ۵۱۵۲



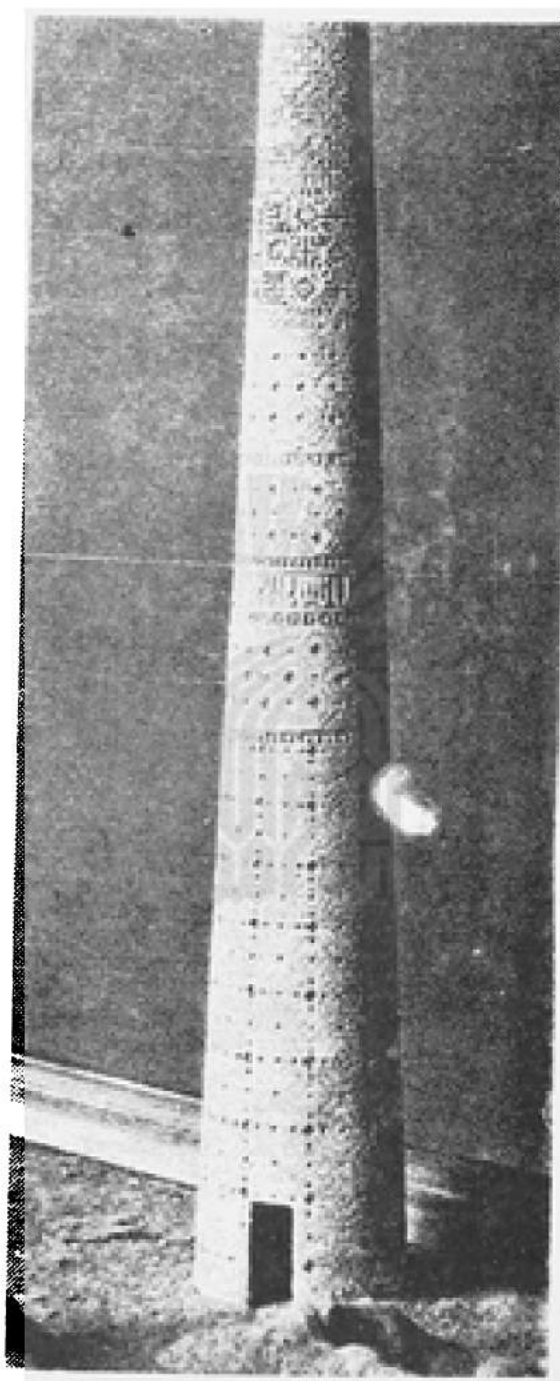
گنبد قابوس

عکس از رضا مرادی غیاث آبادی، دائرةالمعارف عکس ایران، جلد دوم: برجهای ایران

کتیبه مناره مسجد تاریخانه دامغان

مسجد تاریخانه دامغان یکی از مهمترین و قدیمترین آثار باستانی دامغان است که پیش از غلبه اعراب بر ایران، آتشکده بوده و بعداً به مسجد تبدیل شده است. بر مناره این مسجد کتیبه‌ای وجود دارد که ابو حرب بختیار بن ابی جعفر محمد بن ابراهیم، فرمانروای قومس و از دست نشاندگان زیاریان، آنرا در فاصله سالهای ۴۲۰-۴۱۷ قمری و در زمان منوچهر فلک المعالی نویسانده است. عبارت کتیبه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. امر ببناء هذه المنارة الحاجب الجليل ابو حرب
بختیار بن محمد فی ولاية الامیر السید الاجل فلک المعالی».^(۱)



مناره مسجد تاریخانه دامغان
عکس از تاریخ قومس، عبدالرفیع حقیقت

آثار احتمالی زیاریان

به گفته گذار، روستایی در نزدیکی کناره جنوبی زاینده رود و تقریباً در فاصله ۲۵ کیلومتری شرق اصفهان واقع است که از طریق جاده مرغ بوسیله اتومبیل می‌توان به آنجا رفت. این روستا زیار نام دارد که در نزدیکی خرابه‌های شهری واقع شده که به گفته اهالی، در قدیم، وان‌دیلان نامیده می‌شده است. در نزدیکی این روستای زیار، مناره‌ای در ۳ طبقه و به ارتفاع ۵۰ متر وجود دارد که مناره زیار نامیده می‌شود. در پای این مناره، مسجدی گنبدی وجود داشته که اکنون از میان رفته است.^(۱) شاید این منار و نیز این روستا از بناهای اوایل زیاریان بوده باشد، که در آن زمان بر اصفهان مسلط بودند.

ملکزاده بیانی نیز احتمال داده است که آثار ویرانه باقیمانده از ابنیه طارم که از حدود قرن چهارم هجری است، از دوره زیاریان بوده باشد.^(۲)

بناهایی که اشتباهاً به زیاریان نسبت داده شده

۱- ملکزاده بیانی در یک روایت اشتباه، قلعه طبرک ری را از بناهای زیاریان دانسته است. نکته جالب در روایت او این است که وی این خبر را از مرعشی دانسته و چنین آورده است: «قلعه طبرک را چنانکه تاریخ ظهیرالدین مرعشی ذکر نموده، منوچهر زیاری در آغاز قرن پنجم ساخت»^(۳) لیکن ملکزاده بیانی به اصل تاریخ مرعشی رجوع نکرده بلکه روایت مرعشی را مع‌الواسطه لسترنج، از کتاب سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۳۴ آورده است. باید گفت خود لسترنج نیز در واقع این روایت را اشتباه ذکر کرده است و اگر مستقیماً به اصل خود کتاب مرعشی رجوع شود، مشاهده می‌شود که مراد وی از منوچهر، منوچهر پیشدادی

۱- برای مشخصات منار رجوع کنید به: آندره گذار و... آثار ایران، ترجمه: ابرالحسن سروقدم مقدم (مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ خورشیدی) چاپ دوم، ج ۴، ص ۱۸۵ و ۱۶۷-۱۶۲.
۲- ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۷.
۳- ملکزاده بیانی، همان، ص ۱۶۷ برای مشخصات این بنا و ک. گذار، همان، ج ۳، ص ۲۲۵-۲۲۱.

پیشدادی بوده است! نه منوچهر زیاری.^(۱) و منوچهر پیشدادی در مقابله با افراسیاب بود که این قلعه را بساخت. و باید گفت که مرعشی، این روایت را از ابن اسفندیار گرفته بوده است و ابن اسفندیار نیز عین همین روایت را ذکر کرده است.^(۲) پس چنانکه ملاحظه می شود. این قلعه به هیچ وجه از بناهای زیاریان نوده است.

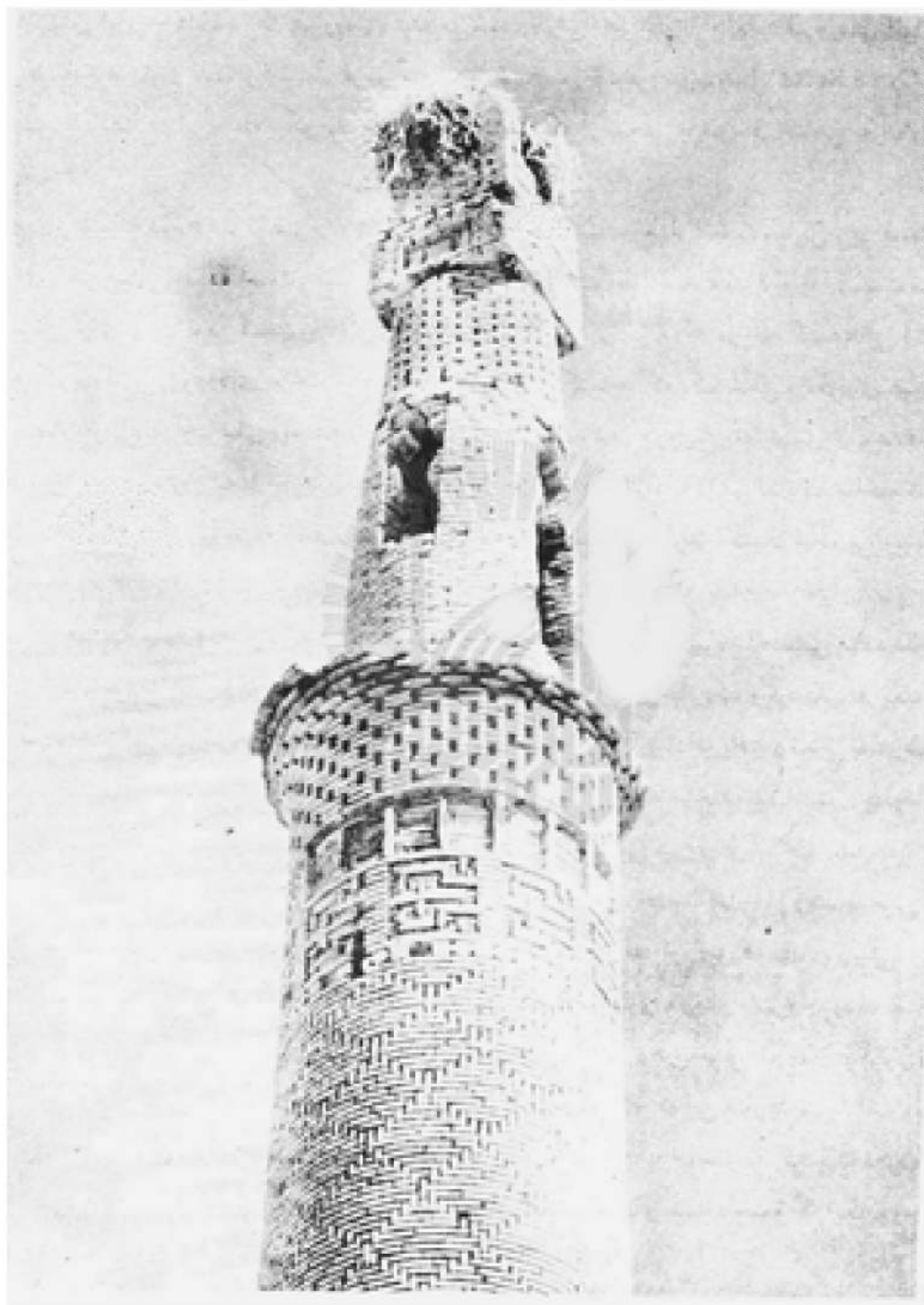
۲- نیز ملکزاده بیانی، بنای گنبد علی در ابرقورا - که قبر یکی از نوادگان حسن بن فیروزان، به نام عمیدالدین شمس الدوله ابی علی هزار سپ بن سیف الدوله بن الحسن نصر بن الحسن بن فیروزان و یا به احتمالی قبر پدر و مادر او بوده است - صرفاً به خاطر انتساب ایشان به زیاریان - که البته در آنهم تردید هست - از بناهای زیاریان دانسته است.^(۳) لیکن در حقیقت، اگر حتی انتساب خاندان فیروزان را به زیاریان، دقیقاً صحیح بدانیم،^(۴) باز هم نمی شود این بنا را یک بنای زیاری خواند، چرا که در این صورت باید تمامی بناهای غزنویان یا بوئیان یا باوندیان را صرفاً بخاطر انتساب ایشان به زیاریان که از طریق پیوندهایی صورت گرفته بوده، بناهای زیاریان دانست، که طبعاً چنین امری خطا و بی اساس تواند بود.

۱- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص صد و هشت.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۶۱.

۳- ملکزاده بیانی، «سکه های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۲، بهار ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۶۷.

۴- ر.ک. فصل مقدماتی کتاب حاضر، بخش انساب زیاریان.



مناره زیار

عکس از مایرون بمنت اسمیت، آثار ایران، آندره گدار و... ترجمه: ابوالقاسم سروقد مقدم، ج ۴.

فصل یازدهم

مسکوکات زیاریان

از زیاریان، سکه‌های دینار (زر)، درهم (سیم) و مس بر جای مانده است که در موزه‌های مختلف از جمله موزه سکه بانک سپه در ایران و نیز موزه‌های آمریکا، روسیه، انگلیس و همچنین در مجموعه‌های شخصی یافت می‌شوند. این سکه‌ها در ضرباخانه‌های قلمرو ایشان، یعنی در آمل، ساریه (ساری کنونی)، استرآباد، جرجان، هوسم (در گیلان، در ساحل دیلم)، کرج ابی دلف، قومس و ری ضرب می‌شد. بر روی این سکه‌ها نام و القاب شاهان زیاری، سال ضرب و نام ضرباخانه، به همراه عباراتی چند و نیز در بسیاری موارد - و نه همیشه - نام خلیفه و نام یکی از امرای معاصر زیاریان از قبیل بوئیان - که غالباً به عنوان عامل خلیفه عمل می‌کردند - نقر شده است. اما سکه‌هایی که از زیاریان باقی مانده است، مربوط به مردآویج، وشمگیر، بیستون، قابوس، منوچهر و انوشیروان است^(۱) (اگر چه نگارنده کتاب حاضر، به سکه‌ای از انوشیروان دسترسی نیافت و تنها ذکر آن را دید).

۱- ر.ک. ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۵ و ۲۸.

تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۳۲۴.

Miles, «coinage of the ziyarid Dynasty of Tabaristan and Gurgan», *ANSMN*, (1972), VOL. XVIII,

سکه‌های مردآویج

تنها سکه طلای زیاریان و تنها دینار مردآویج که در دست است، سکه‌ای است که مردآویج در پنج ماه نخست سال ۳۲۲ قمری^(۱) در کرج ابی دلف ضرب کرده است.

شکل XXIV1

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته وسط	دور نوشته دوم	دور نوشته
لااله الاالله	الله	بسم الله	الله الامر	محمدرسول الله
وحده لا شریک له	محمد	ضرب هذا الدینار	من قبل و من بعد	ارسله بالهدی و
ابوالقسم بن	رسول	بکرج سنه اثنتی	و یومئذ یفرح	دین الحق لیظهره
امیرالمؤمنین	الله	وعشرین و ثلثمائة	المؤمنون	علی الدین و لو
مرداوج بن زیار	القاهر بالله			کره المشرکون

وزن: ۴/۴۷ گرم

قطر: ۲۵ میلیمتر^(۲)

سکه‌های وشمگیر

نگارنده در اینجا مؤکداً اظهار می‌دارد که بسیاری از سکه‌هایی که به وشمگیر نسبت داده شده‌اند، در اصل متعلق به بیستون بوده‌اند و این انتساب - چنانکه در بحث سکه‌های بیستون خواهد آمد - به خطا صورت گرفته است.^(۳) تنها مایلز ۲ سکه از وشمگیر را ذکر کرده که یکی از آنها عکسی از یک سکه وشمگیر است که Raymond J. Hebert - یک کلکسیونر شخصی - برای وی ارسال داشته است. این یک سکه درهم از وشمگیر است که به سال

۱- از آنجایی که بر روی این سکه نام قاهر خلیفه نفر شده و قاهر از ۲۷ شوال ۳۲۰ تا ۵ جمادی الاول ۳۲۲ خلافت کرد و سپس عزل شد.

2- Miles, *Ibid*, P. 122;

ملکزاده بیانی وزن سکه را ۴/۸۰ گرم و قطر آن را ۳۳ میلیمتر دانسته است. ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۲۹ - ۲۸. شاید که آن، سکه دیگری بوده است.

3- See: S.M. Stern, *NC*, (London, 1976), P. 221, 249 - 250; Miles, *Ibid*, P.120.

۳۴۷ قمری در ری ضرب شده است. شکل XXIV2^(۱)

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته
لااله الا	الله	محمد رسول الله
الله وحده	محمد رسول الله	ارسله بالهدی
لا شریک له	...الملک	و دین الحق
نصر من الله ^(۲)	وشمگیر	لیظهره علی
	و فتح قریب	الدین ... المشرکون

اما سکه دوم وشمگیر یک درهم است که به سال ۳۵۴ قمری در ساریه ضرب شده است. بر آن نام وشمگیر - المطیع و رکن الدوله دیده می شود.^(۳) در اینجا بجاست که از سکه‌ای از مجموعه سکه‌های موزه بانک سپه ذکر شود که ملکزاده بیانی، آنرا اشتباهاً به وشمگیر نسبت داده است. مشخصات سکه بر طبق اظهار او چنین است:^(۴)

روی سکه	پشت سکه	دور سکه
لااله الاالله	الله	مانند سکه مردآویج
وحده لا	محمد رسول الله	سنة ثلثین و ثلثمائة
شریک له	...	
المطیع لله	ظهر الدوله	
	ابو منصور	
	وشمگیر	

وزن: ۴/۶۰ گرم

قطر: ۲۵ میلیمتر

1- Miles, *Ibid*, P.125 - 126.

۲- ابن عبارت «نصر من الله و فتح قریب» در اینجا بطور طعنه آمیزی از سوی وشمگیر بکار رفته است چرا که در این سال ۳۴۷ بود که وشمگیر برای مدت کوتاهی توانست ری را از چنگ رکن الدوله بویهی بیرون آورد. رک. فصل ۲ کتاب حاضر.

3- Miles, *Ibid*, P.130.

۴- ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۲۹.

اما چنین بنظر می‌رسد که یا این سکه درست خوانده نشده و یا اشکال دیگری در آن وجود دارد چرا که: ۱- ظهیر الدوله ابومنصور وشمگیر همان بیستون بوده که کنیه‌اش ظهیرالدوله بوده است و این لقب را خلیفه مطیع لله به سال ۳۶۰ قمری به بیستون بخشید.^(۱) و چنانکه بعداً خواهد آمد، بر روی سکه‌های بیستون نیز از سال ۳۵۷ تا ۳۶۰ نام بیستون و از ۳۶۰ به بعد لقبش ظهیرالدوله نقر شده است. و منظور از عبارت «ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیر» ظهیرالدوله «ابن» ابومنصور وشمگیر یعنی بیستون پسر وشمگیر است. در نتیجه این سکه متعلق به بیستون بوده است. ۲- اما نکته دوم و بسیار مهم این که تاریخ این سکه با توجه به عبارات موجود بر آن، مربوط به سال ۳۳۰ قمری نبوده است بلکه به تأکید نگارنده کتاب حاضر، این سکه در فاصله سالهای ۳۶۳ - ۳۶۰ قمری ضرب شده است و این نکته از اینجا حاصل می‌شود که نام خلیفه المطیع لله بر آن نقر شده و خلیفه المطیع در فاصله سالهای ۳۶۳ - ۳۳۴ خلافت کرده است. در نتیجه تاریخ سکه که سال ۳۳۰ یعنی ۴ سال پیش از به خلافت رسیدن وی را ذکر می‌کند، کاملاً بی‌اساس است. اما نکته دوم که تاریخ دقیق‌تر این سکه را روشن می‌سازد، وجود لقب «ظهیرالدوله» بر آن است و این لقب همانطور که ذکر شد در سال ۳۶۰ قمری - یعنی ۴ - ۳ سال پس از درگذشت وشمگیر - از سوی مطیع خلیفه به بیستون اعطاء شد. پس این سکه قبل از سال ۳۶۰ قمری نمی‌بایست ضرب شده باشد. و نیز از آنجا که مطیع تا سال ۳۶۳ قمری خلافت کرد، پس این سکه دقیقاً در فاصله سالهای ۳۶۳ - ۳۶۰ قمری و توسط بیستون ضرب شده است و انتساب آن به وشمگیر کاملاً خطا و بی‌اساس است.

سکه‌های بیستون

از بیستون سکه‌های بسیاری بر جای مانده است. سکه‌های بیستون به ۲ صورت عمده: ۱- با نام بیستون ۲- با لقب ظهیرالدوله ضرب شده‌اند. برخی از سکه‌های بیستون به غلط و از سر بی‌دقتی، از وشمگیر دانسته شده. بر روی سکه‌های او نام و یا لقب او، و در بسیاری

موارد، نام خلیفه المطیع یا الطائع و نیز نام رکن الدوله بویه به چشم می خورد. لین پول در جلد سوم British Museum Catalogue ۲ سکه درهم خرد شده و شکسته از بیستون را به خطا از وشمگیر دانسته است^(۱) و باسورث نیز آنرا تأیید کرده است^(۲). اما مشخصات سکه ها به قرار زیر است:

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته وسط	دور نوشته دوم	دور نوشته
لااله الاالله	الله	بسم الله رهم	لله الامر الخ	محمدرسول الله
وحده لا شریک له	محمدرسول الله	... و ثلث مائة		ارسله الخ
المطیع لله	رکن الدوله ابوعلی			
	ظهیر الدوله			
	ابومنصور			
	وشمک ...			

لین پول این سکه را تحت عنوان سکه وشمگیر ذکر کرده است و در توضیح آن آورده است که: «بسیاری از مورخان برآنند که وشمگیر به سال ۳۵۶ درگذشت. با وجود این سکه هایی ازو موجود است که تاریخ ۳۶۰ و پس از آن را بر خود دارند». آنگاه لین پول در ادامه به یک استنتاج غلط می پردازد و نتیجه می گیرد که یا مورخان در ذکر تاریخ درگذشت وشمگیر اشتباه کرده اند و یا بیستون، نام پدرش را بر سکه های خود نقر می کرده است. حال آنکه در اصل، لین پول هم همچون موردی که پیشتر در «سکه های وشمگیر» ذکر شد، مرتکب خطا شده و سکه بیستون را از آن وشمگیر دانسته و این اشتباه وی در اثر بی دقتی وی بوده است. بر سکه، عنوان «ظهیرالدوله ابومنصور وشمک [وشمگیر]» دیده می شود و وی ظهیرالدوله را لقب وشمگیر پنداشته، حال آنکه چنانکه پیشتر هم ذکر شد ظهیرالدوله لقبی بوده که به سال ۳۶۰ قمری از سوی خلیفه المطیع لله به بیستون داده شد و مراد از «ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیر» ظهیرالدوله «ابن» ابومنصور وشمگیر است و، نظایر آن بسیار است نظیر سعد و قاص که مراد از آن سعد بن وقاص است. در نتیجه در اینجا نیز مراد، بیستون بن وشمگیر بوده است. پس چنانکه ملاحظه می شود گفتار لین پول خطاست و این

1- Stanely Lane pool, *British Museum catalogue of oriental coins*, vol.3, P.10 - 12.

۲- باسورث، «نکاتی چند درباب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، *مجله دانشکده ادبیات* مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۸۰.

سکه متعلق به بیستون است و نه وشمگیر. و اما آن نتیجه‌ای که لین پول در مورد سال درگذشت وشمگیر هم گرفته با توجه به آنچه که گفته آمد باطل می‌گردد. اما سکه دیگری از بیستون را نیز لین پول در همانجا از آن وشمگیر دانسته و باز هم با سورت آنرا تأیید کرده است. مشخصات این سکه به قرار زیر است:

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته وسط	دور نوشته دوم	دور نوشته
خیر؟	...	بسم الله ضرب	لله الامر الخ	محمدرسول الله
لااله الا	هذا		ارسله الخ
الله وحده	[رکن ال] دولة ابوعلی	ثلثمائة		
لا شریک [له]	ظهیرالدوله			
	ابومنصور			

چنانکه ملاحظه می‌شود این سکه نیز به دلیل همان بی‌دقتی که ذکر شد و عدم توجه به لقب ظهیرالدوله، در حالی که از آن بیستون بوده، از سوی لین پول و باسورت، سکه وشمگیر محسوب شده است.

اما بطور کلی از تمام سالهای حکومت بیستون، سکه‌هایی در دست است، که ذیلاً بطور سالشمار ذکر می‌گردند. با دقت در این سکه‌ها آشکار می‌گردد که تا سال ۳۶۰ بر روی آنها نام بیستون و پس از آن لقب ظهیرالدوله دیده می‌شود که در این سال از سوی خلیفه مطیع به او داده شد:

* سال ۳۵۷ قمری - ضرب جرجان

روی سکه	پشت سکه	دور سکه
لااله الاالله	محمد رسول الله	(قسمتی سائیده است)
وحده لا شریک له رهم جرجان
بیستون	سنة سبع و خمسين و ثلثمائة
بن وشمگیر	ابوعلی	
	بویه	

وزن: ۴/۲۰ گرم

قطر: ۳۵ میلیمتر^(۱).

* سال ۳۵۸ قمری - ضرب جرجان

بیستون - رکن الدوله - المطیع

شکل 3, XXIV^(۲)

* سال ۳۵۸ قمری - ضرب آمل

بیستون - رکن الدوله - المطیع^(۳).

* سال ۳۵۹ قمری - ضرب آمل

بیستون - رکن الدوله - المطیع

شکل 4, XXIV^(۴)

* سال ۳۵۹ قمری - ضرب ساریه

بیستون - رکن الدوله - المطیع^(۵)

* سال ۳۶۰ قمری - ضرب آمل

بیستون - رکن الدوله - المطیع^(۶)

* سال ۳۶۰ قمری - ضرب جرجان

ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۷).

۱- ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۰ - ۲۹.

2- Miles, *Ibid*, P. 131.

3- *Ibid*, P. 130.

4- *Ibid*, P. 131.

5- *Ibid*.

6- *Ibid*.

7- *Ibid*.

* سال ٣٦١ قمری - ضرب استرآباد
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع
شکل ٥، XXIV^(١)

* سال ٣٦١ قمری - ضرب جرجان
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع
شکل ٦، XXIV^(٢)

* سال ٣٦١ قمری - ضرب ساریه
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع
شکل ٧، XXIV^(٣)

* سال ٣٦٢ قمری - ضرب جرجان
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع
شکل ٨، XXV^(٤)

* سال ٣٦٢ قمری - ضرب آمل
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(٥)

* سال ٣٦٢ قمری - ضرب ساریه
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(٦)

1- Miles, *Ibid*, P. 132.

2- *Ibid*.

3- *Ibid*.

4- *Ibid*.

5- *Ibid*.

6- *Ibid*.

* سال ۳۶۲ قمری - ضرب استرآباد
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۱)

* سال ۳۶۳ قمری - ضرب جرجان
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۲)

* سال ۳۶۳ قمری - ضرب استرآباد
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۳)

* سال ۳۶۳ قمری - ضرب ساریه
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۴)

* سال ۳۶۳ قمری - ضرب آمل
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۵)

* سال ۳۶۴ قمری - ضرب استرآباد
ظهیرالدوله - رکن الدوله - المطیع^(۶)

1- Miles, *Ibid*, P. 132.

2- *Ibid*, P. 133.

3- *Ibid*.

4- *Ibid*.

5- *Ibid*.

همینطور که در این سکه و ۲ سکه بعدی دیده می‌شود با وجود اینکه این سکه در سال ۳۶۴ ضرب شده اما هنوز نام المطیع را بر خود دارد، حال آنکه مطیع تا ۳۶۳ بر مسند خلافت بود و پس از اوطائع بجای او نشست. چنین حدس زده می‌شود که مدتی طول کشیده تا خبر روی کار آمدن طائع به بیستون رسیده باشد.

6- *Ibid*, P. 133.

* سال ۳۶۴ قمری - بدون محل ضرب
ظهیرالدوله - رکنالدوله - المطیع^(۱)

* سال ۳۶۴ قمری - ضرب جرجان
ظهیرالدوله - رکنالدوله - المطیع
شکل ۹, XXV^(۲)

* سال ۳۶۴ قمری - ضرب هوسم
ظهیرالدوله - رکنالدوله - الطائع
شکل ۱۰, XXV^(۳)

* سال ۳۶۴ قمری - ضرب قومس
ظهیرالدوله - رکنالدوله - الطائع^(۴)

* سال ۳۶۴ قمری - ضرب ...
ظهیرالدوله - [بر روی این سکه اسامی دیگری نیست].^(۵)

* سال ۳۶۵ قمری - ضرب استرآباد
ظهیرالدوله - رکنالدوله - الطائع
شکل ۱۱, XXV^(۶)

1- Miles, *Ibid*, P. 134.

2- *Ibid*, P. 133.

3- *Ibid*, P. 134.

4- *Ibid*.

5- *Ibid*, P. 133.

6- *Ibid*, P. 134.

* سال ۳۶۵ قمری - ضرب آمل

ظهیرالدوله - رکنالدوله - الطائع

شکل ۱۲، XXV^(۱)

* سال ۳۶۵ قمری - ضرب جرجان

ظهیرالدوله - رکنالدوله - الطائع

شکل ۱۳، XXV^(۲)

* سال ۳۶۵ قمری - ضرب ساریه

ظهیرالدوله - [این سکه اسامی دیگری ندارد].^(۳)

* سال ۳۶۵ قمری - ضرب آمل^(۴)

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته وسط	دور نوشته دوم	دور نوشته
لااله الا [ه]	لله هم	لله الامرالخ	محمدرسول الله
الله وحد [ه]	[محمد] رسول الله	بامل سنه		الخ
لا شریک [له]	[رکن اله] بدوله ابوعلی	خمس و ستین		
الطائع لله	ظهیرالدوله	[و ثلث] مائة		
	ابومنصور			
	وشمگیر			

1- Miles, *Ibid*, P. 134.

2- *Ibid*.

3- *Ibid*.

4- Lane pool, *British Museum catalogue Of oriental coins*, vol. 3, P.11.

این سکه نیز به غلط از سوی لین پول به عنوان سکه وشمگیر معرفی شده، حال آنکه بر اساس آنچه که پیشتر گذشت، سکه بیستون است.

* سال ۳۶۶ قمری - ضرب استرآباد
ظهیرالدوله - رکن الدوله - الطائع^(۱)

* سال ۳۶۶ قمری - ضرب آمل
ظهیرالدوله - رکن الدوله - الطائع
شکل ۱۴، XXV^(۲)

* سال ۳۶۶ قمری - ضرب جرجان
ظهیرالدوله - رکن الدوله - الطائع
شکل ۱۵، XXVI^(۳)

* سال ۳۶۶ قمری - ضرب هوسم
ظهیرالدوله - رکن الدوله - الطائع
شکل ۱۶، XXVI^(۴)

* سال ۳۶۶ قمری - ضرب ساریه
ظهیرالدوله - [اسامی دیگری ندارد] .^(۵)

سکه‌های قابوس

سکه‌هایی که از قابوس در دست است عمدتاً مربوط به دوران اول حکومت او است؛

1- Miles, *Ibid*, P. 134.

2- *Ibid*.

3- *Ibid*, P. 135.

4- *Ibid*.

5- *Ibid*.

یعنی تا سال ۳۷۰ قمری. تا این تاریخ، همانطور که از خود سکه‌ها دریافته می‌شود، وی سیادت عضدالدوله بویه و نیز الطائع خلیفه را بر خود به رسمیت می‌شناخت. در این سال به علت پناه فخرالدوله به او، همانطور که در فصل مربوطه مشاهده شد، مناسبات قابوس با عضدالدوله تیره شد و وی به دربار سامانیان پناهنده گشت. تا اینکه به سال ۳۸۸ قمری وی پس از حدود ۱۸ سال مفارقت از حکومت، دوباره به قدرت بازگشت. بر روی سکه‌ای که از این زمان قابوس در دست است، دیگر هیچ ذکری از بوئیان نشده و تنها نام خلیفه در کنار نام وی دیده می‌شود. اما سکه‌های قابوس به ترتیب سالشمار از این قرارند:

* سال ۳۶۷ قمری - ضرب ساریه

پشت سکه	روی سکه
الطائع	قابوس
عضدالدوله	بن وشمگیر
تاج المله	
ابوشجاع	

نیز عبارات محمدرسول الله، حرسه الله بر این سکه موجود است.
شکل ۱۹، XXVI^(۱).

* سال ۳۶۷ قمری - ضرب استرآباد

قابوس - عضدالدوله - الطائع
شکل ۱۷، XXVI^(۲).

* سال ۳۶۷ قمری - ضرب جرجان

قابوس - عضدالدوله - الطائع

1- Miles, *Ibid*, P. 135.

2- *Ibid*, P. 121,135.

شکل ۱۸، XXVI^(۱).

* سال ۳۶۷ قمری - ضرب آمل
قابوس - عضدالدوله - الطائع^(۲)

* سال ۳۶۸ قمری - نام ضرابخانه محو شده^(۳)

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته وسط	دور نوشته دوم	دور نوشته
لااله الا	الله	بسم الله	الله الامر الخ	محمدرسول الله
الله وحده	محمد	حان و ستین و ثلثما ...		ارسله الخ
لا شریک له	رسول الله			
قابوس بن	الطائع لله			
و شمگیر	عضدالدوله			
	و تاج الملة			
			

* سال ۳۶۸ قمری - ضرب استرآباد
قابوس - عضدالدوله - الطائع^(۴)

* سال ۳۶۸ قمری - ضرب آمل
قابوس - عضدالدوله - الطائع

1- Miles, *Ibid*, P. 135.

2- *Ibid*.

3- Lane pool, *British Museum catalogue of oriental cions*, vol. 3, P.12.

4- Miles, *Ibid*.

شکل 20, XXVI^(۱).

* سال ۳۶۸ قمری - ضرب جرجان

قابوس - عضدالدوله - الطائع

شکل 21, XXVI^(۲).

* سال ۳۶۸ قمری - ضرب ساریه

قابوس - عضدالدوله - الطائع

شکل 22, XXVI^(۳).

* سال ۳۶۹ قمری - ضرب آمل

قابوس - عضدالدوله - الطائع^(۴)

* سال ۳۷۰ قمری - ضرب جرجان

قابوس - عضدالدوله - الطائع^(۵)

* این سکه به علت اینکه قسمتی از آن سائیده شده است، فاقد تاریخ است. لیکن از وجود نام القادر بالله خلیفه بر روی آن می‌توان آن را مربوط به دوره دوم حکومت قابوس دانست، چون قادر خلیفه از ۳۸۱ قمری تا ۴۲۲ خلافت کرد. پس این سکه مربوط به فاصله سالهای ۳۸۱ تا ۴۰۳ قمری است که در آن قابوس به قتل رسید.

1- Miles, *Ibid*, P. 135.

2- *Ibid*.

3- *Ibid*, P. 136.

4- *Ibid*.

5- *Ibid*, P. 137.

پشت سکه	روی سکه
شمس المعالی	لااله الاالله
قابوس بن وشمگیر	محمد رسول الله
	القادر بالله

بیشتر نوشته دور سکه سائیده شده است و آنچه قابل تشخیص است، چنین می باشد: «ارسله بالهدی».

وزن: ۶/۲۰ گرم قطر: ۲۶ میلیمتر^(۱)

سکه های منوچهر

* سال ۴۰۷ قمری - ضرب جرجان

* سال ۳۹۵ قمری - ضرب جرجان

[نام امیر زیاری بر آن نیست، لیکن یقیناً از قابوس است] - القادر^(۲).

روی سکه	پشت سکه	دور نوشته وسط	دور نوشته
لااله الا	الله	بسم الله ضرب هذا	سائیده شده است
الله وحده	محمد رسول الله	الدرهم بمدینه الجرجان	
لا شریک له	الامیر السید	سنه سبع و اربع مائه	
القادر بالله	فلک المعالی		
	ابومنصور [؟]		

۱- ملکزاده بیانی، «سکه های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۰.

2-Miles, *Ibid*, P. 137.

با سورت نیز به نقل از مارکوف در چهارمین ذیل خود بر فهرست کشفیات، ۱۹۰۶، ص ۹۷۹ چند درهم زیاری را ذکر کرده که آخرین تاریخ قابل تشخیص بر آنها مربوط به سال ۳۹۵ و ۳۹۶ قمری است. ر.ک. با سورت، «نکاتی چند در باب وقایع مربوط به آل زیار در گرگان و طبرستان»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۲، ص ۳۸۱-۳۸۰.

وزن: ۳/۷۰ گرم

قطر: ۲۲ میلیمتر^(۱)

* [سال ضرب پاک شده است] - ضرب جرجان.

فلک المعالی - القادر

شکل XXVI, 23^(۲).

۱- ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی، شماره ۴، پاییز ۱۳۵۳ خورشیدی، ص ۳۳، مابلز نیز

سکه‌ای تقریباً مشابه این سکه را معرفی کرده است. ر.ک. Miles, *Ibid*, P. 127 - 128

2- Miles, *Ibid*, P. 137.



1



2



3



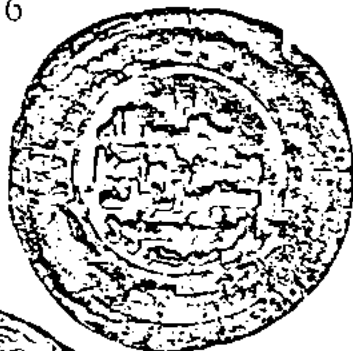
4



5



6



7





8



9



10



11



12



13



14





15



16



17



18



19



20



21



22



23





سکه دینار مردآویج

از مجموعه سکه‌های موزه بانک سپه

عکس از ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی.



سکه درهم منوچهر

از مجموعه سکه‌های موزه بانک سپه

عکس از ملکزاده بیانی، «سکه‌های زیاری»، معارف اسلامی.

مدت حکومت زیاریان

مردآویج	۳۲۳ - ۳۱۹	قمری
وشمگیر	(اول محرم) ۳۵۷ - ۳۲۳	
بیستون	۳۶۶ - ۳۵۷	
قابوس	۴۰۳ - ۳۶۶	
منوچهر	اوایل ۴۲۱ یا اواخر ۴۲۰ - ۴۰۳	
انوشیروان	اوایل ۴۲۳ یا اواخر ۴۲۲ - اوایل ۴۲۱ یا اواخر ۴۲۰	
باکالیجار	۴۲۳ - ۴۲۳	
انوشیروان (بار دوم حکومت)	۴۲۳ - ۴۲۵	
اسکندر (دارا)	۴۴۱ - ۴۳۵	
کیکاووس	(نامعلوم؛ یقیناً تاپس از ۴۷۵ و احتمالاً تا حدود ۴۸۳) - ۴۴۱	

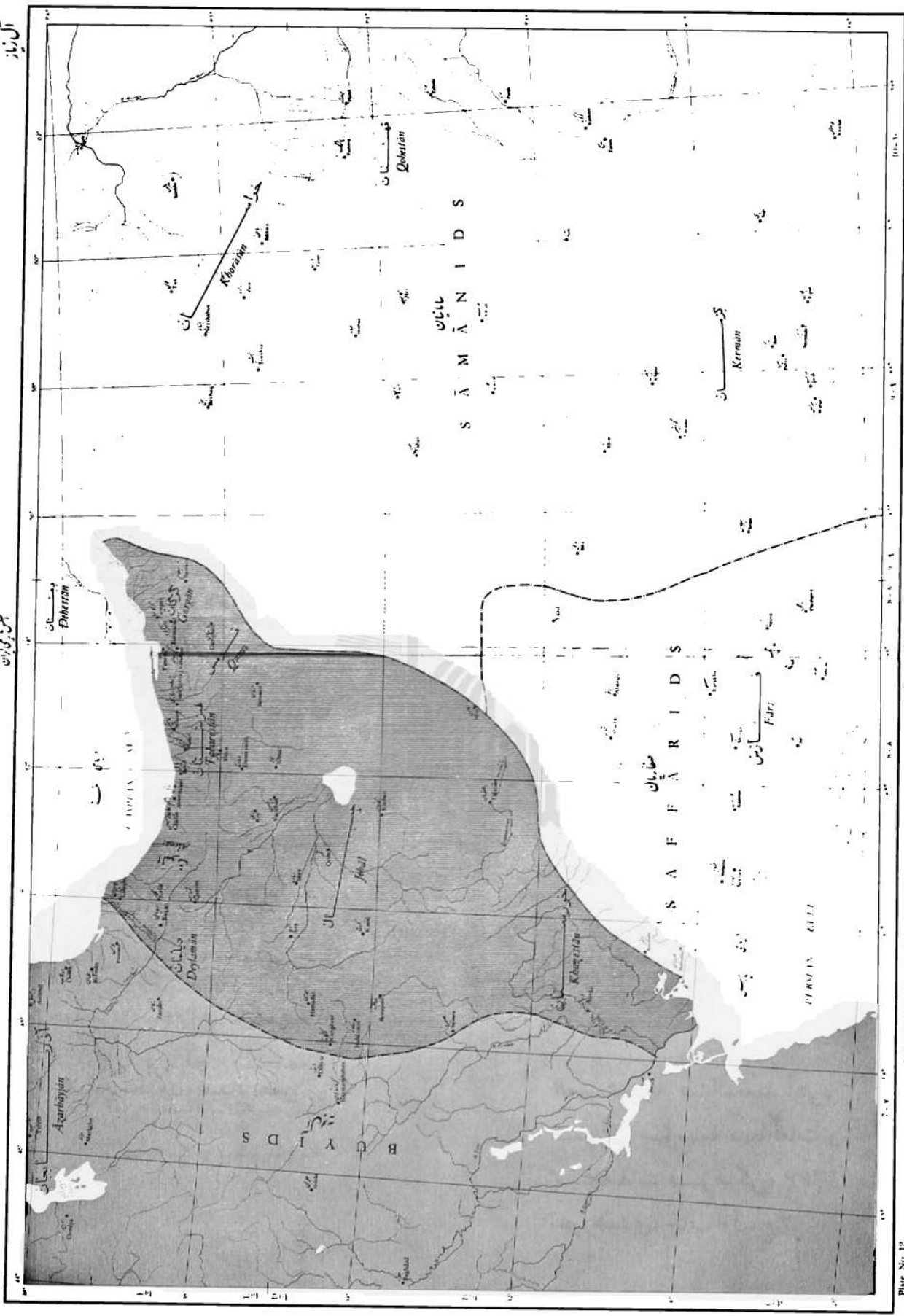
علائم اختصاری نشریات

ANSMN *American Numismatic Society Museum Notes (New york).*

EI *Encyclopaedia of Islam (Leiden).*

JASP *Journal of The Asiatic Society of Pakistan (Dacca).*

NC *Numismatic Chronicle (London).*



کتابنامه

- ۱- آملی، محمد بن حسن (اولیاء الله)
تاریخ رویان، تصحیح: عباس
خلیلی، تهران: اقبال، ۱۳۴۸
خورشیدی، چاپ اول.
- ۲- ابن اثیر، علی (عزالدین)
الکامل، ترجمه: عباس خلیلی،
تصحیح: مهیار خلیلی، تهران:
علمی، بی تا، ج ۱۳- تصحیح:
مصطفی نراقی، ۱۳۵۰
خورشیدی، ج ۱۴- ترجمه:
علی هاشمی حائری، ۱۳۵۱
خورشیدی، ج ۱۵ و ۱۶.
- ۳- ابن اسفندیار، محمد بن حسن
تاریخ طبرستان، تصحیح:
عباس اقبال، تهران: خاور، بی تا.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمن
العبر، ترجمه: عبدالمحمد آیتی،
تهران: مؤسسه مطالعات و
تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶
خورشیدی، چاپ اول، ج ۳.

۵- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا

تاریخ فخری، ترجمه:
محمد وحید گلپایگانی، تهران:
علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷
خورشیدی، چاپ سوم.

۶- ابن العبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرن

تاریخ مختصرالدول، ترجمه:
محمد علی تاج پور و حشمت...
ریاضی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴
خورشیدی، چاپ اول.

۷- اصفهانی، حمزة بن حسن

تاریخ پیامبران و شاهان،
ترجمه: جعفر شعار، تهران:
امیرکبیر، ۱۳۶۷ خورشیدی،
چاپ دوم.

۸- انوری

دیوان انوری، به کوشش:
سعید نفیسی، تهران: پیروز،
۱۳۳۷ خورشیدی، چاپ اول.

۹- بنداری اصفهانی، فتح بن علی بن محمد

تاریخ سلسله سلجوقی (زبدة
النصره و نخبة العصرة)، ترجمه:
محمد حسین جلیلی، تهران: بنیاد
فرهنگ ایران، ۱۳۵۶
خورشیدی، چاپ اول.

- ۱۰- بیرونی، ابوریحان
آثار الباقیه، ترجمه: اکبر
دناسرشت، تهران: امیرکبیر،
۱۳۶۳ خورشیدی، چاپ سوم.

- ۱۱- بیهقی، ابوالفضل
تاریخ بیهقی، تصحیح: علی اکبر
فیاض، تهران: علم، ۱۳۷۱
خورشیدی، چاپ سوم؛ تصحیح:
علی اکبر فیاض و قاسم غنی.

- ۱۲- جرفاذقانی، ناصح بن ظفر
ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام:
جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه
و نشر کتاب، ۱۳۴۵ خورشیدی،
چاپ اول.

- ۱۳- جوزجانی، منهاج سراج
طبقات ناصری، تصحیح:
عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای
کتاب، ۱۳۶۳ خورشیدی، چاپ اول

- ۱۴- جوینی، عظاملک
تاریخ جهانگشای جوینی،
تصحیح: محمد بن عبدالوهاب
قزوینی، تهران: ارغوان، ۱۳۷۰
خورشیدی، چاپ چهارم (از
روی چاپ بریل)، ج ۳.

۱۵- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین

تاریخ حبیب السیر فی اخبار
افراد بشر، به اهتمام: محمد
دبیرسیاقی، تهران: خیام، ۱۳۵۳
خورشیدی، چاپ دوم، ج ۲.

۱۶-

دستور الوزراء، به تصحیح:
سعید نفیسی، تهران: اقبال،
۱۳۱۷ خورشیدی، چاپ اول.

۱۷- سمرقندی، دولت‌شاه

تذکرة الشعراء، تصحیح:
محمد عباسی، تهران: بارانی، بی تا.

۱۸- سنایی غزنوی

دیوان حکیم سنایی، به کوشش:
مظاهر مصفا، تهران:

۱۹- عوفی، محمد

لباب الالباب، تصحیح:
سعید نفیسی، تهران: ابن سینا،
۱۳۳۵ خورشیدی، چاپ اول.

۲۰-

جوامع الحکایات و لوامع
الروایات، تصحیح: مصفا، تهران:
بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
خورشیدی، چاپ اول، جلد اول
از قسم سوم.

- ۲۱- فردوسی، ابوالقاسم
شاهنامه فردوسی، تصحیح:
ژول مل، تهران: کتابهای جیبی،
۱۳۶۳ خورشیدی، چاپ سوم.
- ۲۲- قزوینی، یحیی بن عبداللطیف
لب التواریخ، بی جا: بنیاد و گویا،
۱۳۶۳ خورشیدی، چاپ اول.
- ۲۳- کیکاووس بن اسکندر (عنصر المعالی)
قابوسنامه، تصحیح:
سعید نفیسی، تصحیح مجدد:
حسین آهی، تهران: فروغی،
۱۳۶۸ خورشیدی، چاپ هفتم.
- ۲۴- گردیزی، عبدالحی
تاریخ گردیزی (زین الاخبار)،
تصحیح: عبدالحی حبیبی،
تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳
خورشیدی، چاپ اول.
- ۲۵- (مجهول)
لب التواریخ، نسخه خطی
شماره ۴۲۶۹ کتابخانه آستان
قدس رضوی.
- ۲۶- (مجهول)
مجلد التواریخ والقصص،
تصحیح: ملک الشعراء بهار،
به همت: محمدرضائی، تهران:
دارنده کلاله خاور،
۱۳۱۸ خورشیدی، چاپ اول.

۲۷- مرعشی، سید ظهیرالدین

تاریخ طبرستان و رویان و
مازندران، به اهتمام:
محمدحسین تسییحی، تهران:
شرق، ۱۳۴۵ خورشیدی، چاپ اول.

۲۸- مستوفی، حمدا...

تاریخ گزیده، به اهتمام:
عبدالحسین نوایی، تهران:
امیرکبیر، ۱۳۶۳ خورشیدی،
چاپ اول.

۲۹- مسعودی، علی بن حسین

مروج الذهب، ترجمه: ابوالقاسم
پاینده، تهران: علمی و فرهنگی،
۱۳۶۵ خورشیدی، چاپ سوم، ج ۲.

۳۰- منوچهری دامغانی

دیوان منوچهری، به کوشش:
سید محمد دبیر سیاقی، تهران:
زوار، ۱۳۷۰ خورشیدی، چاپ اول.

۳۱- میرخواند، محمد بن برهانالدین

روضة الصفا، تهران: مرکزی و
خیام و پیروز، ۱۳۳۹ خورشیدی،
چاپ اول، ج ۴.

۳۲- نظام الملک، ابوعلی حسن بن علی

سیاست نامه، تحشیه:
محمد قزوینی، تصحیح مجدد:
مرتضی مدرسی چهاردهی،
تهران: زوار، ۱۳۵۷ خورشیدی،
چاپ اول.

۳۳- نظامی عروضی، احمد بن عمر

چهار مقاله، تحشیه:
محمد قزوینی، تهران: اشراقی،
۱۳۲۷ خورشیدی، چاپ دوم.

تحقیقات

۳۴- اشپولر، برتولد

تاریخ ایران در قرون نخستین
اسلامی، ترجمه: جواد
فلاطوری، تهران: علمی و
فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳
خورشیدی، ج ۱.

۳۵- اعتماد السلطنه، محمد حسن

تاریخ طبرستان (التدوین
فی احوال جبال شروین)،
تحشیه: میترا مهرآبادی، تهران:
دنیای کتاب، ۱۳۷۳ خورشیدی،
چاپ اول.

۳۶- اقبال، عباس

«امرای آخر آل زیار»، یادگار،
سال ۳، شماره ۹، تهران،
اردیبهشت ۱۳۲۶ خورشیدی.

۳۷- «قابوس وشمگیر زیاری»، ۵ اثر
 ارزنده از انتشارات ایرانشهر،
 تهران: اقبال، ۱۳۵۱ خورشیدی،
 چاپ اول.

۳۸- تاریخ مفصل ایران (از صدر
 اسلام تا انقراض قاجاریه)،
 به کوشش: محمد دبیر سیاقی،
 تهران: خیام، بی تا.

۳۹- باسورث، ادموند کلیفورد
 «نکاتی چند در باب وقایع
 تاریخی مربوط به آل زیار در
 گرگان و طبرستان» ترجمه:
 احمد احمدی، مجله دانشکده
 ادبیات و علوم انسانی مشهد،
 سال ۶، شماره ۲، تابستان ۱۳۴۹
 خورشیدی.

۴۰- «تاریخ سیاسی و دودمانی ایران
 ۶۱۴-۳۹۰ هجری»، تاریخ
 ایران کمبریج (از آمدن
 سلجوقیان تا فروپاشی دولت
 ایـلخـانان)، گردآورنده:
 جی. آ. بویل، ترجمه:
 حسن انوشه، تهران: امیرکبیر،
 ۱۳۷۱ خورشیدی، چاپ دوم، ج ۵.

- ۴۱- _____ تاریخ غزنویان، ترجمه:
حسن انوشه، تهران: امیرکبیر،
۱۳۷۲ خورشیدی، چاپ اول،
ج ۱ و ۲.
- ۴۲- بدوی، امین عبدالمجید
بحث در باره قابوسنامه، تهران:
ابن سینا، ۱۳۳۵ خورشیدی،
چاپ اول.
- ۴۳- براون، ادوارد
تاریخ ادبی ایران، ترجمه: علی
پاشا صالح، تهران: امیرکبیر،
۱۳۵۸ خورشیدی، چاپ اول.
- ۴۴- برتلس، آ.ی.
ناصر خسرو و اسماعیلیان،
ترجمه: یحیی آرین پور، تهران:
بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶
خورشیدی، چاپ اول.
- ۴۵- برزگر، اردشیر
تاریخ تبرستان، تهران:
سازمان جوانان زرتشتی بمبئی،
۱۳۳۴ خورشیدی، چاپ اول، ج ۲.
- ۴۶- بیانی، ملکزاده
«سکه‌های زیاری»، معارف
اسلامی، دوره جدید، شماره ۲ و
۳، بهار و تابستان ۱۳۵۳
خورشیدی، تهران.

- ۴۷- پرویز، عباس
تاریخ دیالمه و غزنویان، تهران:
علمی، ۱۳۳۶ خورشیدی، چاپ اول.
- ۴۸-
از طاهریان تا مغول، تهران:
مرکزی، ۱۳۱۶ خورشیدی،
چاپ اول، ج ۱.
- ۴۹- حقیقت، عبدالرفیع
تاریخ نهضت‌های ملی ایران،
تهران: شرکت سهامی چاپ و
انتشارات کتب ایران، ۱۳۴۸
خورشیدی، چاپ اول.
- ۵۰- ذبیحی، مسیح
گرگان نامه، به‌اهتمام:
ایرج افشار، تهران: بابک، ۱۳۶۳
خورشیدی، چاپ اول.
- ۵۱- رایینو، لویی
مازندران و استرآباد، ترجمه:
غلامعلی وحید مازندرانی،
تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب،
۱۳۴۳ خورشیدی، چاپ دوم.
- ۵۲-
«تاریخ مازندران و فرمانروایان
آن سامان»، نشریه دانشکده
ادبیات تبریز، سال ۱۵، شماره ۴،
زمستان ۱۳۴۲ خورشیدی.

- ۵۳- رضازاده شفق، صادق
تاریخ ادبیات ایران، بی جا:
آهنگ، ۱۳۶۹ خورشیدی، چاپ
اول.
- ۵۴- رضازاده لنگرودی، رضا
«جنبش مردآویج گیلی»، گیلان
نامه، رشت: عطایی، ۱۳۶۸
خورشیدی، چاپ اول، ج ۲.
- ۵۵- زامباور، ادوارد ریتر
نسب نامه خلفا و شهریاران،
ترجمه و تحشیه: محمد جواد
مشکور، تهران: خیام، ۱۳۵۶
خورشیدی، چاپ اول.
- ۵۶- سهیلی خوانساری
حصار نای، تهران: اسلامی،
بی تا.
- ۵۷- صفا، ذبیح‌ا...
تاریخ ادبیات در ایران (از آغاز
عهد اسلامی تا دوره سلجوقی)،
تهران: فردوسی، ۱۳۶۳
خورشیدی، چاپ ششم، ج ۱.
- ۵۸- حماسه سرایی در ایران (از
قدیمترین عهد تاریخی تا قرن
چهاردهم هجری)، تهران:
امیرکبیر، ۱۳۶۳ خورشیدی،
چاپ چهارم.

۵۹- _____ تاریخ علوم عقلی در تمدن

اسلامی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۵
خورشیدی، چاپ چهارم، ج ۱.

۶۰- عماری، حسین «آل زیار»، دائرةالمعارف بزرگ

اسلامی، تهران: ۱۳۶۸
خورشیدی، ج ۲.

۶۱- فرای، ریچارد. ن. «اندرزنامه کایوس بن اسکندرین

کاپوس بن وشمگیر»، فرهنگ
ایران زمین، تهران، ج ۲، دفتر ۲ و
۳، بهار و تابستان ۱۳۳۳
خورشیدی.

۶۲- کریمان، حسین ری باستان، تهران: دانشگاه ملی

ایران، ۱۳۵۴ خورشیدی، چاپ
دوم، ج ۲.

۶۳- کسروی، احمد شهریاران گمتام، تهران: امیرکبیر

۱۳۳۵ خورشیدی، چاپ دوم، ج ۳.

۶۴- _____ کاروند کسروی، به کوشش:

یحیی ذکاء، تهران: کتابهای
جیبی، ۱۳۵۶ خورشیدی، چاپ دوم.

- ۶۵- گذار، آندره
«گرگان و گنبد قابوس» تعلیم و تربیت، تهران، سال ۴، شماره ۱، فروردین ۱۳۱۳ خورشیدی.
- ۶۶- آثار ایران، ترجمه: ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ خورشیدی، چاپ دوم، ج ۴.
- ۶۷- لین پول، استنلی
طبقات سلاطین اسلام، ترجمه: عباس اقبال، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ خورشیدی، چاپ دوم.
- ۶۸- متز، آدام
تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه: علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴ خورشیدی، چاپ دوم، ج ۱.
- ۶۹- مدلونگ، ویلفرد
«سلسله‌های کوچک شمال ایران»، تاریخ ایران کمبریج (از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان)، گردآورنده: ریچارد. ن. فرای، ترجمه: حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲ خورشیدی، چاپ دوم، ج ۴.

۷۰- مشکور، محمد جواد

جغرافیای تاریخی ایران
باستان، تهران: دنیای کتاب،
۱۳۷۱ خورشیدی، چاپ اول.

۷۱- مصطفوی، سید محمدتقی

آثار تاریخی طهران، تنظیم:
میرهاشم محدث، تهران: انجمن
آثار ملی، ۱۳۶۱ خورشیدی،
چاپ اول، ج ۱.

۷۲- ملکم، جان

تاریخ ایران، تهران: سعدی و
مجید، بی تا، چاپ دوم.

۷۳- نفیسی، سعید

محیط زندگی و احوال و اشعار
رودکی، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱
خورشیدی، چاپ اول.

منابع و تحقیقات به زبانهای خارجی عربی

۷۴- ابن مسکویه، ابوعلی احمد بن محمد

تجارب الامم، مصر: ۱۳۳۲
قمری، ج ۶ و ۵.

کتاب الامتاع و الموائس،
تصحیح: احمد امین و احمد
الزین، بیروت: منشورات دار
مکتبة الحياة، ج ۲.

۷۵- التوحیدی، ابی حیان

معجم الادباء، بیروت: دار احیاء
التراث العربی، بی تا، ج ۱۶ و ۱۵

۷۶- حموی، یاقوت

تاریخ جرجان، بادلین:
جامعة أكسفورد، ۱۹۵۰ میلادی،
الطبعة الاولى.

۷۷- سهمی، ابی القاسم حمزة بن یوسف

تاریخ الخلفاء، تحقیق:
محمد محیی الدین عبدالحمید،
مصر: مطبعة السعادة، ۱۳۷۱
قمری، الطبعة الاولى.

۷۸- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن

تاریخ طبری (تاریخ الرسل و
الملوک)، قاهره: مطبعة
الاستقامة، ۱۳۵۷ قمری، الجزء
الاول.

۷۹- طبری، محمد بن جریر

اخبار ائمة الزیدیه فی طبرستان و
دیلمان و جیلان، بیروت: ۱۹۸۷
میلادی.

۸۰- مدلونگ، ویلفرد

- ۸۱- همدانی، محمد بن عبدالملک
تکملة تاریخ الطبری،
به کوشش: آلبرت یوسف کنعان،
بیروت: ۱۹۶۱ میلادی.
- ۸۲- یزدادی، عبدالرحمن بن علی
کمال البلاغه، تصحیح:
محمد جواد شریعت، اصفهان:
میثم تمار، ۱۳۶۲ خورشیدی،
چاپ اول.

انگلیسی و آلمانی و فرانسه

- 83- Bosworth, C.E. «Kay Kaus B.
Iskandar», *Encyclopaedia of
Islam*, (Leiden 1978) Vol.
IV.
- 84- Frye. Richard N. «Notes on the Renaissance
of the 10th and 11th
centuries in Eastern Iran», in
Central Asiatic Journal, Vol.
I, Nr 2.

- 85- Huart, Clement «Les Ziyarides», *Extrait des Mémoires l'Academie des Inscriptions et Belles - lettres*, (Paris: 1922), Vol, 17.
- 86- _____ «Ziyarides», *Encyclopedie de L'Islam*, (1934), Vol. IV.
- 87- Justi, Ferdinand *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim: Georg Olms, 1963.
- 88- Kabir, Mafizullah «History of the ziyarids of Tabaristan and Gurgan», in *Journal of the Asiatic society of Pakistan*, Dacca, 1964, second Impression, Vol. V.
- 89- Lane Pool, Stanely *British Museum catalogue of oriental coins*, Vol. 3.
- 90- Levy, Reuben *A mirror for Princes* London: 1951.
- 91- Miles, G. C. «Coinage of the Ziyarid Dynasty of Tabaristan and Gurgan», in *American*

Numismatic society
Museum Notes, New York,
 1972, Vol. XVIII.

92- Rass, E. Denison

«On three Muhammadan
 Dynasties in Northern Persia
 in the Tenth and Eleventh
 centuries» in *Asia Minor*
 (1925), Vol. III.

93- Stern, S.M.

«The coins of Amul», in
Numismatic chronicle,
 London.

فرهنگها

برهان قاطع.

۹۴- تبریزی، محمد بن حسین بن خلف

لغت نامه دهخدا.

۹۵- دهخدا، علی اکبر

فهرست اعلام

فهرست نامهای کسان

آ

آرش، ۱۲

آرین پور، یحیی، ۷۰

آقا محمدخان قاجار، ۵۹

آغش وهادان، ۱۲، ۱۳

آگوش، ۲۵

آلتونناش، ۱۱۶، ۱۸۹

آملی، ۱۹، ۲۰

آهی، حسین، ۱۱

آیتی، عبدالحمد، ۱۵

الف

اباجعفر، ۱۶۳

ابامخلد، ۶۳

ابا نصر خرشید یزدیار (خواشاده)، ۱۱۰

ابراهیم بن سیار، ۴۴

ابراهیم بن سیمجور دواتی، ۷۹، ۸۷

ابراهیم بن کوشیار، ۷۲، ۷۳

ابراهیم بن ینال بن سلجوق، ۲۵۴

ابن اثیر، عزالدین علی، ۵، ۹، ۱۴، ۲۷، ۲۸،

۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰،

۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲،

۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۲،

۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴،

۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۵۳
 ابن دلوله، ۷۵
 ابن رائق، ۶۴
 ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبای، ۵۲
 ابن العبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرون،
 ۱۳۲
 ابن علان قزوینی، ۳۵
 ابن عمید، ۲
 ابن فولاد، ۱۶۱، ۱۶۲
 ابن مسکویه، ۲، ۳، ۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲،
 ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶،
 ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹،
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۳، ۷۶،
 ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۰،
 ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷،
 ۲۶۰
 ابن مشاد، ۳۵
 ابن واصل، ۲۷
 ابن وهبان، ۵۹
 ابواسحق صابی، ۱۴۹
 ابوالاسوار شدادی، ۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۷،
 ۲۴۸
 ابوالاسوار شدادی، ۲۳۵
 ابوالحجاج، ۲۳
 ابوالحسن بن ربیعۃ الجامی، ۱۳۵

۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵،
 ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۶،
 ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹،
 ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۶۰
 ابن اسفندیار، محمد بن حسن، ۴، ۵، ۲۲،
 ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۷۱،
 ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴،
 ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۵،
 ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱،
 ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۸،
 ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۷۰
 ابن اسوار، ۲۷
 ابن العمید، ۹۵
 ابن جعد، ۳۷، ۳۸، ۷۰
 ابن خرکاش، ۱۶۵
 ابن خلدون، عبدالرحمن، ۵، ۱۵، ۱۶، ۲۱،
 ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴،
 ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴،
 ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۴،
 ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴،
 ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰

- ابوالقاسم، ۱۱۷، ۱۲۴
 ابوالقاسم الحسین الثایر فی الله، ۹۸
 ابوالقاسم بن بانجین (ابوالقاسم بن
 ابوالحسن)، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳
 ابوالقاسم بن سیمجور، ۱۱۶
 ابوالقاسم جعدی، ۱۶۵
 ابوالقاسم زیاد بن محمد القمری الجرجانی،
 ۱۳۶
 ابوالقاسم سیمجوری، ۱۲۷
 ابوالمحاسن سعد بن محمد، ۱۵۹
 ابوالمؤید، ۱۱
 ابوالهیجاء، ۶۴
 ابوبشر الفضل بن محمد الجرجانی، ۱۳۹
 ابوبکر، ۱۵۰
 ابوبکر بن یاقوت، ۴۵
 ابوبکر خوارزمی، ۱۳۸، ۱۴۶
 ابوبکر محمد بن ابی العباس طبری، ۱۴۱
 ابوبکر محمد بن المظفر، ۳۹
 ابوبکر محمد بن علی الخسروی السرخسی،
 ۱۳۷
 ابوجعفر، ۸۵
 ابوجعفر بن روزمان، ۹۳
 ابوجعفر خازن، ۸۹
 ابوجعفر مانکدیم، ۲۴
 ابوجعفر محمد بن احمد الناصر، ۷۳
 ابوجعفر محمد بن القاسم کرخی، ۴۶
 ابوالحسن ربیع، ۱۳۶
 ابوالحسن عباد... بن حمدویه، ۱۰۶
 ابوالحسن علی، ۱۰۳
 ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی،
 ۱۳۹
 ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور
 دواتی، ۹۳، ۱۰۲
 ابوالحسن احمد بن الحسین المؤید بالله،
 ۱۷۳
 ابوالعباس بن جائی، ۱۱۹
 ابوالعباس حاجب، ۱۱۸
 ابوالعباس رویانی، ۱۴۵
 ابوالعباس غامی، ۱۲۹، ۱۳۴
 ابوالفرج بن هندو، ۱۷۲
 ابوالفرج رشید بن عباد... الطیب
 الاسترآبادی، ۱۴۵
 ابوالفرج علی بن حسین بن هندو، ۱۴۵
 ابوالفضل، ۴۰
 ابوالفضل احمد بن عباد... المیکالی، ۱۲۱
 ابوالفضل الثائر علوی، ۳۳، ۵۵، ۹۸، ۱۱۸
 ابوالفضل الثائر، ۹۸
 ابوالفضل العباس ابن الشقیق، ۸۱
 ابوالفضل بن العمید، ۴۳، ۵۷
 ابوالفضل حسن میکال، ۱۴۴
 ابوالفضل سوری، ۲۰۴
 ابوالفوارس بن بهاءالدوله، ۲۱۵

- ابو حاتم الرازی، ۵۳، ۵۴
 ابو حرب بختیار بن ابی جعفر محمد بن
 ابراهیم، ۲۶۷
 ابو دلف عجل، ۴۲
 ابو سعید ابو الخیر، ۲۳۱
 ابو سعید بکر بن مالک، ۹۰
 ابو سعید شبیبی، ۱۱۲
 ابو سعید شولکی، ۱۵۷
 ابو سلیک گرگانی، ۲۳۱
 ابو شکور بلخی، ۲۳۱
 ابو طالب، ۷۰
 ابو طالب زید بن علی نوبندجانی، ۴۶، ۴۷
 ابو طالب یحیی الناطق بالحق، ۱۷۳
 ابو عبدالله العمید، ۴۰
 ابو عبدا... المهدي لدين... زیدی، ۹۲، ۹۶،
 ۱۰۳
 ابو عبدا... محمد بن خلف دینوری سرمانی،
 ۳۴
 ابو علی، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۸
 ابو علی، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹
 ابو علی احمد بن محمد بن محتاج، ۳۸
 ابو علی الحسن بن حمویه (حموله)، ۱۱۹
 ابو علی بن الیاس، ۹۳
 ابو علی بن رستم، ۴۴
 ابو علی بن سیمجور، ۱۱۵
 ابو علی حمویه، ۱۲۰، ۱۲۱
 ابو علی خلیفه، ۷۳
 ابو علی سینا، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
 ابو علی عارض، ۶۱
 ابو علی محمد بن الیاس بن الیسع، ۳۸
 ابو لقاسم سیمجوری، ۱۲۳
 ابو للیث طبری، ۱۳۵
 ابو محمد الحسن الناصر، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴
 ابو محمد بن مهران، ۱۵۷
 ابو مغلذ، ۵۱
 ابو مغلذ عبدا... بن یحیی، ۶۰
 ابو مسلم، ۲۱
 ابو منصور، ۱۵۵
 ابو منصور عبدالملک ثعالبی، ۱۲۱، ۱۴۱
 ابو منصور موفق بن علی الهروی، ۲۳۷
 ابو موسی بن بهرام، ۷۳، ۷۴
 ابو نصر بن محمود الحاجب، ۱۲۳
 ابو نصر خورشید یزدیار خازن، ۱۰۶
 ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی، ۱۱۵،
 ۱۴۲
 ابو نعیم عبدالملک بن احمد بن نعیم بن
 عبدالملک بن محمد بن عدی، ۱۴۵
 ابی اسحق الطبری، ۴۴
 ابی الفضل بن العمید، ۱۴۹
 ابی الکرادیس، ۱۵
 ابی الکرادیس، ۳۴

اسفہسالار بن کورانگیر، ۱۲۰	ابی داود اسپاهی بن آخریار، ۷۳، ۷۴، ۷۸
اسکندر ← دارا	احمد بن سلار، ۷۴
اسمعیل الجیلی، ۴۸	احمد بن عبدالصمد، ۱۸۲، ۱۹۴
اسمعیل الجیلی، ۷۱	احمد بن عبدالصمد، ۱۸۴
اسمعیل بن مردوچین، ۸۴	احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی، ۳۳
اشاکید، ۱۳	احمد سعدی، ۱۳۴
اشاورزان، ۱۳	احمد طویل، ۲۱
اشپولر، برتولد، ۲۲، ۵۵، ۷۶، ۱۶۴، ۱۷۶	احمد ینالتکین، ۲۱۴
اشترن، ۱۰، ۵۴، ۲۷۴	احمد ینالتکین، ۲۲۴، ۲۲۵
اشکش، ۱۲	اختکین، ۸۸
اصفہانی، حمزه، ۳۰، ۵۲، ۶۲	اردشیر، ۱۴۱
اصفهد شهریار، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	ارسلان بالو، ۱۲۷
اطروش، ۲۲	ارسلان جاذب، ۲۰۲، ۲۱۳
اعتمادالسلطنه، محمد حسن ۸، ۱۴، ۲۳	ارسلان هندو بیجه، ۱۲۳
۱۰۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۸	ارغش، ۱۱، ۱۲، ۱۳
۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶	ارغش فرهادان، ۱۲
اعص بن بهراوند، ۱۲	ارغش فرهادوند، ۱۲
اعض بن بهمدان، ۱۲	ارغش و هادان، ۱۲، ۱۳
افراسیاب، ۱۲، ۱۳، ۲۷۰	اسباز، ۲۲
افریدون، ۱۴	اسباهی، ۸۲
افشار، ایرج، ۹، ۲۶۳	اسبهسالار بن گورنگیج، ۱۲۱
اقبال، عباس ۴، ۸، ۹، ۱۶، ۲۲، ۷۷، ۱۰۲	اسفار، ۲، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸
۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۰، ۵۳، ۵۴، ۲۱۰
۱۷۶، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۵۳	اسفار بن کردویه، ۱۱۹
۲۵۴	اسفاهی، ۸۵
	اسفندیار، ۲۵۳

یاکاليجار، ۳، ۴، ۱۶، ۱۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵،
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴،
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۴، ۲۵۳، ۲۵۶
 بامنظر حاجب، ۲۳۰
 بانجین، ۷۲
 باونديه، ۱۷۷
 باونديه، ۲۵۷
 باونديه کيوسيه، ۲۵۷
 بايرون، ۲۶۵
 بجکم، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۸۱
 بجلی، ۱۱۳، ۱۳۷
 بدر بن حسويه، ۱۱۶
 بدوی، امين عبدالمجيد، ۸، ۱۶، ۲۳۰،
 ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۸
 براون، ادوارد، ۱۲، ۱۸، ۱۳۷
 برتلس، آ.ی. ۷۰، ۹۶
 برزگر، اردشیر، ۸، ۲۲، ۲۴، ۵۲، ۶۲،
 ۷۰، ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۹، ۲۰۷،
 ۲۵۳، ۲۵۴
 بغرا، ۶۴
 بکتکین، ۱۲۲
 بکران، ۴۸
 بگتغدی، ۱۹۷

الاطروش، ۲۱
 الثاير، ۹۶
 العلقمی، ۲۳
 امين، احمد، ۵۴
 انوری، ۲۶۴
 انوشه، حسن، ۱۲، ۵۲، ۱۵۸
 انوشيروان (شرف المعالي)، ۳، ۵، ۹، ۱۶،
 ۱۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۲،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۳
 انوشيروان بن قباد، ۵۱
 ايلک خان، ۱۱۶، ۱۲۶

ب

بابک، ۶۵، ۶۶، ۶۷
 باتی (بانی) بن سعيد، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲
 باسورث، ادموند کليفورد، ۶، ۱۰، ۱۶، ۵۳،
 ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۷،
 ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۲۸۸

۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۷۳،

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،

۲۸۳

بیستون بن تیجاسف، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴،

۱۲۵

بیلی، ۲۲۱

بیهقی، ابوالفضل، ۳، ۴، ۵۶، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰،

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳،

۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۵۷

پ

پاینده، ابوالقاسم، ۱۵

پرویز، عباس، ۸، ۶۳، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۷۶،

۲۱۵

پزلاوسکی، ۲۶۳

پسر هندو، ۱۲۳

پیامبر(ص)، ۲۶۲

پلسوار پسر مالک کنگری، ۷۵، ۷۶

بلعمی، ۴۰

بندار بن شیرزاد، ۱۵، ۱۷

بنداری، فتح بن علی، ۲۵۴

بنمان بن الحسن، ۸۳، ۸۴

بوالحسن دلشاد دبیر، ۱۹۰

بوالحسن عبدالجلیل، ۲۰۳

بوالحسن عراقی، (دبیر)، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲،

۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲

بوالحسن قطّان، ۱۸۰

بوالحسن مامطیری، ۸۳

بوالفضل شاگرد، ۳۲

بوالمحاسن، ۱۷۹

بوسه، ۵۳

بوسهل اسمعیل، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴،

۲۰۵

بومحمد بسطامی، ۱۷۹

بومسلم، ۶۶

بونصر مشکان، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۱

بویل، ۵۲

بهار، ملک الشعراء، ۱۲، ۲۳۴

بیانی، ملکزاده، ۱۰، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۶۲،

۱۰۳، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۵،

۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۰،

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۸۹

بیرونی، ابوریحان، ۱۸، ۱۴۱، ۱۴۲

بیستون، (ظهیرالدوله)، ۹، ۱۷، ۹۷، ۹۸،

ت

۲۶۴

جستان، (حسان)، ۱۶، ۱۷، ۲۱۰، ۲۱۱

جستان بن اشکلی، ۱۲۰، ۱۲۱

جستان بن داعی، ۱۲۳

جعفر بن محمد علوی، ۹۸

جلیلی، محمد حسین، ۲۵۴

جوزجانی، منهاج سراج، ۶۰، ۲۱۲

جوینی، عطا ملک، ۶۰

جهانشاه، ۱۶، ۲۴۶

جیش بن اومیدوار، ۳۸

ناش، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۹۹

تسبیحی، محمد حسین، ۱۲

الروحیدی، ابو حیان، ۵۴

نوزون، ۶۰، ۶۳، ۶۴

تیدای، ۱۴، ۱۵، ۱۷

ث

ح

ثایر علوی، ۳۴، ۸۵

حافظ ابرو، ۱۲

حبیبی، عبدالحی، ۳۹، ۶۰

حسام الدوله ابی العباس ناش، ۱۱۱

حسان، ۲۱۰

حسن بن فیروزان، ۱۷، ۲۵، ۸۱، ۸۲، ۸۳

۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۸

۱۰۷، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۷۰

حسن بن قاسم داعی صغیر، ۱۴، ۲۰

حسن صباح، ۲۵۵

حسن محدث، ۱۶۵

حسن مصعبی، ۱۷۳

ج

جرفاذقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر، ۳

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱

۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵

حسین الثائر، ۱۰۳

حسین بن محمد قمی، ۴۰

حقیقت، عبدالرفیع، ۵۲، ۶۶، ۹۶

حموی، یاقوت، ۱۶، ۵۱، ۱۰۱، ۱۰۵

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۷

حیدر، ۱۲۰

حیدر بن سالار، ۱۲۱

حیران عواده، ۱۰۸

خ

خججیخ، ۶۳

خفیف غلام ابی الهیجاء عبدا... بن حمدان،

۳۴

خلف، ۵۳

خلیلی، عباس، ۱۴

خواجه علی میکائیل، ۱۵۹

خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین، ۹۴

۱۱۳، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۵

۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۳۷

۲۵۵

د

دارا، (اسکندر)، ۴، ۷، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۴

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۰۷

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰

داعی، ۲۲، ۲۳، ۲۴

داعی صغیر، ۲۱، ۱۲۰

داعی کبیر، ۱۹

دانا سرشت، اکبر، ۱۴۲

دانیال نبی، ۲۶۵

دباج بن بانی گیلی، ۱۷، ۱۰۴، ۱۰۵

دبیر سیاقی، محمد، ۷۷، ۹۴، ۱۶۸، ۱۶۹

۱۷۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۶۷

دهخدا، علی اکبر، ۲۱۹

دبسم، ۷۴، ۷۵، ۷۶

دیلمی محتشم، ۱۷۹

دیواره وز، ۱۳۷

ذ

ذبیحی، مسیح، ۲۶۳، ۲۶۴

ذکاوتی قراگزلو، علیرضا، ۵۱

ذکاء، یحیی، ۱۴۹

ذکری کاشانی، تقی الدین، ۱۷۱، ۱۷۲

ر

۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴

رمضانی، ۱۲

ریاضی، حشمت الله، ۱۳۲

ریحان، ۲۳۰

ریو، ۱۴۹، ۲۳۵

ز

رابینو، لویسی، ۶، ۶۹، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۷۶

۲۱۶، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۴

راس، دنسین، ۶، ۱۷۶، ۲۱۶

راضی، (خلیفه)، ۵۰، ۶۴، ۹۷

رافعی نیشابوری، ۱۷۰

رتی، بنیامین تودلا، ۲۶۵

رستم، ۱۸

رستم، ۱۰۵

رستم بن شروین، ۱۰۴

رستم بن مرزبان، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۵

رشاموج، ۱۱۹

رضازاده شفق، صادق، ۱۴۲، ۱۷۰

رضازاده لنگرودی، رضا، ۹، ۲۷، ۳۸، ۵۴

۶۶

رکن الدوله، ۱۷، ۴۲، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۹

۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲

۱۰۶، ۱۵۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

س

ساسان، ۱۴۱

ساقی، ۱۰۸

سالار، ۱۶، ۸۲، ۸۳، ۹۷، ۱۰۳

سالار (سلار)، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۹۸، ۱۱۸

سبکتکین، ۱۱۵، ۲۱۲

ش

- سرخاب، ۱۷۶
 سرخاب بن بلوس، ۱۷، ۳۲، ۳۹
 سرخاب بن شهریار، ۱۶۱
 سروقد مقدم، ابوالحسن، ۲۶۹
 سعیدوقاص، ۲۷۷
 سعید صراف، ۱۸۷
 سقطی، ۳۵
 سلامی، ۴
 سلیمان، ۲۴۰
 سلیمان بن داود (ع)، ۵۵، ۵۹
 سلیمان بن سرکله، ۴۲
 سمرقندی، دولتشاه، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۹
 سنائی، ۱۴۱
 سنجر، (سلطان)، ۲۶۵
 سوری، ۱۸۰، ۲۰۵
 سهمی، ابی القاسم، ۱۴۵، ۱۵۹
 سهیلی خوانساری، ۱۷۲
 سیاوخش، ۱۲
 سیاه گیل بن هروسندان، ۹۸
 سیده، ۱۱۷، ۱۴۴
 السیوطی، جلال الدین عبدالرحمن، ۱۳، ۵۲، ۶۲
 شایشتی حاجب، ۴۸، ۷۱، ۸۰
 شار، ۲۱۳
 شرف المعالی ← انوشیروان
 شروانشاه فربرز سلار، ۲۲۸
 شروین باوندی، ۱۰۲
 شروین بن رستم، ۱۵، ۱۷، ۱۸
 شروین بن شهریار، ۱۰۴
 شریف بوالبرکات، ۱۷۹
 شریعت، محمد جواد، ۱۴۷
 شعار، جعفر، ۳۰، ۱۰۹
 شمس المعالی، ← قابوس
 شوماهان، ۱۲
 شهرآگیم، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲
 شهر و بن سرخاب، ۱۹۸
 شهری، ۱۷۶
 شهریار بن داره، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵۷، ۲۵۸
 شهریار بن شروین، ۸۴، ۹۷
 شهریار بن قارن، ۲۵۸
 شهفیزین لیشام، ۲۴
 شیده، ۱۳
 شیرج بن لیلی، ۴۸، ۷۱، ۷۸، ۸۱، ۱۷۹
 شیرداین شیر ذیل الاسفهبذی الطبری، ۲۳۷
 شیرزاد، ۱۴، ۳۱، ۴۴

۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶

طاهر، ۱۸۰

طاهرین محمدالظاهر ابو الطیب بکریابی،

۱۴۵

طبری، محمد بن جریر، ۱۲

طغرل، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴

ص

ظ

ظہیرالدوله، ← بیستون

ع

عباسی، محمد، ۲۱۹، ۲۲۲

عبدا... بن اسمعیل بن میکال، ۱۴۹

عبدا... بن میمون القداح، ۵۳

عبدا... بن وہبان القصبانی البصری، ۷۱

عبدالجبار، ۱۸۰

عبد الحمید، ۱۳

عبدالرشید، ۲۲۴

عبد الغفار، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷

عبد الملک، ۹۰، ۹۲

شیر زیل بن سلار، ۳۲

شیر مرد، ۸۳

شیرویه، ۲۲

صابی، ۷

صاحب بن عباد، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۱۲

نصر (برادر سلطان محمود)، ۱۲۸

صفا، ذبیح الله، ۱۸، ۵۴، ۶۵، ۹۲، ۱۳۷،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۳

صفی الدین عزیزالدین، ۱۵۳

ض

ضیاء الدین عبد المومن، ۱۵۳

ط

طائع، (خلیفه)، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۵۱،

عبدالملک بن ماکان، ۱۱۹

عبدالملک بن نوح، ۲۱۲

عبدوس، ۱۸۳

عبید... مهدی، ۵۴

عتبی، ۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۹،

۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۶۴

عثمان، ۱۵۰

عزالدوله بختیار، ۹۳، ۱۰۷

عسجدی، ۲۳۱

عضدالدوله، ۱۷، ۴۵، ۵۳، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳،

۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۸۵،

۲۸۶

عقیل بن ابی طالب، ۲۴

علاء الدوله بن کاکویه، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۸،

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۶

علی (ع)، ۱۵۰

علی بن خلف، ۴۶

علی بن عمران، ۱۶۲، ۱۶۳

علی بن عیسیٰ طلحی، ۱۵، ۳۴

علی بن کامه، ۸۵، ۱۱۲

علی بن وهبان، ۵۱

عمادالدوله، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶،

۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۷۸، ۷۹

عماری، حسین، ۸، ۹، ۲۰، ۲۴، ۵۶، ۸۲

۱۰۲، ۱۰۷، ۱۶۹، ۲۴۵

عمر، ۱۵۰

عمید، ۴۲، ۴۳، ۵۸

عمیدالدین شمس الدوله ابی علی هزار سپ،

۲۷۰

عنصرالمعالی، ← کیکاووس

عنصری، ۱۷۱

عوفی، محمد، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹،

۱۴۶، ۱۷۲، ۲۳۹

عیص بن نهروان، ۱۲

غ

غنی، قاسم، ۱۷۵، ۲۰۴

ف

فایق، ۱۱۱، ۱۵۰

فخرالدوله، ۸۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷،

۱۵۳، ۲۸۵

فرای، ریچارد، ۷، ۱۲، ۲۳۷، ۲۵۵

فرخی، ۲۳۱

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۱، ۱۳، ۶۶

فرهاد (پسر مرداویج)، ۱۶، ۲۰۶

فصیحی جرجانی، ۲۱۹، ۲۳۹

فلاطوری، جواد، ۲۲

فلک المعالی، ← منوچهر

فیاض، علی اکبر، ۵۷، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۰۴

فیروزان، ۱۵، ۱۷، ۱۵۲، ۱۵۳

فیروزان بن حسن بن فیروزان، ۱۱۷، ۱۱۸

۱۱۹

ق

قابوس، شمس المعالی، ۲، ۳، ۴، ۶، ۸، ۹

۱۱، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۶۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱

۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۷

۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶

۲۸۸

قادر، (خلیفه)، ۱۵۶، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸

۲۸۹، ۱۵۱

قاهر، (خلیفه)، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۲۵۱

القائم بامرالله (خلیفه)، ۲۲۶

قباد ساسانی، ۱۸

قرانکین، ۲۲

قزوینی، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۸۰، ۱۴۲، ۱۴۵

۱۴۹، ۲۶۴

قطران، ۲۱۹

ک

کابوس، ۱۰۵

کاپوس، ۷

کابوس، ۱۰۵

کافور معمری، ۱۸۰

کاکي، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۱

کاليجار کوهي، ۱۶۸

کاووس، ۱۰۵

کاوی، ۲۳۱

کابوس، ۱۰۵

کابوس، ۲۳۸

کبير، مفيض الله، ۸، ۶۹، ۱۷۶، ۲۳۵، ۲۵۲

۲۵۵

کریمان، حسین، ۲۵۹

کسروی، احمد، ۷، ۷۶، ۱۴۹

کورنکین، ۶۰

کونیس، شارل، ۲۳۶

کوی ارشن، ۱۲

کی آرش، ۱۲

کیا ابوالفضل، ۱۷۳

کیابن فیروزان، ۱۱۹

کی ارش، ۱۲

کیخسرو، ۱۱، ۱۲، ۱۳

کیکاووس، (عنصرالمعالی)، ۴، ۶، ۷، ۱۱

۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۶۹

۷۰، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۲۸، ۱۳۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۸

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۱

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹

۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷

کیوس، ۱۰۵

گ

گدار، آندره، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۶۵

۲۶۹

گردیزی، عبدالحی، ۴، ۳۹، ۸۱، ۸۲، ۹۰

۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۷۶

۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۲

گرگانی، ۲۳۱

گستهم، ۱۳

گشناسپ، ۲۵۰

گورگیر (گردگیر) بن سرزم، ۸۳

گیلان، ۲۴۵

گیلان‌شاه، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۱۷۴، ۲۲۲، ۲۲۳

۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱

۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸

ل

لبیی، ۲۳۱

لسترنج، ۲۶۹

لشگرستان، ۷۶

لشگری، ۷۱، ۷۵، ۷۶

لشگری بن مردی، ۴۲، ۷۴

لنگ دبیر، ۷۳

لنگر، ۹۸، ۱۰۳

لوی، روبن، ۷، ۶۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۴۴، ۲۵۵

۲۶۵

لین پول، استنلی، ۹، ۱۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶

م

مارکوف، ۲۸۸

مازیار، ۶۵، ۶۶، ۶۷

مازیار بن جستان، ۸۴

ماکان، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۱

۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۸

۵۰، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰

۸۱

مالک بن شکر تکین، ۸۶

مایلز، جرج، ۹، ۱۰، ۹۶، ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۵۶

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹

مأمون، (خلیفه)، ۱۳۶

منز، آدام، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵

متقی، (خلیفه)، ۹۷

مجدالدوله، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳

۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴

مجدود، ۲۲۵

محدث، ۱۶۶

محدث، میرهاشم، ۲۶۰

محمد (ص)، ۲۴۳، ۲۸۵

محمد، ۲۱۴

محمد - (برادر مسعود)، ۱۶۷

محمد بن احمد الناصر، ۷۴

محمد بن دشمن زیار، ۲۰۶

محمد بن المظفر بن محتاج، ۴۰

محمد بن عبدالرزاق، ۸۸، ۹۲

محمد بن عیسا... بلعمی، ۳۹

محمد بن مسافر، ۷۵

محمد بن مظفر بن محتاج چغانی، ۷۲

محمد بن وهبان فضیلی، ۳۶

محمد بن وهری، ۸۴

محمد بن یاقوت، ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۵

محمد بن ینال ترجمان، ۶۳

محمود، (سلطان) ۹، ۱۷، ۱۱۶، ۱۲۳

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰

۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۷

۱۷۸، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۴۳

محمی الدین، ۱۵۳

مدلونگ، ویلفرد، ۷، ۲۴، ۵۴، ۱۴۴

مرداویج، ۲، ۳، ۶، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵

۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶

۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵

۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴

۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴

مسعود، (سلطان)، ۳، ۹، ۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۳،
 ۲۵۶

مسعود سعد سلمان، ۱۷۱، ۱۷۲

مسعودی، علی بن حسین، ۲، ۱۵، ۱۶، ۲۲،
 ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶،
 ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۲۵۰، ۲۵۱

مشکور، محمد جواد، ۱۴، ۴۲

مصطفوی، سید محمد تقی، ۲۶۰

مصفا، مظاهر، ۱۳۶، ۱۴۱

مطرف بن محمد گرگانی، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۳۹،
 ۴۰

مطیع لله، (خلیفه)، ۹۰، ۹۷، ۱۰۳، ۲۷۵،

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲

مظفر بن یاقوت، ۴۴، ۴۵

مظفرالدین شاه قاجار، ۲۱۹ معتمد (خلیفه)،

۴۲

معزالدوله، ۴۱، ۴۲، ۹۰

مقتدر، (خلیفه)، ۲۱، ۲۵، ۳۵، ۳۷، ۴۴

مقتدی بامرالله، (خلیفه)، ۲۲۹

مقنع، ۶۶

ملکم، جان، ۲۳، ۱۶۹

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳،
 ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۹۵،
 ۹۶، ۹۷، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۰۶،
 ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۳،
 ۲۷۴

مردآویج بن یسو، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۵۳

مردآویج، ۲۲

مردانشاه، ۱۴

مردآویز، ۲۲، ۱۸۶

مرزبان بن رستم، ۱۷، ۱۳۷، ۲۲۰

مرعشی، سید ظهیرالدین، ۵، ۸، ۱۲، ۱۳،

۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۶۲، ۷۰،

۷۱، ۷۴، ۷۸، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵

۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۲۵،

۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶،

۲۶۹، ۲۷۰

مزدآویج، ۲۳

مزدک، ۵۴

مستکفی، (خلیفه)، ۹۷

مستوفی، حمدالله، ۹، ۱۱، ۱۵، ۴۰، ۶۲،

۶۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴،

۱۲۸، ۱۴۹، ۲۶۰

مول، زول، ۱۳
 المؤید بالله، (سید)، ۱۵۰
 مؤیدالدوله، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۴

ن

نادرشاه، ۲۶۳
 ناصرالدوله، ۷۶
 ناصرالدوله حمدانی، ۷۶
 ناصر علوی، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴
 ناصرکبیر، ۱۳۷
 نشأت، صادق، ۲۳۶
 نصر، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۴۰، ۴۱، ۱۲۰، ۱۲۲،
 ۱۲۳
 نصر (برادر محمود)، ۲۱۲
 نصرین احمد، ۲۵، ۳۸، ۳۹، ۷۱، ۷۸،
 ۸۰، ۸۲
 نصرین حسن بن فیروزان، ۱۱۹، ۱۲۱
 نظامالملک، ابوعلی حسن بن علی، ۵۴
 نظامی عروضی، احمد بن عمر، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹
 نعمت، ۱۵۳

منتصر سامانی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
 منصور بن قراتکین، ۸۶، ۸۸، ۸۹
 منصور بن نوح، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲
 منوچهر، (فلک المعالی)، ۶، ۹، ۱۰، ۱۲،
 ۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۹،
 ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۸۹
 منوچهر پیشدادی، ۲۷۰
 منوچهری دامغانی، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۶۷
 مودود، (غزنوی)، ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۸
 موسی حاجب، ۱۱۹
 مهرآبادی، میترا، ۱۴، ۱۳۱
 المهلبی، ۲
 میجام، ۸۳
 میرخواند، محمد بن برهان الدین، ۱۱۶،
 ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۱۵
 مینورسکی، ولادیمیر، ۷
 موسوی خراسانی، شمس الدین، ۲۶۵

نقیم، ۱۲۹

نفیسی، سعید، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
۱۶، ۲۳، ۶۹، ۷۰، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۲۱،
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۰،
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۴۸،
۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۴

نوایی، عبدالحسین، ۱۱

نوبندجانی، ۴۷

نوح، ۲۱۱

نوح بن منصور، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۱۱،

نوح بن نصر، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹،
۹۰

نوذر، ۱۳

نوشتکین ولوالجی، ۱۹۰

نوشیروان، ۱۶۸

و

واکوشی، ۲۵

وحید گلبایگانی، ۵۲

وحید مازندرانی، غلامعلی، ۱۲

وردانشاه، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۳

وشمگیر، ۲، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷،

۱۸، ۲۳، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۳،
۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،
۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۰،
۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳

ولکین بن وندرین، ۱۶۲، ۱۶۳

وهسودان، ۵۴

ویهان کوهی، ۱۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶

ه

هاجسن، ۲۵۵

هاروسندان، (هزار سندان)، ۱۴، ۱۵، ۱۷،

۲۱، ۲۴

هارون بن غریب، ۲۵، ۳۷

هرجام جیلی، ۷۱

همدانی، عبدالملک، ۴، ۲۳، ۳۳، ۳۶، ۳۷،

۴۰، ۵۲، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۸۱، ۸۷، ۹۰،

۹۴، ۹۵، ۲۶۰

هوار، کلیمان، ۵، ۶، ۸، ۱۴، ۱۶، ۶۰، ۱۰۴،

۱۲۳، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۵،

۲۴۲، ۲۵۲

هوشنگ پیشداد، ۵۵

ی

یاروق بن بغرا، ۶۳

یاقوت، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۲۱۰

الیزدادی، عبدالرحمن بن علی، ۱۴۷، ۱۴۸،

۱۴۹

یزدگرد سوم، ۲۶۲

یعقوب لیث، ۴۸، ۶۵، ۶۶

ینابردکردارن، ۲۶۵

ینالتکین، ۱۷۸

یوحنا طیب، ۹۲

یوستی، فردیناند، ۷، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۶۹،

۹۷، ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۷۶، ۲۰۲

یوسف کنعان، آلبرت، ۳۳

فهرست جایها

آ

آبسکون، ۲۳۰

آذربایجان، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷

آزادوار، ۱۱۱

آسیای میانه، ۲۵۷

آمریکا، ۲۷۳

آمل، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۳، ۸۴

۸۵، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲

۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴

۲۸۶، ۲۸۷

آناطولی، ۲۲۸

آنی، ۲۲۷، ۲۲۸

الف

ایرفو، ۲۷۰

ایهر، ۲۱، ۲۵، ۸۱

ازان، ۲۴۸

اُزبِق (نهر)، ۴۹

ارجان، ۴۵، ۴۶

اردبیل، ۷۴، ۷۵

ارمنستان، ۷۶، ۲۲۸

استخر، ۴۷

استرآباد، ۸۱، ۸۴، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱

۱۴۴، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶

استوا، ۱۱۰

استوناوند(قلعه)، ۱۲۴

اسحاق آباد، ۸۰

اسفراین، ۷۳، ۹۰، ۱۱۷، ۱۸۵

اطریش، ۳۲

اصطخر، ۷۷

اصفهان، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۴۶

۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹

۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۹۳، ۹۷

۱۰۶، ۱۶۲، ۱۷۸، ۲۶۹

الموت(قلعه)، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۷۷، ۲۵۵

امین آباد، ۲۵۹، ۲۶۰

انگلیس، ۲۷۳

اهواز، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۷۱

ایذه، ۳۶

ایوان کسری، ۷۱

ب

باکو، ۱۰

بخارا، ۲۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۸

۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۴

بُست، ۸۸

بسطام، ۱۳۰

بسطام، ۷۲، ۸۶

بروجرد، ۲۰۶

بصره، ۷۷

بصره، ۴۶، ۶۴

بغداد، ۳۵، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳

۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۱۰۳

۱۱۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۹۶، ۲۵۶

بلخ، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷۹

بیار و جومند، ۱۲۴

بیزانس، ۲۲۷، ۲۲۸

بیضا، ۴۷

بین النهرین، ۵۵

پ

پارس، ۲۶

ت

تاریخانه دامغان(مسجد)، ۲۶۷

تستر، ۳۶

تقی آباد، ۲۶۰

تمنجاه، ۸۵

ح

تهران، ۶۹، ۲۲۱، ۲۳۷

توران، ۱۲

حلوان، ۳۵، ۸۱

حجون، ۱۵۵

ج

جبال، ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۷

۱۶۲

جبل، ۳۵، ۹۱، ۱۰۶

جناشک (قلعه)، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۲

جندیشاپور، ۷۱

جنگل خاندوز فندرسک، ۲۶۲

جوزقان، ۱۶۲

جهینه (قلعه)، ۸۴

جیل آباد، ۲۵۹

چ

چالوس، ۷۴، ۸۵، ۱۲۵

خ

خراسان، ۴، ۲۱، ۲۶، ۳۸، ۸۰، ۸۲، ۸۴

۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۸

۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۲

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳

۲۵۷

خرمه زر، ۸۵

خزر، ۲۵۱

خوار، ۱۷۸

خوارزم، ۲۵۷

خوارزم، ۱۹۴

خوارزم، ۱۱۲، ۱۴۵

خوارزم، ۱۳

خوزستان

خوزستان، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۵۹، ۷۰، ۲۶۵

خونج (کاغذکنان فعلی)، ۷۵

د

رتخج، ۸۸

رستم‌دار، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵

رود گرگان، ۲۶۲

روسبه، ۲۷۳

روم، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰

رویان، ۲۰، ۸۴، ۱۲۵، ۱۹۰

ری، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹

۳۸، ۴۲، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۲

۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵

۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱

۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۴

۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۹

۲۷۳، ۲۷۵

ز

زاینده رود، ۵۷، ۲۶۹

زبیدی، ۳۶

زرقان، ۴۸

زرنجان، ۲۱، ۲۵، ۲۶

زنگان (زرنجان)، ۸۱

زوزان، ۷۵، ۸۸

دامغان، ۲۱، ۳۸، ۷۲، ۸۰، ۸۲، ۹۳، ۹۴

۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۱

دجله، ۲۳۰

دروازه کوهکین، ۲۵۹

دماوند، ۸۰، ۱۲۲، ۱۷۸

دندانقان، ۲۲۴

دنیور، ۸۱

دولار، ۸۴

دوبین، ۲۲۷

دهستان، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵

۱۸۹، ۱۹۷

دیلیم، ۱۳، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۵۴، ۷۴

۸۰، ۸۵، ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۲۷۳

دیناوند، ۴۲

دینکان، ۴۸

دینور، ۸۱، ۱۰۶

دینور، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۶۴، ۶۶

ر

رامهرمز، ۴۵، ۴۸

س

شهریارکوه، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

شیراز، ۴۶، ۴۷، ۴۸

ص

صفا، ۱۵۵

ط

طارم، ۲۷، ۲۸، ۹۲، ۲۶۹

طالقان، ۲۸، ۲۹، ۳۰

طبرستان، ۳، ۸، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸،

۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۳، ۵۴،

۵۶، ۷۱، ۷۲، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،

۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۳،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۷،

۱۶۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷،

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶،

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹

طبرک، ۸۹، ۲۶۹

طبس، ۲۸

ساری، ۲۸، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۲۲،

۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵،

۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،

۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷

ساوه، ۱۹۹

ستارآباد، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

سرخس، ۷۳

سرستی (قلعه)، ۱۸۲

سمنان، ۸۲، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۳

سند، ۴

ش

شادیاخ، ۱۸۳

شاهرود، ۱۳۱

شجرتین، ۳۵

شروان، ۲۲۸

شَمَرآباد (قلعه)، ۱۲۹، ۱۳۰

شوش، ۷۱

شوشتر، ۷۱

شهرشاپور، ۴۷

ف

طخارستان، ۲۲۳

طور، ۳۵

طوس، ۸۸

ع

عبرکوه، ۲۳۰

عراق، ۵۳، ۹۲، ۱۲۳، ۱۸۲

عسگر مکرم، ۴۹

علی آباد، ۲۳، ۲۴

غ

غرجستان

غرجستان، ۱۶۱، ۲۱۳

غزنین، ۱۱۶، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸

۱۹۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸

ک

کازرون، ۴۷

کاشان، ۵۳

کاشی دار، ۱۳۱

کجور، ۱۹۰

فارس، ۴۵، ۴۶، ۶۳، ۷۷، ۱۰۶، ۲۱۵

فراوه، ۱۹۷

فردجان، ۱۷۸

فریم، ۱۶۱، ۱۲۲

قاهره، ۲۳۶

قیخ، ۲۵۱

فرماسین، ۳۶

قزوین، ۲۱، ۲۵، ۳۰، ۸۱، ۱۶۱، ۱۹۹

قسطنطنیه، ۲۴۹

قفقاز، ۱۰، ۳۳۵

قم، ۲۱، ۲۵، ۵۳، ۸۱

قومس، ۲۸، ۷۱، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱

۱۵۷، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۲

قهندستان، ۲۸، ۱۱۷، ۱۲۳، ۲۵۴

کجین، ۸۴

کرج، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۸۱

کرج ابی دلف، ۲۷۳، ۲۷۴

کرخ، ۲۵

کرمان، ۳۸، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۷۱، ۲۱۵

کنگاور، ۱۶۳

کهرود، ۸۵

گ

گرجستان، ۲۲۸

گرگان، ۳، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴

۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷

۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵

۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰

۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۳

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴

۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹ (جرجان)

گلپایگان، ۴۴

گناباد، ۱۲۳

گنبد علی، ۲۷۰

گنبد قابوس، ۲۶۲

گنجه، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۸

گوکلان، ۲۶۲

گیلان، ۱۱، ۲۲، ۱۳، ۱۴، ۳۷، ۵۴، ۷۰، ۸۵

۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۳

۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۷۳

ل

لارجان، ۸۰، ۸۴

م

مازندران، ۱۲۳، ۱۳۱

ماوراءالنهر، ۱۱۳

ماه البصره، ۴۶

نیشابور، ۲۵، ۳۸، ۷۲، ۷۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸
 ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۲

و

واسط، ۵۱، ۵۳، ۶۴
 والمان (وامنان)، ۱۳۱
 وانديلان، ۲۶۹
 ولّه جوی، ۸۲

ه

هشتاد پل، ۱۸۹
 همدان، ۱۵، ۲۵، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۲،
 ۵۲، ۶۶، ۷۴، ۸۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۱۷۸
 هند، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۴،
 ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۸
 هوسم، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۴
 يموت، ۲۶۲

محمدآباد، ۱۲۰، ۱۸۵
 مرج قلعه، ۳۵
 مرغ، ۲۶۹
 مرو، ۸۷
 مدیترانه، ۲۶۵
 مشکو، ۷۹
 مصر، ۵۴
 مطامیر، ۳۵
 مکه، ۱۵۵، ۱۹۶
 منادر، ۳۶
 موصل، ۷۵، ۷۶، ۲۳۰
 موقان، ۷۵
 مینودشت، ۱۳۱
 ناتل، ۱۹۰، ۱۹۱

ن

ناتل، ۱۹۳
 ناردین (قلعه)، ۱۵۷، ۱۵۸
 نسا، ۸۹، ۱۲۸، ۱۹۷
 نقاره خانه، ۲۶۰
 نویندجان، ۴۷
 نهاوند، ۸۱، ۱۰۶
 نهروان، ۶۴

فهرست طوایف و سلسله‌ها

آ

۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۶

اصفهبدان، ۲۰

اعراب، ۵۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۹،

۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۷

اکراد، ۷۴، ۱۲۳

آل باوند ← باوندیه

آل بویه، ← بوئیان

آل سامان، ← سامانیان

آملیان، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰

ب

بادوسپانیان، ۱۵

باوندیه، ۱۵، ۱۸، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۵۱،

۱۷۱، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۰

باوندیه سپهبدیه، ۱۲۵، ۲۵۸

باوندیه کیوسیّه، ۱۲۵

الف

اردبیلیان، ۷۴، ۷۵

ازمنیان، ۷۵، ۷۶

اسماعیلیه، ۴۱، ۵۳، ۵۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۹

ث

ناتریان، ۱۷۳

ح

حجریه، ۳۶، ۶۴

خ

خراسانیان، ۵۵

خلفا، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۶۷

۷۶، ۱۵۱، ۱۸۱، ۲۰۹

خلفیه، ۵۳

خوارزمشاهیان، ۴۱

د

داعیان، ۲۲

بنی کاکویه، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۱۶، ۲۲۴

بوئیان، ۲، ۳، ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۹

۵۰، ۶۳، ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۶

۷۹، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱

۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۹

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۰

۲۷۳، ۲۸۵

پ

پارسیان، ۲۶۲

ت

توکان، ۴۱، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۹

۸۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۸۹، ۲۴۹

ترکمانان، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱

۲۰۲، ۲۰۳

سلجوقیان (سلاجقه)، ۴۱، ۱۸۲، ۲۰۵،
 ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۸،
 ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۴۹،
 ۲۵۹، ۲۶۰
 سیمجوری (خاندان)، ۱۱۳، ۱۵۰

ش

شذادیان، ۲۲۷
 شروانشاهان، ۲۲۸
 شعوبیه، ۶۵
 شعیمان، ۱۷۳

ص

صفاریان، ۴۱
 صفویه، ۵۶

ع

عباسیان، ۲۲
 علویان، ۲۱، ۹۸، ۵۴، ۱۰۳

دیالمه، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۶۴،
 ۷۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۷۵،
 ۲۵۴

ز

زیدی
 زیدیه، ۷، ۲۱، ۹۶، ۱۷۳

س

ساجیه، ۳۶
 سادات، ۱۹، ۲۰، ۸۵
 سادات حسنی، ۱۵۱
 ساسانیان، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۶۷
 سامانیان (آل سامان)، ۳، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵،
 ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳،
 ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،
 ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
 ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۸۵

غ

غزنویان، ۴، ۶، ۱۵، ۴۱، ۵۰، ۱۲۵، ۱۵۱،
 ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۷،
 ۲۷۰

غوریان، ۴۱

ف

فاطمیون مصر، ۵۴
 فدائیان اسماعیلی، ۲۵۷
 فیروزان (خاندان)، ۱۵، ۲۷، ۱۵۲

ق

قان یوخمز، ۲۶۲
 قرامطیان (قرامطه)، ۵۴، ۸۰، ۲۲۴، ۲۲۵
 قزوینیان، ۲۶، ۳۰

ک

کرد، ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۷
 کردان شاهجانی، ۱۲۸

گ

گرگانیان، ۱۹۰، ۱۹۲
 گیل، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۵، ۵۵، ۵۹، ۶۳،
 ۶۴، ۷۸، ۸۰
 گوکلان، ۲۶۳

ل

لر، ۱۰۹

م

مانویه، ۶۵
 مسیحیان، ۶۷

مغول، ۴۱، ۲۳۴

ن

همدانیان، ۳۴، ۳۵

هندو، ۱۸۹، ۲۲۴

ناصریان، ۱۷۳

ی

یهود، ۲۶۵

و

ورداد آوندان، ۲۲، ۲۷، ۳۱

از این مؤلف منتشر گردیده است:

knowledge and intellect allow, so that "the history go straight".

The author accomplished the composition of this book while the words of God dinning in her ears that, "Any learned person is junior to a more learned one", hence, although this book paves the way for more research about the history of Ziyàrid ðynasty and its synchronous sovereignties, specially, Sàmànids, Buyids and Ghaznavids, it is the first step. I hope posterity will take more steps to fulfil this task.

Mitra Mehrabadi

neutral in narrations of this book. Her stance is the stance of a moslem Iranian historian. What she has written is subject to such a standpoint and intent.

This book also answers the important question-which often remained unanswered or answered erroneously-that, "were later Ziyàrids kings or not?"

In inspecting the causes of Ziyàrids, fall, the event is not attributed to a single cause, as the past historians did, but various causes which paved the way for their fall are explained alongwith the final cause.

The literary conditions of Ziyàrid era is revealed through these pages. There is also an analytical discussion about Ziyàrids' historic buildings and coins in chapters ten and eleven.

Anyhow, the author has done her best to achieve the wholness of the reality and put it down. If this book was to be compiled from a single standpoint and based on the past historians' methods, maybe it would become much more voluminous, but as its composition has been based on the criticism and selection of the best narratives, the author has tried to screen the narratives and criticize the erroneous ones. Also, she tried to avoid mentioning what was not sufficiently related to the subject so that - despit some books written about simultaneous dynasties which there is no need to point to them - not to put a verbose and ungenuine book at readers' disposal.

The author, acknowledging her use of many other studies, without exerting any discrimination among the narratives, has criticized them, since her method has always been the critical inspection of all narratives at her disposal, and since she has heartily believed in avoiding errors as far as her

1. about references. 2. Ziyàrid genealogy. Through first chapter to chapter eight the history of Mardàvij, Vošmgir, Bisotun, Ghàbus, Manučehr, Anuširavàn and Bākàlijàr, Eskandar (Dàrà) and Keykàvüs is explained. Through these chapters the reader becomes familiar with the foundation process of this dynasty and the expansion of Ziyàrid sovereignty by Mardàvij. Ziyàrids relations with Caliphs and other simultaneous rulerships is described as full as possible. The author has tried all through the book to make the reader aware of the intrigues of Caliphs and their subsidiary rulers towards Ziyàrids. The repeated narration of this book is the strict and loyal bound of Caliphs to an ancient tradition, i.e. causing discord among simultaneous rulerships by triggering, indirectly, endless quarrels among them, having Iranians encounter each other as well as encounter Turks and Ababs, and calling upon new figures to face the rulers. Through this history, the reader will recognize that Caliphs did not leave Ziyàrids to themselves. For a century and a half, Ziyàrids fell into the whirlpool of endless wars with the Sàmànids, Buyids, Ghaznavids and Saljuks, which were intrigued by Caliphs. These wars, interventions and exercising of authority by Caliphs prevented the realization of a relatively independent Iranian rulerphip which was the aspiration of Ziyàrids, and eventually Iran fell a victim to such a disintegration that till Safavid era no Iranian (Semi - Iranian?) government ruled this territory.

Also, this book covers the criticism of claims for the renewal of ancient Iranian ruling systems (by relying on Sasanid ruling system) and the problem of "being Iranian" against "being Arabs and Moslem" which was brought forth by Mardàvij. The book also tries to reveal the reality of this claim to the reader. The author never, like some others, pretends to be

Arabs and thus against Islam, and tried to attract people by reminding them of what belonged to the pre-Islamic era, but the time proved a determined fact: the defeat of all those movements. Nobody could deny the fact that Iranian Empire, with all its pre-Islamic characteristics, had changed into Islamic Iran. None of the movements against Islam and Arabs (unfortunately, these two are always considered as correlative) triumphed, although they showed off for some time, but their destiny was defeat and contempt. What remained of them in history was a memory which later on, specially at present time, was used as a pretext by those who were made to write, with special purpose, to renew the most decayed and the most reactionary aspects of the pre-Islamic aristocracy of Iran - the aristocracy from which intellectuals of that age, such as Borzuyeh, felt suffocation.

Now, it was a definite fact that in the arena of the society of those days, the claim to advocacy of Islam was the only way to rule over the masses of Iran. Eventually, the pressure of Daii-e-Saghir led to the union of some chiefs and members of ethnic Iranian - origin tribes in Tabarestàn, who rose against the aforementioned discriminations. But, they challenged for power amongst themselves, and it was through these challenges that Mardàvij killed Asfàr b.Shiruyeh with the pretext of the advocacy of Islam, and in the lunar year 319 A.H. founded the first pure Iranian government in the history of Islamic Iran, in Tabarestan which did not remained limited to mere Tabarestan, but expanded rapidly to other regions.

This book begins with this time. Through eleven chapters and a preliminary chapter, about 164 years of Ziyàrid sovereignty over Tabarestàn and Gorgan region-from full power till decline - is explained. The preliminary chapter is divided into two sections:

of contradictory and erroneous narratives.

However, the era under discussion begins with the movement of Gilid and Deylamid, and the decadence of Seyyeds (the descendants of the Prophet). This was the age of political unrests and tensions. When people should bow to those who had sword in their hands. The same was in Tabarestàn, but here there was a peculiarity. Tabarestàn had been a center of uprising for a long time. All through the history the tough people of this territory never yielded readily to the oppressors, and their toughness was obvious even in their acceptance of a religion - specially, since in many cases religion was a weapon in the hands of sovereigns. What strengthened, however, the toughness of these people was the arduousness of the paths of Tabarestàn which was always a serious obstacle in the way of invaders. This arduousness of paths alongwith the toughness of people caused Islam to enter this territory very later than the other regions of Iran, though, because of the complete compatibility of the Islamic call with human temperament, very soon many people were attracted to Islam.

But, befor long they began to suffer from many oppressions done by Caliphs under the veil of Islam, hence, the Tabarestanids turned their backs on Caliphs. Having a grudge against Caliphs, they made Tabarestàn a safe asylum for shiites, but after a short time competition developed among Seyyeds, and the oppression even increased. Then began a time of despair for Tabarestànids. In fact, at that time there had remained merely a name of Islam, by which everybody tried to justify his sovereignty. No doubt, this laying claim to Islam and davocacy of Islam was an effective device fo attracting the masses. Although in that age, because of Arabs discriminations against Iranians, some people despirately turned against

Author's Note

This is the first book published about history of ziyàrid dynasty. So far, few, limited and scattered articles and treatises have been published related to Ziyàrids, most of which being transcriptions of scattered narrations found in sources treating the matter from a single point of view. What can be considered the common feature of most - if not the whole - of these Ziyàrids, and the meagre and transient mentions of the last Ziyàrid Emirs (rulers), and also the lack of analytical and critical viewpoint. So, despite the compilation of numerous books about the isochronal dynasties of third to sixth and seventh centuries A.H. (9th to 12 th and 13th centuries A.D.), such as Buyids, Ghaznavids, saljuks..., such works have not been carried out about Ziyàrids. What has aggravated the problem is the incoherency and contradiction in narratives about this dynasty which required a critical and industrious mind to tackle the research problems of this era.

The author, being aware of the importance of this dynasty and its significant stance in the history of Iran, felt herself obliged to fill this vacuum of studies.

This work is based on screening the narratives and applying the weapon of criticism in all subtleties of this history, since without such a weapon, the author, like many others would eventually submit to the relentless attacks

History
of the
Ziyarid Dynasty

by
Mitra Mehrabadi

خاندانهای حکومتگر ایران باستان

تألیف

میترا مهرآبادی

با مقدمه

دکتر محمد جواد مشکور

و

دکتر احسان اشراقی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نشر: نیایش، تهران، خرداد ۱۳۸۲، شماره ۱، صفحه ۲۸۲

شماره ۷۱۸۳۲۴

تاریخ طبرستان

(التدوین فی احوال جبال شروین)

تألیف

محمد حسن خان اعتماد السلطنه

مقدمه، تحشیہ، تعلیقات

میترا مهرآبادی

با مقدمه

دکتر احسان اشراقی

دکتر محمد جواد مشکور



د. محمد حاتم عبد الوہاب / د. محمد عبد السلام / د. محمد عبد الوہاب



کتابخانه و اسناد ملی جمهوری اسلامی ایران